

در صفحات دیگر:

از لنین:

*.وظیفه فوری ما

*. گرایش قهقرائی

در سوسیال دمکراسی روسیه

از منصور حکمت:

*. حزب و قدرت سیاسی

*. حزب و جامعه

فرد موزلی:

تلاش ارجمند انگلس

ایرج فرزاد:

*. در جستجوی حقیقت

*. "نگاه از درون" به روایت ناپئونالیستهای کرد

*. اسیر. و در همانحال نگهبان دوره ۲ ساله

چند حلقه یک زنجیر

به تصاویر زیر نگاه کنید:

۱. گروه اقدام مالی علیه تروریسم (FATF)، تعریف رژیم جمهوری اسلامی ایران از تروریسم را نپذیرفته است. به این معنی جناح "دولت" رژیم اسلامی همراه با وزارت خارجه آن که بخاطر جلوگیری از "انزوای بین المللی"، خواهان امضاء مقابله نامه های نهاد مذکور است، از جانب جناح دیگر، دفتر "مقام معظم" و دوایر حول و حوش کیهان شریعتمداری، متهم شده اند که تلویحا: سپاه پاسداران، نیروی قدس، وزارت اطلاعات، وزارت دفاع و ...در "لیست تروریست ها" قرار داده اند. در همین رابطه تنگ تر کردن حلقه محاصره رژیم اسلامی، حسین شریعتمداری نگرانی خود و "دلواپسان" رژیم را در قالب یک سوال دور و دراز از "دولتی" ها، چنین طرح کرده است:

" ۵ سال و چند ماه گذشته در مقابل آنهمه امتیاز نقدی که به آمریکا داده ایم غیر از افزایش تحریمها و دهها پرونده خصمانه دیگری که علیه ایران اسلامی گشوده اند چه امتیازی گرفته ایم؟! مؤمن و اساسا هیچ عاقلی نباید از یک سوراخ دوبار گزیده شود. آیا دهها بار گزیده شدن کافی نیست تا بر سر عقل آییم؟! اگر یک امتیاز و فقط یک امتیاز به دست آورده اید، بسم الله، بفرمایید!

در ماجرای پیش روی، یعنی اینستکس- INSTEX- که گروه اقدام مالی (FATF) اجرایی شدن آن را مشروط به تصویب لوایح چهارگانه کرده است چیست؟! "نفت در برابر غذا و دارو"! آیا این به اصطلاح کانال تجاری با اروپا تحقیر ملت ایران نیست؟! ارزش حاصل از فروش نفت را به بانکهای اروپایی منتقل کنیم! در مقابل از کشورهای اروپایی- و نه هیچ جای دیگر- کالا خریداری کنیم، اما چه کالایی؟ فقط اقلام دارویی و غذایی! تا اینجا همه امتیازها به نفع اروپاست. خوب، سهم ما چی؟ از ما نفت میخرند؟ پاسخ منفی است! بانکهای اروپایی تحریمها را لغو می کنند؟ پاسخ این سوال هم منفی است! بانکهای اروپایی با ما روابط تجاری برقرار می کنند؟ باز هم پاسخ منفی است! ... پس اینستکس چیست و چه سودی برایمان دارد؟! ... نه فقط تقریبا بلکه تحقیقا هیچ! آیا غیر از این است!؟

و اما، کدام کشورها قرار است بر اجرای آن نظارت کنند؟ بخوانید:

مرکزیت در فرانسه است. مدیریت پروژه بر عهده آلمان است. کشوری که با وجود دعوت رسمی از آقای ظریف برای شرکت در اجلاس مونیخ، اجازه سوختگیری به هواپیمای حامل وزیر خارجه کشورمان را نمیداد و چند ماه است که یکی از دیپلماتهای کشورمان را علی رغم مصونیت دیپلماتیک بازداشت کرده است! حسابرسی بر عهده دولت انگلیس است. کشوری که به گفته آقای ظریف اجازه گشایش یک حساب بانکی را به ایران نداده و نمی دهد و ..."

همین یک حلقه بروشنی جنگ و کشمکش بر سر "بقاء" اسلام سیاسی را در میان جناحهای رژیم اسلامی در مقابل ما گرفته است. حقیقت این است



"اتوریته" و منزلت "پدرخواندگی" قوم و ملت پرستی خود را پشت آن گذاشته اند. خواست "دمکراسی" مبتنی بر "فدرالیسم قومی"، برخلاف ظاهر شعار آن نشست: "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران"؛ در میدان واقعی، یک به یک در تناقض با "آزادی"، "همبستگی" و "برابری" است.

ضد "همبستگی" است به این دلیل که معضل جامعه ایران و نیروی محرکه سرنگونی و ساقط کردن رژیم اسلامی، از صحنه نبردهای خیالی فعالان "هویت طلب" و "مسائل" مهندسی شده و ناموجود قومی - ملی در مصاف جامعه برای بزیر کشیدن رژیم، سرچشمه نگرفته است. جامعه ایران میتواند از حل متمدانه تنها "مسئله ملی"، یعنی مساله کرد، برآید. تغییر دادن اجحافات حاشیه ای و کم اهمیت به قوم ها و گروههای انتیکی "بلوچ" و "عرب" و "ترک" به عنوان صورت "مسائل" سیاسی، نه از بطن جامعه ایران، که در نقشه و برنامه سناریو نویسان دواير "رژیم چینج" دولتهای غرب و آمریکا، ساخته و مهندسی شده است. این نقشه و توطئه های پیچیده؛ بسیار آشنا، و بسیار هولناک و "ضد همبستگی" اند، هر گاه همزاد چنین سناریوهایی را در ماجرای پراه اندازی کارخانه کشتار و پاکسازیهای قومی به عنوان مجرائی برای رژیم چینج، و ساقط کردن "توتالیتار"ها در یوگوسلاوی پیشین، در نظر مجسم کنیم.

ضد "آزادی" است، چرا که از پیش مردمان تحت تبعیض و نابرابری ها برای مثال در آموزش زبان مادری و یا طرز لباس پوشیدن طبق "فرهنگ سنتی و بومی و محلی خودشان" را تا حد تبدیل شدن به معضل و "مسئله سیاسی" کسی مشاهده نمیکند و بطور عینی در مقابل انظار جامعه و حتی خود "اقوام" مورد نظر، نیست. حتی در کردستان، که ناسیونالیسم کرد و سرکوبگرها و لشکرکشیها و قتل عامهای حکومتهای مرکزی، "ستم ملی" را تا حد تبدیل شدن به یک "مسئله" جدی سیاسی به جامعه تحمیل کرده اند، و متأسفانه، گزینه تلخ جدائی مردم کردستان از بقیه مردم ایران را، به عنوان "آرزوی دیرین" برای "آزادی"، فعال ساخته اند، مشکل شهروندان و مردم زحمتکش کردستان ایران، محرومیت از آموزش به زبان مادری و یا منع پوشیدن لباس کردی و یا کیف کردن از خوردن غذاهای دوره اقتصاد طبیعی نبوده است و نیست. پدیده "کول بر"ها بروشنی نشان میدهد که قربانیان این "شغل" در مسیر پر مخاطره میادله کالاها بین سرمایه داران و تجار "کرد" و "جامانه بسر" این سو و آن سوی "کردستان" ایران و عراق، به کام مرگ رفتند. به این ترتیب "آزادی" موعود قوم پرستان در دنیای واقعی، شهروندان جامعه ایران را در پس دیوارهای بتونی تعلق نهادینه شده به هویتی موهوم و وارونه و جعلی، "زندان" کرده است.

ضد "برابری" است، چرا که آنچه در سطح اجتماعی نابرابر است، شکاف عمیق بین زندگی اکثر شهروندان جامعه ایران با مشتکی جنایتکار با ثروتهای باد آورده و غارت شده از همان اکثریت مردم، آنهم بر بستر زنجیره ای چهل ساله از جنایات و قتل عام زندانی سیاسی، کشتار و لشکرکشی و شکنجه شریفترین انسانهای جامعه است. در همان کردستان که ناسیونالیستهای همواره سازشکار و در پی مذاکرات و بند و بست پنهان با سران رژیم اسلام، آن را خیاط خلوت خود قالب کرده اند، این سوسیالیستها و پارتیزان های کمونیست و نیروهای مترقی و پیشرو بودند که در راس سازماندهی اعتراضات وسیع نافرمانی مدنی، تشکیل شوراهای محلات و شهرها و روستاها و سازماندهی مقاومت مسلحانه در برابر جنایات و لشکرکشیهای رژیم، قرار گرفتند. تنزل "نابرابری" به یک نابرابری در هویت جعلی و خرافی و دست ساز قومی- ملی و انتیکی، تعرض به هویت شهروندان ایران به عنوان انسانهایی با حقوق برابر "مدنی" طبق استانداردهای پیشرو جامعه بشری است. این برابری وارونه، چیزی جز صحنه های خونینی را که در ماجرای "اعطاء دمکراسی" به "قومیت ها و ملل ساکن کشورهای بالکان" با بهت و حیرت بر صفحه تلویزیونهایمان نشان دادند، در وجدان آسیب دیده جهان متمدن، باز تکرار نمیکند. "برابری" مدافعان یک "ایران فدرال قومی" فردا، بوی خون و پاکسازی انتیکی و انتقامجویی های کور میدهد.

معلوم است که سرهم بندی چنین آلترناتیوهایی، درست در شرایط بحران همه جانبه رژیم اسلامی، ممکن شده است و "چراغ سبز" را با پیش برداختها مدتها قبل از هر پلاتفرم و نشست و سمینار دریافت کرده اند. ساده لوحی و لاپالابگری مطلق جریانات مدعی چپ و لائیک در سمینار هانوفر؛ سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران و جمهوری خواهان لائیک و امضاء آنها پشت چنان سناریو رسوا و امتحان پس داده و از خون و چرک برآمده، صرفا یک اشتباه معرفتی نیست. این حد از بی مسئولیتی در قبال خطر فروپاشی مدنیت جامعه ایران را نباید به آنها بخشید.

۲۶ فوریه ۲۰۱۹

iraj.farzad@gmail.com

که این تنازع در یک شرایط متعارف در جریان نیست. جلوگیری از انزوای بین المللی با دست کشیدن مهمترین ارکان حاکمیت رژیم اسلامی، از "تروریسم"، "شاید" ممکن باشد. و این دیگر فقط پند و اندرزهای مدافعان "بیانیه حقوق بشر" و یا توهمات نسبت به برگزاری "انتخابات آزاد" در شرایط حضور سیاسی رژیم اسلامی نیست. جدلی است که جناحهای دست اندر کار را به جویدن خرخره همدیگر کشانده است. "استغفای" ظاهرا ناگهان ظرفیت، شدت این تخاصم و "بحران مشروعیت" رژیم اسلامی، بویژه در دنیای دیپلوماسی بین المللی به عنوان یک "شوکه"، البته از نوع "دیپلوماتیک" آن، تلقی شد.

روشن است که جناح دولتی ها، بیهوده به این توهم دل بسته اند که گویا چهره "رسمی" رژیم اسلامی را میشود در مذاکرات بین المللی حفظ کرد، و همزمان جناح "تروریست" را حاشیه ای و منزوی ساخت. در این توهم البته بقایای اصلاح طلبان حکومتی و لایه اصولگرایان "معتدل" و خیل رهروان "گذار مسالمت آمیز" در پوزیسیون و اپوزیسیون، شریک اند. اما حقیقت ماجرا از زاویه دید جناح پر قدرت تر رژیم که در ورای این نمای فرمال و نمایشی، شالوده و جوهر اسلام سیاسی را نمایندگی میکند، ادامه سیر پیشرویهای جناح فرمال، به معنی سپردن اختیار کنترل اقتصاد و سیاست "مملکت اسلام" به آمریکا و اروپاست. هسته اصلی رژیم اسلام سیاسی، "سقوط"، "سرنگونی"، "رژیم چینج"، "فروپاشی"، "تغییر رفتار" و "متعارف" شدن رژیم برآمده و به قدرت رسیده از "انقلاب اسلامی" را، با وحشت نظاره گر است.

۲. معضل زندگی و معاش شهروندان ایران، در اوضاع مورد اشاره به کشمکش و تنازع بقاء بین جناحها، مستقیما مربوط است:

رئیس فعلی قوه قضائیه (لاریجانی):

"تعطیلی کارخانه ها و بیکاری کارگران، برخلاف امنیت ملی است"

اما در عین این هشدار، بحث اینکه جناب "رئیس"، از برگزیدگان "امام راحل" برای کشتار سال ۶۷، بر صندلی قوه قضائیه تکیه زند، نیز به میان آمد. فشار بر زندگی و معیشت کارگران و دیگر شهروندان، نمیتواند از جانب رژیم کاسته شود که وزیر "دادگستری" اش، پورمحمدی، یکی دیگر از همان اعضاء کمیسیون "مرگ" است. در همان حال که امثال اسماعیل بخشی در زندان اند، و کارگر به جرم اعتراض به "تعطیلی" کارخانه، جرم "امنیتی" مرتکب شده است. خوش خیالی در این مورد که از طریق رسم نمودار شاخص دستمزدها، در رژیم با این مشخصات، بتوان نظر مهره های تصمیم گیرنده واقعی را به تجدید نظر واداشت، توهمی بیش نیست. بهبود وضعیت زندگی و معاش مردم، دیگر مستقیما به سرنوشت سیاسی رژیم اسلامی گره خورده است. شاه مهره های رژیم اسلامی هم بوی الرحمن را شنیده اند. اینها در مرحله "بستن چمدان"ها، تخم و ترکه ها و دست و بازوهایی را که جلو صحنه نبوده اند و چندان شناخته شده و "بدنام" نیستند، برای نجات از مهلکه، و بازگشتشان به هر حکومت بعدی، به اروپا و آمریکا فرستاده اند. با تعرض به سطح توقعات مردم و سطح دستمزدها و سرکوب بیرحمانه مقاومت مردم و مزد بگیران در برابر گرسنگی و تباهی جسمی و روحی، زمینه برقراری "دمکراسی" توسط "آقازاده ها" و "پورشه سواران" را فراهم کرده اند. میدانند که خیل وسیع تکنوکرات ها و سرمایه دارها که، طی این دهه ها، نه "بر انداز و خشونت طلب" که "اصلا کاری به سیاست" نداشته اند، به دلیل فقدان "امنیت"، پول و سرمایه و "تخصص"شان عاطل و راكد مانده است. خواب و خیال و رویاهای اینها برای "خدمت به وطن" برای تکیه بر مقام و مناصب اداری، سیاسی، امنیتی و نظامی، در "جلای میهن"؛ پژمرده شد. این قشر نسبتا وسیع برای هر نوع "رژیم چینج"، حالا هر بلا و مصیبت و پاکسازیهای خونین که به آن میلیونها مردم معصوم در جریان دست بدست شدن قدرت و یا سقط شدن و یا سقط کردن اسلام سیاسی وارد بیاید. له له میزنند.

۳. بیانیه روز ۲۳ فوریه ۲۰۱۹ توسط جریان مختلط ملی - قومی و سه جریان "چپ" و "لائیک":

اتحاد دمکراتیک آذربایجان - بیرلیک، جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران، حزب تضامن دمکراتیک اهواز، حزب دمکرات کردستان ایران، حزب دمکرات کردستان، حزب کومه له کردستان ایران، حزب مردم بلوچستان، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران و کومه له زحمتکشان کردستان؛

حاوی شمه ای از یکی از سناریوهای محتمل، در "دوره انتقالی" و یا پس از رژیم اسلامی است. غلظت قومی- ملی این ترکیب، که جریانات ناسیونالیست کرد،

وظیفه نوری ما^[۱]

و. ای. نین

اثر این خصلت آماتوری، بسیاری از تظاهرات جنبش کارگری در روسیه رویدادهایی صرفاً محلی باقی می‌مانند و تا حد زیادی اهمیت خود را بمثابه سرمشق تمامی سوسیال-دموکراسی روسیه، به عنوان یک مرحله از کل جنبش کارگری روسیه از دست می‌دهند. در اثر این فعالیت آماتوری آگاهی بر اشتراک منافع کارگران در سراسر روسیه به میزان کافی در میان آنها نفوذ نمی‌کند، [کارگران] مبارزه خود را به میزان کافی با افکار سوسیالیسم روسی و دموکراسی روسی پیوند نمی‌دهند، در اثر این فعالیت آماتوری نظریات مختلف رفقا پیرامون مسائل تئوریک و علمی آشکارا در یک ارگان مرکزی مورد بحث قرار نمی‌گیرند، به طراحی یک برنامه حزبی مشترک و تاکتیک مشترک کمک نمی‌نمایند، بلکه در محافل مطالعاتی محدود ناپدید می‌گردند و یا به افراط بیش از حد در ویژگی‌های محلی و یا اتفاقی منتهی می‌شوند. ما از این فعالیت آماتوری دیگر سیر شده‌ایم! ما به اندازه کافی پخته هستیم تا به **عمل مشترک**، به تدوین یک برنامه حزبی مشترک، به بحث مشترک درباره تاکتیک و سازمان حزب خود گذار نماییم.

سوسیال-دموکراسی روسیه کار بسیاری در انتقاد به تئوری‌های انقلابی و سوسیالیستی کهن انجام داده است؛ او خود را به نقد و تدوین تئوری محدود نمود؛ او ثابت کرد که برنامه‌اش در هوا معلق نیست، بلکه با یک جنبش وسیع خودبخودی در میان مردم، یعنی در میان پرولتاریای کارخانه، تناسب دارد. فعلاً برای او هنوز قدم بسی مشکل، اما در عوض قدم بسیار مهم بعدی باقی می‌ماند: اینکه سازمان این جنبش را منطبق با شرایط ما به وجود آورد. سوسیال-دموکراسی به خدمتگزاری ساده به جنبش کارگری محدود نمی‌شود: سوسیال-دموکراسی "**تلفیق سوسیالیسم و جنبش کارگری**" است (برای اینکه تعریف ک. کائوتسکی، که ایده‌های اصلی "مانیفست کمونیست" را بازگو می‌کند، به کار ببریم)؛ این وظیفه سوسیال-دموکراسی است که آرمانهای مشخص سوسیالیستی را به درون جنبش خودانگیخته کارگری منتقل نماید، آن را با اعتقادات سوسیالیستی که باید بر زمینه علم مدرن استوار باشند، پیوند دهد، آن را با یک مبارزه منظم سیاسی برای دموکراسی به عنوان یک وسیله جهت تحقق بخشیدن به سوسیالیسم پیوند بزند، در یک کلام، این جنبش خودانگیخته را با فعالیت **حزب انقلابی** به صورت یک کل تجزیه‌ناپذیر ترکیب نماید. تاریخ سوسیالیسم و دموکراسی در اروپای غربی، تاریخ جنبش انقلابی روس، تجارب جنبش کارگری ما – اینها **ماتریالی** است که باید بر آن تسلط یابیم تا سازمان هدفمند و تاکتیک هدفمندی برای حزب خویش به وجود آوریم. البته "تجزیه و تحلیل" این ماتریال باید مستقلاً انجام پذیرد، زیرا مدل آماده را هیچ کجا نخواهیم یافت: از یکسو جنبش کارگری روسیه در شرایط کاملاً متفاوتی نسبت به جنبش کارگری اروپای غربی به سر می‌برد، راه دادن هر گونه توهمی به خود در این باره بسیار خطرناک خواهد بود. از سوی دیگر سوسیال-دموکراسی روسیه با احزاب انقلابی گذشته تفاوت بسیار مهمی دارد، آنچنان که ضرورت آموختن از پیشگامان قدیمی فن انقلابی و مخفی در روسیه (ما این ضرورت را بدون هیچگونه تردیدی تأیید می‌کنیم)، به هیچ وجه این وظیفه ما را از میان نمی‌برد که آنان را نقادانه بررسی کنیم و سازمان خود را مستقلاً به وجود آوریم.

هنگام طرح این وظیفه، دو مسأله عمده با تأکید خاص بروز می‌کند: ۱- چگونه می‌توان ضرورت آزادی کامل برای فعالیت‌های محلی سوسیال-دموکراتیک را با ضرورت تشکیل یک حزب واحد – و لذا سانترالیستی – تلفیق نمود؟ سوسیال-دموکراسی تمام نیرویش را از جنبش خودبخودی طبقه کارگر، که در مراکز مختلف صنعتی به صورتهای مختلف و در زمانهای مختلف تظاهر می‌یابد کسب می‌کند؛ فعالیت محلی سازمانهای سوسیال-دموکراتیک **بنیاد** مجموعه فعالیت

جنبش کارگری روسیه در حال حاضر در یک دوران گذار به سر می‌برد. آغاز شکوهمند سازمان‌های کارگری سوسیال-دموکراتیک روسیه در مناطق غربی، سن پترزبورگ، مسکو، کیف و دیگر شهرها با تأسیس «حزب کارگر سوسیال-دموکراتیک روسیه» (در بهار سال ۱۸۹۸) به پایان رسید. به نظر می‌رسد سوسیال-دموکراسی روسیه با برداشتن این گام عظیم به پیش در حال حاضر همه توانش را برای یک مدت زمان معین مورد استفاده قرار داده و به کار پراکنده پیشین سازمانهای جداگانه محلی بازگشت نموده است. حزب موجودیت خود را از دست نداده، او فقط در خود فرو رفته تا نیرویش را جمع کند و امر اتحاد کلیه سوسیال-دموکراتهای روس را بر اساس محکمی استوار نماید. تحقق بخشیدن به این اتحاد، تدارک شکل مناسب برای آن، رهاندن کامل خود از انزوای تنگ-نظرانه محلی – این میرمترین و نزدیکترین وظیفه سوسیال-دموکراتهای روس است.

ما همگی در اینکه وظیفه ما سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا است وحدت نظر داریم. اما مبارزه طبقاتی چیست؟ آیا اگر کارگران یک کارخانه، یا یک حرفه به تنهایی علیه کارفرما یا کارفرمایان خویش مبارزه کنند این مبارزه، مبارزه‌ای طبقاتی است؟ خیر. این فقط نطفه ضعیفی برای آن است. مبارزه کارگران آنگاه مبارزه طبقاتی می‌شود که کلیه نمایندگان پیشرو مجموعه طبقه کارگر سراسر کشور آگاهی یابند که طبقه کارگر واحدی هستند، و مبارزه را نه علیه کارفرمایان منفرد، بلکه علیه **کل طبقه** سرمایه‌داران و علیه دولت پشتیبان این طبقه به پیش ببرند. تنها زمانی که هر فرد کارگری آگاهی یابد که جزئی از کل طبقه کارگر است، تنها زمانی که این واقعیت را بفهمد که هر مبارزه کوچک روزمره‌اش علیه کارفرمایان منفرد و مأموران دولتی منفرد مبارزه علیه کل بورژوازی و علیه کل دولت است، تنها در چنین صورتی مبارزه او مبارزه طبقاتی است. "هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است" - [۲] این گفته مشهور مارکس را نبایستی چنین فهمید که هر مبارزه کارگران علیه کارفرمایان **همیشه** یک مبارزه سیاسی خواهد بود. این گفته بایستی چنین فهمیده شود که مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داران ضرورتاً تا آن اندازه که مبدل به مبارزه **طبقاتی** می‌شود، به همان اندازه مبارزه سیاسی **می‌گردد**. وظیفه سوسیال-دموکراسی درست در این نهفته است که از طریق سازماندهی کارگران، از طریق تبلیغ و ترویج در میان آنان، مبارزه خودانگیخته آنان را علیه سرکوبگران به مبارزه‌ای علیه همه طبقه، به مبارزه یک **حزب** مشخص سیاسی برای آرمانهای مشخص سیاسی و سوسیالیستی **تبدیل نماید**. یک چنین وظیفه‌ای تنها از طریق کار محلی نمی‌تواند انجام پذیرد.

کار سوسیال-دموکراتیک محلی ما تاکنون به سطح بالایی رسیده است. بذر ایده‌های سوسیال-دموکراتیک در همه جای روسیه افشانده شده است؛ اعلامیه‌های کارگری – این اولین شکل ادبیات سوسیال-دموکراتیک – هم اکنون برای همه کارگران روسیه، از پترزبورگ تا کراسنویارسک و از قفقاز تا اورال، آشنا هستند. کمبود کنونی ما همین وحدت بخشیدن به کلیه کارهای محلی در کار یک **حزب** واحد است. نقصان عمده ما، که برای رفع آن بایستی تمام نیروی خود را به کار بگیریم، خصلت محدود و "آماتوری" فعالیت محلی است. در

دیگر کشورهای اروپایی و احزاب کهن انقلابی روسیه تفاوت دارد. کارگران آلمان، فرانسه و غیره دارای وسائل بسیار دیگری به غیر از روزنامه، جهت انعکاس عمومی فعالیت‌های خود و جهت سازماندهی جنبش هستند - فعالیت پارلمانی و تبلیغات انتخاباتی، گردهمایی‌های عمومی و شرکت در نهادهای عمومی محلی (شهری و روستایی)، فعالیت آشکار اتحادیه‌های (حرفه‌ها، اصناف) و مانند آن. در کشور ما - تا هنگامی که آزادی سیاسی را به چنگ نیاورده‌ایم - باید یک روزنامه انقلابی، که بدون آن در کشور ما هیچگونه سازماندهی همه جانبه کل جنبش کارگری ممکن نیست، به عنوان جانشین همه این وسائل، و واقعا همه اینها، به خدمت گرفته شود. به توطئه‌چینی اعتقاد نداریم، ماجراجویی‌های انقلابی منفرد را جهت سرنگونی دولت رد می‌کنیم؛ سخنان لیبکنخت، یکی از پیش‌کسوتان سوسیال-دمکراسی آلمان، بمثابه شعار عملی کارمان به کارمان می‌آید:

Studieren, propagandieren, organisieren

آموزش، تبلیغ، سازماندهی - و در محور این فعالیت می‌تواند و باید تنها ارگان حزبی باشد.

اما آیا سازماندهی یک چنین ارگانی ممکن و تحت چه شرایطی ممکن است برای اینکه به درستی و تا حدودی دائمی کار کند؟ در این مورد دفعه بعد سخن خواهیم گفت.

سال ۱۸۹۹

مجموعه آثار لنین، جلد ۴، ص ۲۲۰-۲۱۵

توضیحات

[۱] لنین چهار مقاله "نامه‌ای به هیئت تحریریه"، "برنامه ما"، "وظیفه فوری ما" و "یک مسأله مبرم" در سال ۱۸۹۹ برای روزنامه رابوچایا گازتا ارسال کرده بود ولی این مقالات در آن زمان به چاپ نرسیدند. نخستین چاپ این مقالات در سال ۱۹۲۵ انجام شد.

[۲] کارل مارکس و فردریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست (آثار منتخب، جلد ۱، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۴۳-۴۲)

از: «گزیده مقالات درباره تشریفات و تشکیلات کارگری» ترجمه محسن فریدنی و ا. صادقی

حزبی است. اما اگر این فعالیت "آماتورهای" منفرد باشد، اجازه نداریم اینگونه فعالیت را - اگر دقیق و جدی سخن بگوییم - سوسیال-دمکراتیک بنامیم، زیرا این دیگر سازماندهی و رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاری نخواهد بود. ۲- چگونه می‌توان کوشش سوسیال-دمکراسی را جهت تبدیل شدن به یک حزب انقلابی که مبارزه برای آزادی سیاسی را هدف عمده خویش می‌سازد، با این امر تلفیق دهیم که سوسیال-دمکراسی پرداختن به توطئه‌های سیاسی را قاطعانه مردود می‌شمارد، که سوسیال-دمکراسی مصممانه این را رد می‌کند که "کارگران را به باریکادها فراخواند" (مطابق نقل قول صحیح پ.ب. اکسلرود) یا به طور کلی تحمیل این یا آن "نقشه" به کارگران را برای حمله به حکومت که دسته‌ای از انقلابیون طراحی کرده باشند مردود می‌شمارد؟

سوسیال-دمکراسی روسیه کاملاً حق دارد معتقد باشد که راه حل تئوریک این مسائل را ارائه کرده است؛ تأمل کردن روی این نکته، به مفهوم تکرار آن مسائلی خواهد بود که در مقاله "برنامه ما" گفته شده اند. اکنون مسأله بر سر راه حل عملی این مسائل است. یک چنین راه حلی نمی‌تواند توسط یک فرد یا یک گروه واحد داده شود؛ تنها فعالیت سازمان یافته کل سوسیال-دمکراسی قادر به ارائه آن است. ما معتقدیم که در حال حاضر مبرم‌ترین وظیفه حل کردن این مسائل است، و اینکه به خاطر این مقصود باید ایجاد یک ارگان حزبی منظم الانتشار و دارای ارتباط فشرده با همه گروه‌های محلی را هدف فوری خود قرار دهیم. ما معتقدیم که تمام فعالیت سوسیال-دمکراتها در سراسر دوران بعدی باید مصروف سازماندهی این امر گردد. بدون یک چنین ارگانی کار محلی فعالیت "آماتوری" کوتاه نظرانه باقی می‌ماند. تأسیس حزب، اگر نمایندگی راستین این حزب در یک تشریه مشخص سازماندهی نشود، عمدتاً حرف پوچی می‌ماند. آن مبارزه اقتصادی، که توسط یک ارگان مرکزی متحد نگردد، نمی‌تواند تبدیل به مبارزه طبقاتی همه پرولتاریای روس شود. رهبری مبارزه سیاسی، هنگامی که حزب به مثابه یک کل پیرامون همه مسائل مربوط به سیاست موضع نگیرد و مظاهر گوناگون مبارزه را هدایت ننماید، غیرممکن است. سازماندهی نیروهای انقلابی، منضبط کردنشان و بسط تکامل تکنیک انقلابی بدون طرح همه این مسائل در یک ارگان مرکزی، بدون تدارک جمعی اشکال و قواعد معین پیشبرد کارها، بدون برقراری مسئولیت هر عضو حزب در برابر مجموعه حزب - که از طریق ارگان مرکزی به وجود می‌آید - غیرممکن هستند.

هنگامی که ما از این ضرورت سخن می‌گوییم که همه نیروهای حزب - همه نیروهای نویسندگی، همه توانایی‌های سازماندهی، همه وسائل مادی و غیره - را جهت تأسیس و هدایت صحیح یک ارگان مجموعه حزب تمرکز بخشیم، به هیچ وجه به این نمی‌اندیشیم که انواع دیگر فعالیت، مثلاً تبلیغات محلی، تظاهرات، تحریم، پیگرد جاسوسان، کارزار سخت به ضد این یا آن نماینده بورژوازی و دولت، اعتصابات اعتراضی و از این قبیل را به دست فراموشی بسپاریم. برعکس، ما معتقدیم که همه انواع این فعالیتها بنیاد فعالیت حزب را تشکیل می‌دهند، ولی بدون وحدتشان از طریق ارگان کل حزب همه این اشکال مبارزه انقلابی نه دهم اهمیت خود را از دست می‌دهند و به جمع‌آوری تجارب مشترک حزب، به ایجاد یک سنت حزبی و ادامه کاری حزبی رهنمون نمی‌گردند، ارگان حزبی نه تنها با این فعالیت رقابت نخواهد نمود، بلکه تأثیر عظیمی را در گسترش، تحکیم و سیستماتیک شدن آن بجای خواهد گذاشت.

ضرورت تمرکز همه نیروها در خدمت سازماندهی یک ارگان حزبی منظم الانتشار و منظم التوزیع، ناشی از وضعیت ویژه سوسیال-دمکراسی روسیه است، که با وضعیت سوسیال-دمکراسی

گرایش تهرانی در سوسیال-دمکراسی روسیه

و.ای. نین

یهودی چیز "ویژه‌های" می‌بود، با تعدادی از سازمانهای روسیه ادغام شده بود تا حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه را تشکیل بدهد. بنیان‌گذاری این حزب بزرگترین گامی است که جنبش طبقه کارگر روسیه در جوش خوردنش با جنبش انقلابی روسیه برداشته است. این گام بروشنی نشان می‌دهد که جنبش طبقه کارگر روسیه خود را به انجمنهای اعتصابی و قانونی تقلیل نمی‌دهد. چطور اینطور شده است که این سوسیالیستهای روسیه که در رابوچایا میسل قلم می‌زنند از به رسمیت شناختن این گام و فهم اهمیت آن اکراه دارند؟

اینطور شده برای اینکه ر.م. رابطه جنبش طبقه کارگر روسیه با سوسیالیسم و با جنبش انقلابی در روسیه را درک نمی‌کند، برای اینکه اهداف سیاسی طبقه کارگر روسیه را درک نمی‌کند. ر.م. می‌نویسد: "خصلت‌ناترین شاخص گرایش جنبش ما، البته، مطالباتی است که کارگران پیش کشیده‌اند." ما می‌پرسیم: چرا مطالبات سوسیال-دمکراتها و سازمانهای سوسیال-دمکراتیک جزو شاخص‌های جنبش ما به حساب نیامده‌اند؟ بر چه اساسی ر.م. مطالبات کارگران را از مطالبات سوسیال-دمکراتهای روسیه جدا می‌کند؟ ر.م. در تمام طول مقاله‌اش اینها را از هم تفکیک می‌کند به همان نحوی که سردبیران رابوچایا میسل، عموماً، در هر شماره نشریه‌شان می‌کنند. برای توضیح این اشتباه رابوچایا میسل لازم است که کل مسئله رابطه سوسیالیسم و جنبش طبقه کارگر را روشن کنیم. در آغاز، سوسیالیسم و جنبش طبقه کارگر جدا از هم در کلیه کشورهای اروپایی وجود داشتند. کارگران علیه سرمایه‌داران مبارزه می‌کردند، آنها اعتصاب و اتحادیه سازمان می‌دادند. سوسیالیستها در حالی که از جنبش طبقه کارگر کنار ایستاده بودند، نظریه‌هایی در نقد سیستم بورژوازی، کاپیتالیستی جامعه معاصر فرموله می‌کردند و خواستار تعویض آن با سیستمی دیگر، سیستم عالیتر، سیستم سوسیالیستی بودند. جدایی جنبش طبقه کارگر و سوسیالیسم ضعف و عقب‌ماندگی هر دو را موجب میشد: تئوریهای سوسیالیستها، جوش نخورده با مبارزه کارگران، چیزی بیش از اوتوپیاها، آرزوهای خوبی که هیچ تأثیری بر زندگی واقعی نداشت، نبودند؛ جنبش طبقه کارگر خرد و ریز و تکه پاره باقی ماند، وزن و اهمیت سیاسی کسب نکرد، و از روشنگری علم پیشرفته زمان خود بهره‌ای نبرد. به این دلیل، در تمام کشورهای اروپایی، شاهد یک اشتیاق دائم‌التزاید به جوش دادن سوسیالیسم با جنبش طبقه کارگر در یک جنبش واحد سوسیال-دمکراتیک هستیم. زمانی که این جوش خوردن به وقوع بپیوندد مبارزه طبقاتی کارگران مبارزه آگاهانه پرولتاریا برای رهایی خود از استثمار طبقات مالک میشود، و شکل عالیتری از تکامل جنبش کارگران سوسیالیست — حزب سوسیال-دمکراتیک طبقه کارگر مستقل. با هدایت سوسیالیسم در جهت جوش خوردن به جنبش طبقه کارگر، کارل مارکس و فردریش انگلس بزرگترین خدمتشان را کردند: آنها یک تئوری انقلابی خلق کردند که ضرورت این جوش خوردن را توضیح داد و وظیفه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا را به سوسیالیستها محول کرد.

دقیقاً این همان چیزی است که در روسیه اتفاق افتاد. در روسیه هم، سوسیالیسم به مدتی مدید وجود داشته است، چندین دهه، کنار ایستاده از مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داران، کنار از اعتصابات کارگران و غیره. از یک سو، سوسیالیستها تئوری مارکس را درک نکردند، فکر می‌کردند در روسیه قابل کاربست نیست؛ و از سوی دیگر، جنبش طبقه کارگر در یک شکل کاملاً جینی باقی ماند. زمانی که اتحادیه کارگران جنوب روسیه در سال ۱۸۷۵ و اتحادیه کارگران شمال روسیه در سال ۱۸۷۸ تأسیس شدند، این سازمانهای کارگران آن راهی را که سوسیالیستهای روسیه انتخاب کرده بودند، پیش نگرفتند؛ آنها برای مردم حقوق سیاسی مطالبه می‌کردند،

هیئت تحریریه رابوچایا میسل ضمیمه جداگانه‌ای همراه با رابوچایا میسل (سپتامبر ۱۸۹۹) منتشر کرده است، با قصد و هدف "خلاص شدن از تل بدفهمی‌ها و ابهاماتی که در رابطه با گرایش رابوچایا میسل (مانند "کنارگیری از سیاست" از جانب ما) وجود دارد". ما بسیار خرسندیم که رابوچایا میسل بالأخره دارد مسائل برنامه‌ای را، که تاکنون سعی می‌کرد نادیده بگیرد، مطرح می‌کند، لیکن ما اکیداً علیه این ادعا که "گرایش رابوچایا میسل گرایش کارگران مترقی روسیه است" (آنطور که هیئت تحریریه در نوشته فوق اعلام می‌کند) معترضیم. در حقیقت، اگر تحریریه رابوچایا میسل می‌خواهد آن راهی را که در آن نشریه به آن اشاره شده (و تاکنون فقط اشاره شده) ببیند، معنی این است که برنامه بدقت تنظیم شده بوسیله پایه‌گذاران سوسیال-دمکراسی روسیه، برنامه‌ای که تا به امروز تمام سوسیال-دمکراتهای فعال در روسیه طرفدار آن بوده‌اند، را بغلط درک کرده؛ معنی این است که دارد نسبت به سطح رشد تئوریک و عملی‌ای که سوسیال-دمکراسی روسیه فی‌الحال به آن نائل شده است، گامی به عقب برمی‌دارد.

گرایش رابوچایا میسل در مقاله اصلی ضمیمه جداگانه تحت عنوان "واقعیت ما" به تفصیل بیان شده است (به امضای: ر.م. R.M)، همان مقاله‌ای که حالا باید آن را جزء به جزء تحلیل کنیم.

از همان آغاز مقاله می‌بینیم که ر.م. توصیفی غلط از "واقعیت ما" علی‌العموم، و از جنبش طبقه کارگر ما علی‌الخصوص، به دست می‌دهد، که او یک درک بینهایت محدود از جنبش طبقه کارگر و یک تمایل به ندیدن اشکال عالیتر آن جنبش، که تحت رهبری سوسیال-دمکراتهای روسیه پدید آمده است، از خود به نمایش می‌گذارد. ر.م. در آغاز مقاله‌اش البته می‌گوید "جنبش طبقه کارگر ما نطفه‌های متنوع‌ترین اشکال تشکل را در خود دارد"، از همبستگی‌های اعتصابی گرفته تا انجمنهای علنی (قانوناً مجاز).

خواننده حیرت‌زده می‌پرسد "فقط همین؟". مطمئناً ر.م. می‌بایست متوجه بعضی اشکال عالیتر، اشکال پیشرفته‌تر تشکل در جنبش طبقه کارگر در روسیه شده باشد! پیداست که او مایل نیست به آنها توجهی بکند زیرا، در صفحه بعد، او حکم خود را بنحوی از این هم مؤکدتر تکرار می‌کند: می‌گوید "وظایف جنبش در لحظه کنونی، امر واقعا طبقه کارگری کارگران روسیه" "تقلیل دادن خودشان به کاری است که کارگران برای بهتر کردن وضعیت خود با همه وسایل ممکن می‌کنند. و هنوز هم تنها وسایلی که یک یک از آنها نام برده میشود، تشکل‌های اعتصابی و انجمنهای قانونی هستند! بنابراین جنبش طبقه کارگر روسیه، از قرار معلوم، خود را به انجمنهای اعتصابی و قانونی خلاصه می‌کند! ولی این یک دروغ محض است! از بیست سال پیش، جنبش طبقه کارگر روسیه تشکیلاتی بس وسیع‌تر بنا نهاد، و اهدافی بسیار جامع‌تر (که در زیر به جزئیات آن اشاره خواهد شد) در مقابل خود قرار داد. جنبش طبقه کارگر روسیه سازمانهایی همچون لیگهای مبارزه سن پترزبورگ لالو کییف^[۱]، اتحادیه کارگران یهودی^[۲]، و سازمانهای دیگری را ساخت. ر.م. البته می‌گوید که جنبش طبقه کارگر یهودی "کاراکتر سیاسی ویژه‌ای" دارد و یک استثناء است. اما باز این هم یک دروغ است؛ زیرا اگر اتحادیه کارگران

را تعیین کردند، و توده‌ها به دنبال آنها رفتند، زیرا آنها آمادگی و توانایی‌شان را برای خدمت به امر طبقه کارگر نشان دادند، زیرا آنها توانایی‌شان را در جلب اعتماد توده‌ها اثبات کردند. آن کارگران پیشرو سوسیال-دمکرات بودند؛ بسیاری از آنان حتی در بحث و جدلهای میان طرفداران نارودنایا و لیا و سوسیال-دمکراتها که نمایانگر گذار جنبش انقلابی روسیه از سوسیالیسم دهقانی و توطئه‌گرایانه به سوسیالیسم طبقه کارگر بود، دخالت شخصی داشتند. بنابراین قابل فهم است که چرا این کارگران پیشرو با تشکل در یک سازمان مجزا، خود را از سوسیالیستها و انقلابیون دور نگه نداشته‌اند. چنین فاصله‌گرفتنی در زمانی که سوسیالیسم خود را از جنبش طبقه کارگر دور نگه می‌داشت، قابل درک و لازم بود. چنین فاصله‌گرفتنی، از آن وقت که کارگران پیشرو سوسیالیسم طبقه کارگر و سازمانهای سوسیال-دمکراتیک را از نزدیک به چشم خود دیده بودند دیگر غیرممکن و بی‌معنی میشد. جوش خوردن کارگران پیشرو و سازمانهای سوسیال-دمکراتیک کلاً طبیعی و غیر قابل اجتناب بود. نتیجه این واقعیت تاریخی عظیم بود که در سالهای ۹۰ دو جنبش عمیق اجتماعی در روسیه به سوی هم روی آوردند: یکی، یک جنبش خودبخودی، جنبشی عمومی در درون طبقه کارگر، و دیگری، جنبش تفکر اجتماعی در جهت تئوری مارکس و انگلس، به سوی تئوری سوسیال-دمکراسی.

از آنچه در زیر می‌آید می‌توان دید که درک رابوچایا میسل از مبارزه سیاسی چه بی‌حد تنگ و محدود است. در صحبت از وسعت مطالبات سیاسی، ر.م. می‌نویسد: "برای این که کارگران آگاهانه و مستقل یک چنین مبارزه سیاسی را هدایت کنند، اهمیت اساسی دارد که این مبارزه توسط خود سازمانهای طبقه کارگر انجام شود، که مطالبات سیاسی کارگران در آگاهی کارگران از توقعات مشترک سیاسی‌شان و منفعت‌های لحظه حاضر، پایه و پشتیبانی داشته باشند [خوب توجه کنید!]، که اینها مطالبات خود سازمانهای [صنف] کارگران باشند، که واقعاً توسط خودشان مشترکاً نوشته و تهیه شده و همچنین مشترکاً توسط همان سازمانهای طبقه کارگر و به ابتکار خود آنها مطرح شوند...". در توضیح بیشتر می‌گوید مطالبات عمومی سیاسی فوریه کارگران، عجلاناً (!)، همان ۱۰ ساعت کار در روز و پس گرفتن تعطیلاتی است که با قانون ۲ ژوئن ۱۸۹۷ ملغی شد.

هنوز بعد از این‌ها سردبیران رابوچایا میسل متعجبند که چرا به کنار گذاشتن سیاست متهم می‌شوند! برآستی، آیا این تنزل سیاست به مبارزه اتحادیه‌های صنفی بخاطر رفرمهای منفرد، کنار گذاشتن سیاست نیست؟ آیا این دور انداختن اصل پایه‌ای سوسیال-دمکراسی جهانی مبنی بر اینکه سوسیال-دمکراتها باید برای متشکل کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا در احزاب مستقل سیاسی طبقه کارگر بکوشند که برای دمکراسی، بمثابه وسیله‌ای برای پرولتاریا که قدرت سیاسی کسب کند و یک جامعه سوسیالیستی سازمان بدهد مبارزه کنند، نیست؟ با بی‌فکری بنحو غریبی بی‌حد و حصر، این دسته جدید از تحریف کنندگان سوسیال-دمکراسی همه آن چیزهایی که برای سوسیال-دمکراتها عزیز و ارزشمند است، همه آن چیزهایی که به ما حق می‌دهد جنبش طبقه کارگر را بمثابه یک جنبش جهانی-تاریخی در نظر بگیریم، دور می‌ریزند. برای آنها تجربیات طولانی سوسیالیسم اروپا و دمکراسی اروپا که درس اساسی بودن تلاش در جهت تشکیل احزاب سیاسی مستقل طبقه کارگر را می‌آموزد، اهمیت ناچیزی دارد. برای آنها این اهمیت ناچیزی دارد که در طی یک راه تاریخی دراز و دشوار، جنبش انقلابی روسیه اتحاد سوسیالیسم و جنبش طبقه کارگر، اتحاد ایده‌آل‌های عالی اجتماعی و سیاسی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا را پدید آورده است. برای آنها این اهمیت ناچیزی دارد که کارگران پیشرو روسیه حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه را پی‌ریزی

می‌خواستند برای آن حقوق دست به مبارزه بزنند، ولی در آن موقع سوسیالیستهای روسیه مبارزه سیاسی را بخلط انحرافی از سوسیالیسم می‌دانستند. با این حال سوسیالیستهای روسیه، به تئوری عقب‌مانده و غلط خود نچسبیدند. آنها به پیش رفتند، آموزشهای مارکس را پذیرفتند، و بتدریج یک تئوری سوسیالیسم کارگری که در روسیه قابل کاربست باشد تدوین کردند — تئوری سوسیال-دمکراتهای روسیه. بنیان‌گذاری سوسیال-دمکراسی روسیه خدمت بزرگی بود که توسط گروه آزادی کار، پلخانف، اکسلرد و رفقایشان [۱] انجام گرفت. از زمان بنیان‌گذاری سوسیال-دمکراسی روسیه (۱۸۸۳) جنبش طبقه کارگر روسیه — در هر قدرتمندی بزرگش — به سوی نزدیکی بیشتر به سوسیال-دمکراتهای روسیه کشیده شده است با سعی در این که با آنها ادغام شود. بنیان‌گذاری حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه (در بهار ۱۸۹۸) بزرگترین قدم رو به جلو بسوی این جوش خوردن بود. در حال حاضر وظیفه اساسی سوسیال-دمکراتهای روسیه و تمام کارگران طبقه-آگاه روسیه، تقویت این به هم آمیختن، مستحکم و متشکل کردن حزب کارگر سوسیال-دمکرات است. کسی که نمیخواهد این به هم آمیختن را به رسمیت بشناسد، کسی که سعی میکند نوعی خط فاصل مصنوعی بین جنبش طبقه کارگر و سوسیال-دمکراسی در روسیه بکشد، نه تنها خدمتی نمیکند، بلکه به سوسیالیسم کارگران و جنبش طبقه کارگر روسیه صدمه می‌زند.

باری، ر.م. می‌نویسد: "تا آنجایی که مطالبات وسیع، مطالبات سیاسی منظور نظر است، فقط در مطالبات بافندگان سن پترزبورگ ... در ۱۸۹۷ است که ما اولین و با این حال یک دعوی آگاهانه را مشاهده میکنیم که در آن کارگران ما چنین مطالبات وسیع سیاسی را پیش میکشند". باید دوباره بگویم که این بدون تردید ناصحیح است. با انتشار گفته‌هایی چون این، هیئت تحریریه رابوچایا میسل، اولاً به فراموشی سپردن تاریخ انقلابی روسیه و جنبش طبقه کارگر را که برای یک سوسیال-دمکرات نابخشودنی است، و ثانیاً یک دید بنحوی نابخشودنی محدود از امر کارگران را به نمایش می‌گذارد. کارگران روسیه، مطالبات مبسوطی را در اعلامیه ماه مه ۱۸۹۸ لیگ مبارزه سن پترزبورگ در روزنامه سن پترزبورگسکی رابوچی لیستوک و رابوچایا گازتا مطرح کردند، که این دومی در سال ۱۸۹۸ از طرف سازمانهای پیشتاز سوسیال-دمکراتیک روسیه به عنوان ارگان رسمی حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه به رسمیت شناخته میشد. رابوچایا میسل با ندیده گرفتن این حقایق، به قهقرا میرود، و این نظر را که نماینده کارگران پیشرو نیست، بلکه قشر تحتانی و عقب‌مانده پرولتاریا را نمایندگی می‌کند، کاملاً موجه می‌سازد (ر.م. خود در مقاله‌اش می‌گوید که این نکته قبلاً به رابوچایا میسل گوشزد شده است). قشر تحتانی پرولتاریا تاریخ جنبش انقلابی روسیه را نمی‌داند، ر.م. هم نمی‌داند. قشر تحتانی پرولتاریا رابطه میان جنبش طبقه کارگر و سوسیال-دمکراسی را نمی‌فهمد، ر.م. هم این رابطه را نمی‌فهمد. چرا اینطور بود که کارگران روسیه در سالهای نود سازمانهای مخصوص خود را جدا و در تفکیک از سوسیالیستها، آنطوری که در سالهای هفتاد کرده بودند، تشکیل ندادند؟ چرا آنها مطالبات سیاسی خودشان را جدا و در تفکیک از سوسیالیستها مطرح نمی‌کردند؟ ر.م. ظاهراً معنیش را این می‌فهمد که "کارگران روسیه هنوز برای این آمادگی کافی ندارند" (صفحه ۵ مقاله‌اش)، ولی این توضیح فقط سند دیگری است در اثبات این که ر.م. حق دارد فقط از جانب اقشار تحتانی پرولتاریا حرف بزند. اقشار تحتانی پرولتاریا، در خلال جنبش سالهای نود، از کاراکتر سیاسی آن آگاه نبودند. معذاً، همه می‌دانند (و خود ر.م. هم درباره‌اش حرف می‌زند) که جنبش طبقه کارگر در سالهای نود اهمیت سیاسی وسیعی کسب کرد. علتش این واقعیت بود که کارگران پیشرو، مثل همیشه و همه‌جا، کاراکتر جنبش

آزادی سیاسی بطور کلی است؛ آژیتاسیون لازم است تا تک تک موارد بروز خشونت پلیس و ستمی که توسط دیوانسالاران اعمال می‌شود را با یک "فهم دقیق" (در اذهان کارگران) از اتوکراسی مرتبط کند. این کار به نظر می‌رسد که بسیار اساسی است. اما اگر چنین است، آیا تبلیغ و تهییج صرفاً محلی علیه اتوکراسی می‌تواند موفق بشود؟ آیا مطلقاً ضروری نیست که چنین تبلیغ و تهییجی را در سراسر روسیه در قالب یک فعالیت واحد برنامه‌ریزی شده سازمان داد، یعنی در قالب فعالیت یک حزب واحد؟ پس چرا ر.م. متذکر نمی‌شود که وظیفه تبلیغ و تهییج سیستماتیک بر ضد اتوکراسی یکی از اهداف فوری جنبش طبقه کارگر روسیه است؟ فقط به این دلیل که خود او نادقیق‌ترین و ناروشن‌ترین درک را از وظایف جنبش طبقه کارگر روسیه و سوسیال-دموکراسی روسیه دارد.

ر.م. ادامه داده و توضیح می‌دهد که اتوکراسی یک "قدرت فردی" عظیم (یک بوروکراسی تعلیم دیده مانند سربازان) و یک "قدرت اقتصادی" عظیم (منابع مالی) است. ما به جوانب "نادقیق" این توضیح (و خیلی چیزها که اینجا "نادقیق" است) نمی‌پردازیم، بلکه از اینها می‌گذریم و به نکته اصلی می‌پردازیم:

ر.م. از سوسیال-دموکراسی روسیه می‌پرسد، "و بنابراین، آیا آنچه که در حال حاضر به کارگران روسیه در مورد اولین و فوری‌ترین وظیفه سازمانهای (جنبشی) کنونی‌شان گفته می‌شود، سرنگونی این قدرت فردی و تسخیر این قدرت اقتصادی نیست؟ (ما حتی از انقلابیونی که معتقدند که این وظیفه محافل کارگران پیشرو است، حرفی نمی‌زنیم.)"

در شگفتی چشمان خود را می‌مالیم و این قطعه موحش را دوباره و سه باره می‌خوانیم. حتماً باید اشتباه کرده باشیم! ولی نه، اشتباهی در کار نیست. ر.م. در واقع نمی‌داند که منظور از سرنگونی اتوکراسی چیست. باور کردنش سخت است، ولی واقعیت دارد. اما بعد از آن اغتشاش افکاری که ر.م. از خود نشان داده است، باز هم باور کردنش سخت است؟

ر.م. تصرف قدرت به وسیله انقلابیون را با سرنگونی اتوکراسی به دست انقلابیون عوضی می‌گیرد.

انقلابیون قدیم روسیه (از نوع نارودنایا ولیا) تلاش میکردند که به وسیله یک حزب انقلابی قدرت را تصرف کنند. آنها فکر می‌کردند که با تصرف قدرت "حزب قدرت فردی اتوکراسی را سرنگون می‌کند"، یعنی مأمورین حزب را به جای مقامات دولتی منصوب میکنند، "قدرت اقتصادی را قبضه میکنند"، یعنی تمام امکانات مالی دولت را، و انقلاب اجتماعی را به پیش می‌برند. اگر بخواهیم بیان نادقیق ر.م. را به کار ببریم، اعضای نارودنایا ولیا (قدیمی‌هایشان) عملاً این تلاش را کردند که "قدرت فردی اتوکراسی را سرنگون و قدرت اقتصادی آن را قبضه کنند". سوسیال-دموکراتهای روسیه مصممانه علیه این تئوری انقلابی موضع گرفته‌اند. پلخائف آن را در مقالات خود، "سوسیالیسم و مبارزه سیاسی" (۱۸۸۳) و "اختلافات ما" (۱۸۸۵)، سخت به باد انتقاد گرفت، و در عین حال وظیفه انقلابیون روسیه را نشان داد—ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر که هدف فوری آن باید سرنگونی اتوکراسی باشد. منظور از سرنگونی اتوکراسی چیست؟ به منظور توضیح به ر.م. باید به این سؤال دیگر پاسخ بدهیم: اتوکراسی چیست؟ اتوکراسی (حکومت مطلقه، سلطنت نامحدود) شکلی از حکومت است که در آن همه قدرت فائده بطور کامل و تقسیم‌ناپذیر توسط یک سلطان مطلق، تزار، اعمال میشود. تزار قانون وضع می‌کند، مقامات را منصوب میکند، عایدات ملی را جمع‌آوری و خرج میکند بدون هیچگونه شرکت مردم در

کردند. گور پدر همه‌اش! بیایید خودمان را از تجهیزات ایدئولوژیک زیاده از حد و از تجارب بیش از حد دقیق و دشوار تاریخی خلاص کنیم — و بگذارید فقط اتحادیه‌های صنفی "عجالتاً باقی بمانند" (امکان سازماندهی‌شان در روسیه تا به حال، اگر انجمنهای قانونی را به شمار نیاوریم، به هیچ وجه به اثبات نرسیده است)، بگذارید که این اتحادیه‌های صنفی "به ابتکار خودشان" خواسته‌هایشان را تعریف کنند، خواسته‌های این "لحظه"، خواسته‌هایی برای رفهمای ناچیز و کوچک!! این چیست، بجز موعظه یک گرایش قهقرائی؟ واقعاً چیست، بجز تبلیغ برای تخریب سوسیالیسم!

و لطفاً توجه کنید که رابوچایا میسل حرفهایش را صرفاً به این ایده خلاصه نمی‌کند که سازمانهای محلی بایستی اشکال محلی مبارزه خودشان، انگیزه‌های مشخص آژیتاسیون، روشهای آژیتاسیون، و غیره را بیابند و تبیین کنند. —هیچ کس مخالفتی با این ایده ندارد. سوسیال-دموکراتهای روسیه هرگز مدعی هیچ چیزی نشده‌اند که مانع استقلال کارگران از این لحاظ باشد. ولی رابوچایا میسل می‌خواهد اهداف سیاسی بزرگ پرولتاریای روسیه را کاملاً کنار بزند و "عجالتاً" خود را منحصر به "منافع لحظه حاضر" محدود کند. تاکنون، سوسیال-دموکراتهای روسیه همیشه خواسته‌اند که از هر مطالبه لحظه حاضر و با آژیتاسیون برای آن مطالبه، به نفع سازماندهی پرولتاریا برای مبارزه علیه اتوکراسی به عنوان هدف عاجل استفاده کنند. حال رابوچایا میسل می‌خواهد که مبارزه پرولتاریا را به مبارزه‌های خرد برای مطالباتی خرد محدود کند. ر.م. در حالی که خوب می‌داند که دارد از نظرات تمامی سوسیال-دموکراسی روسیه عقب می‌نشیند، به کسانی که رابوچایا میسل را متهم می‌کنند، چنین پاسخ می‌دهد: گفته می‌شود که سرنگونی تزاریسیم هدف فوری جنبش طبقه کارگر روسیه است. ر.م. می‌پرسد، اما کدام جنبش طبقه کارگر، "جنبش اعتصابی؟ انجمن‌های همیاری؟ محافل کارگری؟" (صفحه ۵ مقاله). در جواب به این می‌گوییم: فقط از طرف خودت حرف بزن، از طرف گروه خودت، از طرف اقشار تحتانی پرولتاریای همان محلی که گروهتان آن را نمایندگی را می‌کند، ولی فکر نکن که حق داری از طرف کارگران پیشرو روسیه حرف بزنی! نمایندگان اقشار تحتانی پرولتاریا اغلب نمی‌فهمند که مبارزه برای سرنگونی اتوکراسی فقط میتواند توسط یک حزب انقلابی رهبری شود. ر.م. هم این را نمی‌فهمد. کارگران پیشرو اما، می‌فهمند. نمایندگان کمتر پیشرو پرولتاریا اغلب نمی‌دانند که جنبش طبقه کارگر روسیه به مبارزه اعتصابی، به انجمن‌های همیاری و محافل کارگری محدود نمی‌شود؛ که جنبش طبقه کارگر روسیه مدتها تلاش کرده است که خود را در یک حزب انقلابی متشکل کند و این تلاش را در عمل نشان داده است. ر.م. این را هم نمی‌داند. اما کارگران پیشرو می‌دانند.

ر.م. سعی میکند بدفهمی کامل خود را از سوسیال-دموکراسی به عنوان نوع مشخصی از درک "واقعیت ما" ترسیم کند. بگذارید به ایده‌های او درباره این موضوع نگاه دقیق‌تری بیندازیم.

ر.م. می‌نویسد: "تا آنجایی که مفهوم خود اتوکراسی مورد نظر است ... ما سخن را به درازا نمی‌کشیم، و فرض می‌کنیم که تمام کسانی که مخاطب ما هستند درک بسیار دقیق و روشنی از این چیزها دارند". بزودی ملاحظه می‌کنیم که خود ر.م. درک بسیار نادقیق و ناروشنی از این چیزها دارد؛ اما بگذارید که اول یک مورد دیگر را خاطر نشان کنیم. آیا کارگران در بین کسانی که ر.م. مخاطب قرار می‌دهد، هستند؟ البته که هستند. و اگر چنین است، اینها از کجا قرار است درک دقیق و روشنی از اتوکراسی کسب کنند؟ بدیهی است که این مستلزم وسیع‌ترین و سیستماتیک‌ترین ترویج ایده‌های

قانونگذاری و یا در کنترل دستگاه اداری. اتوکراسی بنابراین، یعنی قدرت مطلق مقامات دولتی و پلیس و بیحقوقی برای مردم. همه مردم از این بیحقوقی رنج میبرند، اما طبقات دارا (بویره ملاکان ثروتمند و سرمایه‌داران) نفوذ پر قدرتی بر بوروکراسی اعمال می‌کنند. طبقه کارگر ستمی دوگانه می‌کشد: هم از آن بیحقوقی که کلیه مردم روسیه محکوم به آنند، و هم از ستم و سرکوبی که سرمایه‌داران، که دولت را به خدمت منافعشان وامیدارند، به کارگران اعمال می‌کنند.

منظور از سرنگونی اتوکراسی چیست؟ این تلویحاً یعنی چشم‌پوشی تزار از قدرت مطلق؛ به مردم واگذار کردن حق انتخاب نمایندگان خودشان برای قانونگذاری، برای نظارت بر اعمال مقامات دولتی، برای نظارت بر دخل و خرج درآمدهای دولت. این نوع حکومت، که در آن مردم در قانونگذاری و اداره کشور شرکت دارند، شکل مشروط به قانون اساسی [۱] دولت نامیده می‌شود (قانون اساسی درباره شرکت نمایندگان مردم در مراجع قانونگذاری و اداره دولت). بنابراین، سرنگونی اتوکراسی به معنی تعویض شکل اتوکراتیک دولت، با شکل مشروط به قانون دولت است. برای سرنگونی اتوکراسی، بنابراین، "سرنگونی قدرت فردی و قبضه قدرت اقتصادی" لازم نیست، اما این ضروری است که دولت تزاری مجبور به چشم‌پوشی از قدرت نامحدودش شود و یک زمسکی سابور [۲] از نمایندگان مردم برای تدوین یک قانون اساسی ("برای نیل به یک قانون اساسی دمکراتیک" [قانون اساسی مردم، که در جهت منافع مردم تدوین شده]، همانطور که در پیش‌نویس برنامه سوسیال-دمکراتهای روسیه که در سال ۱۸۸۵ به وسیله گروه آزادی کار منتشر شده است آمده) تشکیل گردد.

چرا باید سرنگونی اتوکراسی اولین وظیفه طبقه کارگر روسیه باشد؟ به این دلیل که تحت اتوکراسی طبقه کارگر قادر نیست مبارزه خود را وسیعاً به پیش ببرد، هیچ موقعیت با ثباتی برای خودش نه در زمینه اقتصادی و نه سیاسی کسب کند، سازمانهای توده‌ای صحیح و سالم تشکیل بدهد و پرچم انقلاب اجتماعی را پیشاپیش توده‌های مردم زحمتکش برافرازد و به آنان بیاموزد که برایش مبارزه کنند. مبارزه قطعی تمام طبقه کارگر علیه بورژوازی فقط در شرایط آزادی سیاسی امکان‌پذیر است، و هدف نهایی این مبارزه برای پرولتاریا کسب قدرت سیاسی و تشکیل یک جامعه سوسیالیستی است. فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریای متشکلی که یک آموزش مبارزاتی طولانی را از سر گذرانده واقعاً همان "سرنگونی قدرت فردی و قبضه قدرت اقتصادی" دولت بورژوا خواهد بود؛ اما سوسیال-دمکراتهای روسیه هرگز این تصرف قدرت را وظیفه فوری کارگران روسیه قرار نداده‌اند. سوسیال-دمکراتهای روسیه همیشه این موضع را حفظ کرده‌اند که فقط در شرایط آزادی سیاسی، زمانی که مبارزه توده‌ای وسیع وجود دارد، طبقه کارگر روسیه می‌تواند سازمانهایی برای پیروزی نهایی سوسیالیسم به وجود بیاورد.

ولی چگونه طبقه کارگر روسیه می‌تواند اتوکراسی را سرنگون کند؟ سردبیران رابوچایا میسل حتی گروه آزادی کار را که بنیان‌گذار سوسیال-دمکراسی است و در برنامه‌اش اعلام کرده که "مبارزه علیه اتوکراسی حتی برای آن جمع‌ها و محافل کارگری که اکنون نطفه‌های حزب طبقه کارگر آتی روسیه را تشکیل می‌دهند واجب است"، به مسخره گرفته‌اند. به نظر رابوچایا میسل این مضحک و احمقانه است (نگاه کنید به شماره ۷ و مقاله‌ای که در حال مرور هستیم): سرنگونی اتوکراسی - به وسیله محافل کارگری! به سردبیران رابوچایا میسل می‌گوییم: چه کسی را به مسخره گرفته‌اید؟ شما خودتان را مسخره می‌کنید! سردبیران رابوچایا میسل معترضند که سوسیال-دمکراتهای روسیه در جدلهایشان با آنها رفیقانه برخورد

نمی‌کنند. بگذارید خود خواننده قضاوت کند که جدل از کدام طرف رفیقانه نیست: از طرف سوسیال-دمکراتهای قدیمی روسیه که عقاید خود را بوضوح برای اظهار نظر عرضه می‌کنند و رک و راست می‌گویند که کدام یک از نظرات "جوانان" [۳] اشتباه میدانند و چرا، یا از طرف "جوانان" که از مخالفین خود نام نمی‌برند اما از خفا زخم می‌زنند، اول به "نویسنده کتاب آلمانی درباره چرنیشفسکی" (پلخانف، که او را بی‌دلیل با نویسندگان ادبیات قانونی خاصی عوضی گرفته‌اند)، بعد به گروه آزادی کار، با نقل تحریف شده بخش‌هایی از برنامه آنها، بدون عرضه چیزی مثل یک برنامه مشخص از خودشان. آری، ما وظیفه رفاقت، وظیفه پشتیبانی از تمام رفاقت، وظیفه تحمل نظرات رفاقت را درک می‌کنیم، اما تا آنجایی که به ما مربوط است این وظیفه رفاقت، از وظیفه ما در قبال سوسیال-دمکراسی بین‌المللی و روسیه ناشی می‌شود و نه بالعکس. ما تعهدات رفیقانه خود را نسبت به رابوچایا میسل قبول داریم، نه به این علت که سردبیران آن رفاقتی ما هستند؛ ما سردبیران رابوچایا میسل را رفاقتی خود به حساب می‌آوریم فقط به این دلیل، و تا آنجایی که، آنان در صفوف سوسیال-دمکراسی روسیه (و بالنتیجه، بین‌المللی) کار می‌کنند. بنابراین، اگر ما مطمئن باشیم که "رفقا" دارند عقب‌گرد می‌کنند، از برنامه سوسیال-دمکراسی دور می‌شوند، که "رفقا" اهداف جنبش طبقه کارگر را در حلقه محاصره گرفته و مشغول مخدوش کردن آنها هستند، وظیفه خود می‌دانیم که اعتقادات راسخ خود را با اطمینان کامل بیان کنیم آنچنان که هیچ چیز ناگفته نماند!

همین الآن گفتیم که سردبیران رابوچایا میسل، نظرات گروه آزادی کار را تحریف می‌کنند. بگذار خواننده خودش قضاوت کند. ر.م. می‌نویسد: "ما خود را آماده کرده‌ایم که با آن دسته از رفاقیان که برنامه‌شان برای "آزادی کار" را جواب ساده‌ای به این سؤال می‌دهند که "از کجا قرار است نیروهای مبارزه علیه اتوکراسی را به دست آوریم؟"، به تفاهم نرسیم" (در جای دیگر: "انقلابیون ما جنبش کارگری را همچون بهترین وسیله برای سرنگونی اتوکراسی به حساب می‌آورند"). اگر پیش‌نویس برنامه سوسیال-دمکراتهای روسیه، منتشر شده در سال ۱۸۸۵ به وسیله گروه آزادی کار و تجدید چاپ شده در جزوه پ. ب. اکسلرد، "وظایف و تاکتیکهای کنونی سوسیال-دمکراسی روسیه" را باز کنید، ملاحظه خواهید کرد که برنامه مبتنی است بر رهایی کارگر از ستم سرمایه، انتقال همه وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و تأسیس یک حزب انقلابی "طبقه کارگر". واضح است که ر.م. برنامه را تحریف می‌کند و از درک آن اکراه دارد. او به حرفهای پ. ب. اکسلرد در آغاز کتابش چسبیده است، جایی که گفته است برنامه گروه آزادی کار "یک پاسخ بود" به این سؤال که: از کجا قرار است نیروهای مبارزه علیه حکومت مطلقه را به دست آوریم؟ به هر حال، این یک فاکت تاریخی است که برنامه گروه آزادی کار جواب به سؤال مطرح شده توسط انقلابیون روسیه و جنبش انقلابی روسیه بطور کلی بود. در هر حال، چون برنامه به آن سؤال جواب داده، آیا معنی این است که جنبش طبقه کارگر برای گروه آزادی کار فقط یک وسیله بود برای رسیدن به یک هدف؟ چنین "سوء تفاهمی" از طرف ر.م. صرفاً نشان می‌دهد که او با واقعیات بر همگان معلوم فعالیت‌های گروه آزادی کار ناآشناست.

باری. "سرنگونی اتوکراسی" چگونه می‌تواند وظیفه محافل کارگری باشد؟ ر.م. درک نمی‌کند. برنامه گروه آزادی کار را باز کنید: می‌خوانیم که "سوسیال-دمکراتهای روسیه وسیله اصلی محافل کارگری در مبارزه علیه اتوکراسی را آریتاسیون در میان طبقه کارگر و اشاعه هر چه بیشتر عقاید سوسیالیستی و سازمانهای انقلابی در میان کارگران می‌دانند. این سازمانها، در پیوند نزدیک

علیه اتوکراسی باشند؛ به عبارت دیگر او در منجلا ب مبتذل کردن سوسیال-دمکراسی، که او آن را با عامیانه‌ترین و بی‌بضاعت‌ترین لیبرالیسم روسی عوضی گرفته است، فرو می‌برد.

ثالثاً، ر.م. در مورد نویسندگان سوسیال-دمکرات روسیه، موقعی که می‌نویسد آنان به مخالفت قانونی توجیهی نمی‌کنند، دروغ زنده‌ای می‌گوید (درست است، او ترجیح می‌دهد که در برخورد هایش، بدون آنکه نامی از کسی ببرد، "تماماً رقیقانه" باشد، ولی اگر منظورش سوسیال-دمکراتها نباشند، حرف‌هایش معنی ندارد). بالعکس، گروه آزادی کار و بخصوص پ.ب. اکسلرد، و همچنین "مانیفست حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه" و جزوه "وظایف سوسیال-دمکرات‌های روسیه" (منتشر شده توسط حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه که اکسلرد به آن عنوان "تفسیر مانیفست" را داده است) — همه، نه تنها به مخالفت قانونی توجه کرده‌اند، بلکه با دقت درباره رابطه آن با سوسیال-دمکراسی توضیح مفصل داده‌اند.

بگذارید این موضوع را روشن کنیم. چه نوع "مبارزه‌ای علیه اتوکراسی" به وسیله زمستووها، به وسیله جوامع لیبرال ما عموماً، و به وسیله مطبوعات لیبرال به پیش برده می‌شود؟ آیا آنها دارند علیه اتوکراسی، برای سرنگونی اتوکراسی، مبارزه‌ای می‌کنند؟ خیر، آنها هرگز در گذشته درگیر چنین مبارزه‌ای نبوده‌اند و هنوز هم نیستند. این مبارزه‌ای است که فقط توسط انقلابیون انجام می‌شود، کسانی که اغلب از جامعه لیبرال آمده‌اند و بر هواداری آنها تکیه دارند. ولی دست زدن به یک مبارزه انقلابی به هیچ وجه همان سمپاتی داشتن به انقلابیون و پشتیبانی از آنان نیست؛ مبارزه علیه اتوکراسی به هیچ معنا همان مخالفت قانونی با اتوکراسی نیست. لیبرال‌های روسیه نارضایتی‌شان را از اتوکراسی فقط به آن شکلی بیان می‌کنند که خود اتوکراسی اجازه‌اش را اعطا کرده است، یعنی به شکلی که اتوکراسی آن را برای اتوکراسی خطرناک نمی‌داند. عالی‌ترین نمایش مخالفت لیبرالی چیزی بیشتر از عریضه‌های دسته‌جمعی لیبرال‌ها به دولت تزاری برای راه دادن مردم به دستگاه اداری نبوده است. و همیشه و هر بار لیبرال‌ها صبورانه، رد شدن‌های خشونت‌آمیز عریضه‌هایشان از طرف پلیس را پذیرفته‌اند؛ آنها با سرکوبگری‌های وحشیانه و بی‌قانون حکومت ژاندارم‌ها کنار می‌آیند حتی وقتی اینها تلافی اقدامات قانونی آنها برای بیان افکارشان باشد. عرضه کردن مخالفت لیبرالی به عنوان یک مبارزه اجتماعی علیه اتوکراسی، بسادگی یک تحریف تمام‌عیار مسئله است، به این دلیل که لیبرال‌های روسیه هرگز یک حزب انقلابی به منظور مبارزه برای سرنگونی اتوکراسی تشکیل نداده‌اند، با وجود اینکه قادر بوده‌اند و هنوز هم قادرند که به این منظور هم وسائل مادی و هم نمایندگان لیبرالیسم روسیه در خارج کشور را پیدا کنند. ر.م. نه تنها مسئله را تحریف می‌کند، بلکه نام سوسیالیست کبیر روسیه، ن. ژ. چرنیشفسکی را هم به میان می‌کشد. ر.م. می‌نویسد: "مؤلفین کارگران در این مبارزه، تمام اقدار پیشرو جامعه روسیه هستند، کسانی که دارند از منافع و نهادهای اجتماعی خود دفاع می‌کنند، کسانی که درک روشنی از خیر و صلاح عموم دارند، کسانی که هرگز فراموش نمی‌کنند" (ر.م. از چرنیشفسکی نقل قول می‌کند) که «تفاوت عظیمی هست در اینکه آیا تغییرات به تصمیم مستقل دولت رخ داده‌اند و یا به خواست جدی و رسمی جامعه». "اگر این ملاحظه شامل حال تمام نمایندگان "مبارزه اجتماعی"، به سیاقی که ر.م. آن را می‌فهمد، بشود، یعنی شامل تمام لیبرال‌های روسیه، آنوقت این صاف و ساده یک جعل است. لیبرال‌های روسیه هرگز هیچ درخواست رسمی به حکومت نداده‌اند، و دقیقاً به همین علت لیبرال‌های روسیه هرگز نقش یک انقلابی مستقل را ایفا نکرده‌اند و یقیناً حالا هم نمی‌توانند بکنند. آنها که می‌توانند مؤلفین طبقه

با یکدیگر در یک کل به هم پیوسته و محدود نمانده به درگیری‌های موضعی و منفرد با دولت، بدون فوت وقت، در لحظه‌ای مناسب، به یک تعرض عمومی و قطعی علیه دولت اقدام می‌کنند". اینها دقیقاً همان تاکتیک‌های مورد پیروی آن سازمان‌های روسیه بودند که حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه را در بهار ۱۸۹۸ بنیان گذاشتند. و آنها اثبات کردند که چنین سازمان‌هایی یک نیروی سیاسی قدرتمند در روسیه هستند. اگر این سازمان‌ها یک حزب واحد تشکیل بدهند و اژیتاسیون گسترده‌ای را علیه دولت اتوکراتیک پیش ببرند، و به این منظور از تمام عناصر لیبرال اپوزیسیون استفاده کنند، هدف کسب آزادی‌های سیاسی بی‌شک هدفی قابل تحقق برای چنین حزبی خواهد بود. اگر سردبیران رابوچایا میسل "آماده تفاهم نداشتن" با این اند، ما "آماده‌ایم" نصیحتشان کنیم: یاد بگیرید آقایان، زیرا این چیزها فی‌نفسه برای فهمیدن زیاد دشوار نیستند.

به هر حال بگذارید به ر.م. برگردیم، که وقتی داشت در مورد مبارزه علیه اتوکراسی استدلال میکرد ره‌ایش کردیم. نظرات خود ر.م. درباره این موضوع با وضوح باز هم بیشتتری گرایش جدید، گرایش قهقرائی رابوچایا میسل را روشن میکند.

ر.م. می‌نویسد: "سرانجام اتوکراسی روشن است"، ... "مبارزه علیه اتوکراسی یکی از شرایط رشد سالم تمام عناصر حیاتی اجتماعی است". این جمله خواننده را احتمالاً به این فکر می‌اندازد که مبارزه علیه اتوکراسی برای طبقه کارگر اساسی است. ولی صبر کنید. ر.م. منطق و لغت‌شناسی خودش را دارد. از لغت "مبارزه"، با اضافه کردن لغت "اجتماعی" (مبارزه اجتماعی)، او چیز بسیار ویژه‌ای را می‌فهمد. ر.م. مخالفت قانونی بسیاری از بخش‌های مردم روسیه با دولت را توصیف می‌کند، و چنین نتیجه می‌گیرد: "در واقع، مبارزه برای زمستووها و خودگرانی مردم شهرنشین، برای مدارس عمومی، و برای کمک‌رسانی عمومی به گرسنگان و غیره، یک مبارزه علیه اتوکراسی است". "لزوم دست زدن به یک مبارزه اجتماعی علیه اتوکراسی بوروکراتیک برای تمام گروه‌های طبقه-آگاه و مترقی مردم بدیهی است. از این هم بیشتر. این مبارزه اجتماعی، که بخاطر بعضی بدفهمی‌های عجیب و غریب نظر مساعد بسیاری از نویسندگان انقلابی روسیه را جلب نکرده، همانطور که دیده‌ایم، دارد توسط جامعه روسیه به پیش برده می‌شود؛ و از دیروز هم شروع نشده". "سؤال واقعی این است که چگونه این اقدار اجتماعی جدا از هم ... قرار است این (توجه کنید!) مبارزه علیه اتوکراسی را با حداکثر موفقیت به پیش ببرند... سؤال اصلی برای ما این است که چگونه کارگران ما باید این مبارزه اجتماعی (!) علیه اتوکراسی را به پیش ببرند...".

این استدلال‌ات ر.م. هم باز به میزانی باورنکردنی مملو از گیجی و خطا است.

اولاً ر.م. مخالفت قانونی را با مبارزه علیه اتوکراسی، با مبارزه برای سرنگونی اتوکراسی، قاطعی می‌کند. این قاطعی کردن، که برای یک سوسیالیست غیرقابل بخشش است، از اینکه او عبارت "مبارزه علیه اتوکراسی" را بدون هیچ توضیحی به کار می‌برد، نتیجه می‌شود: این عبارت میتواند (نه در همه موارد) مبارزه علیه اتوکراسی معنی بدهد، اما میتواند همچنین به معنای مبارزه علیه اقدامات منفرد اتوکراسی در چارچوب همان سیستم اتوکراتیک هم باشد.

ثانیاً، با به حساب آوردن مخالفت قانونی به عنوان مبارزه اجتماعی علیه اتوکراسی و تأکید بر اینکه کارگران ما باید "این مبارزه اجتماعی" را به پیش ببرند، ر.م. تقریباً بی‌کم و کاست می‌گوید که کارگران ما بایستی مشغول مخالفت قانونی، و نه مبارزه انقلابی

بعضی از جملات ر.م. به طرز خاصی عجیب هستند. او اعلام میکند که "تمام مشکل فقط این است که روشنفکران انقلابی ما، تحت آزار و سرکوب بیرحمانه پلیس سیاسی، مبارزه علیه پلیس سیاسی را با مبارزه علیه اتوکراسی اشتباه می‌گیرند". در این گفته چه معنایی می‌تواند باشد؟ پلیس سیاسی، سیاسی نامیده میشود، برای اینکه دشمنان اتوکراسی و کسانی را که بر ضد اتوکراسی مبارزه می‌کنند، تعقیب و سرکوب میکند. به همین دلیل، رابوچایا میسل هم، تا زمانی که دگر دیسیش به یک لیبرال به اتمام نرسیده، علیه پلیس سیاسی مبارزه میکند، همانطور که تمام انقلابیون روسیه و سوسیالیست‌ها و همه کارگران طبقه-آگاه می‌کنند. از این واقعیت که پلیس سیاسی بیرحمانه سوسیالیست‌ها و کارگران را مورد تعقیب و آزار قرار می‌دهد، که اتوکراسی "تشکیلاتی منظم و مرتب"، "سیاستمدارانی کاردان و شایسته" (ص ۷ از مقاله ر.م.) دارد و نگه میدارد، فقط دو نتیجه قرارست حاصل شود: لیبرال‌های پست و جیون این حکم را صادر میکنند که مردم علی‌العموم و کارگران علی‌الخصوص هنوز برای مبارزه آماده نیستند و اینکه تمام امید را باید به "مبارزه زمستوها"، روزنامه‌های لیبرال و امثالهم بست، چرا که این "مبارزه واقعی علیه اتوکراسی" است و نه فقط یک مبارزه علیه پلیس سیاسی. سوسیالیست و هر کارگر طبقه-آگاه چنین نتیجه می‌گیرد که حزب طبقه کارگر باید تمام تلاشش را به سازماندهی یک "تشکیلات منظم و مرتب" برای تربیت "انقلابیونی کاردان و شایسته" از میان کارگران پیشرو و سوسیالیست‌ها معطوف کند، کسانی که حزب طبقه کارگر را به سطح بهترین مبارز در نبرد برای دموکراسی ارتقاء می‌دهند، کسانی که میتوانند تمام عناصر اپوزیسیون را به طرف حزب جذب کنند. سردبیران رابوچایا میسل درک نمی‌کنند که در یک سرآشویی ایستاده‌اند که در پایتیش به نتیجه اول از این دو نتیجه خواهند غلطید!

یا، دوباره ر.م. می‌نویسد: "چیزی که در این برنامه‌ها [یعنی، برنامه سوسیال-دمکراتها] ما را بیشتر متحیر می‌کند، آن است که آنها پیوسته جایگاه اول را به مزایای فعالیت کارگران در پارلمان (که در روسیه وجود ندارد) می‌دهند، در حالی که کاملاً اهمیت شرکت کارگران" را در مجامع قانونگذاری کارفرمایان، هیئت مدیره‌های کارخانه‌ها، و در شهرداری‌های خود-گردان نادیده می‌گیرند (صفحه ۱۵). اگر مزایای پارلمان جلو آورده نشود، چگونه کارگران درباره حقوق سیاسی و آزادیهای سیاسی خواهند آموخت؟ اگر ما در مورد این سوالات ساکت بمانیم — آنطور که رابوچایا میسل سکوت می‌کند — معنایش ابدی کردن جهل سیاسی اقلیت تحتانی کارگران نیست؟ در مورد شرکت کارگران در شهرداری‌های خود-گردان هم باید گفت، هیچ سوسیال-دمکراتی تا به حال مزایا و اهمیت فعالیت‌های کارگران سوسیالیست را در شهرداری‌های خود-گردان انکار نکرده است؛ ولی صحبت کردن از این در روسیه مسخره است، در جایی که هیچگونه ابراز وجود علنی سوسیالیسم امکان‌پذیر نیست، و شعله‌ور کردن شور و شوق کارگران برای شرکت در شهرداری‌های خود-گردان (حتی اگر ممکن می‌بود) عملاً منحرف کردن توجه کارگران پیشرو از امر طبقه کارگر سوسیالیست به سمت لیبرالیسم معنی میداد.

ر.م. می‌نویسد: "طرز برخورد اقلیت پیشرو طبقه کارگر به این دولت (اتوکراتیک) همانقدر قابل فهم است که طرز برخوردشان به کارخانه‌داران". بنابراین، برداشت آدم صاحب عقل سلیم این میشود که اقلیت پیشرو کارگران، در مقایسه با سوسیالیست‌های برخاسته از بین روشنفکران، هیچ هم سوسیال-دمکرات‌های کمتر طبقه-آگاهی نیستند، که تلاش رابوچایا میسل در جدا کردنشان از همدیگر نامعقول و مضر باشد. پس طبقه کارگر روسیه، به دلیلی که ذکر شد، عناصر لازم برای تشکیل حزب مستقل سیاسی طبقه کارگر را به وجود آورده

کارگر و سوسیال-دمکراسی باشند، نه "تمام اقلیت پیشرو جامعه"، بلکه تنها احزاب انقلابی هستند که به وسیلهٔ اعضاء آن جامعه بنا شده‌اند. علی‌العموم، لیبرال‌ها می‌توانند و می‌بایست صرفاً بمثابه یکی از منابع نیروها و امکانات اضافه‌شدنی برای حزب انقلابی طبقه کارگر کاربرد داشته باشند (همانطور که پ.ب. اکسلرد بوضوح در جزوه نامبرده گفته است). ن. ژ. چرنیشفسکی "قشر پیشرو جامعه روسیه" را درست به دلیل این واقعیت به تمسخر می‌گیرد که آنها ضرورت مطالبات رسمی از دولت را درک نکردند و در حین جان دادن خودشان در زیر ضربات دولت اتوکراتیک با بی‌تفاوتی نظاره‌گر انقلابیون بودند. در این مورد نقل قول‌های ر.م. از چرنیشفسکی همانقدر بیربط و بی‌معنی است که نقل قول‌های، تکه پاره شدهٔ خارج از متنش، از همان نویسنده در مقاله دوم ضمیمهٔ جداگانه، به این منظور که نشان بدهد که چرنیشفسکی یک اتوپویست نبود و اینکه سوسیال-دمکرات‌های روسیه قدر اهمیت تام و تمام این "سوسیالیست کبیر روسیه" را نمیشناسند. پلخانف در کتابش دربارهٔ چرنیشفسکی (مقالاتی در مجموعهٔ *Sotsial Demokrat*)^[۱] که در یک جلد جداگانه به آلمانی منتشر شده کاملاً از جایگاه و اهمیت چرنیشفسکی قدردانی کرده و طرز برخوردش را به تئوری مارکس و انگلس توضیح میدهد. سردبیران رابوچایا میسل فقط ناتوانی خودشان را در ارائهٔ چیزی که به یک ارزیابی جامع و به هم پیوسته از چرنیشفسکی، از جنبه‌های مثبت و منفی او، شباهت داشته باشد، برملا کرده‌اند.

"سؤال واقعی" برای سوسیال-دمکراسی روسیه به هیچ وجه تعیین کردن این نیست که چگونه لیبرال‌ها قرارست "مبارزه اجتماعی" (منظور ر.م. از "مبارزه اجتماعی" همانطور که اشاره شد، مخالفت قانونی است) را پیش ببرند، بلکه این است که چطور باید یک حزب انقلابی طبقه کارگر اختصاص داده شده به مبارزه برای سرنگونی اتوکراسی تشکیل داد، حزبی که بتواند پشتیبانی تمام عناصر اپوزیسیون در روسیه را کسب کند، حزبی که بتواند تمام ابراز وجودهای اپوزیسیون را در مبارزه انقلابی به کار بگیرد. برای این منظور دقیقاً این یک حزب انقلابی طبقه کارگر است که به آن نیاز داریم. زیرا در روسیه فقط طبقه کارگر میتواند یک رزمنده مصمم و پیگیر برای دموکراسی باشد، زیرا بدون نفوذ قدرتمند چنین حزبی عناصر لیبرال "میتوانند نیروی تئیل، نافع و خواب‌رفته" باقی بمانند (پ.ب. اکسلرد، همانجا - صفحه ۲۳). با گفتن این که "اقلیت پیشروتر" ما در حال پیشبرد "یک مبارزه اجتماعی واقعی" (!!) علیه اتوکراسی" (صفحه ۱۲، مقاله ر.م.) هستند، که "سؤال اصلی برای ما این است که کارگران ما چگونه می‌باید این مبارزه اجتماعی را علیه اتوکراسی پیش ببرند" — با گفتن چنین حرف‌هایی، ر.م. در واقع دارد کاملاً از سوسیال-دمکراسی عقب‌نشینی میکند. ما میتوانیم فقط به سردبیران رابوچایا میسل جداً نصیحت کنیم که در این مسئله که کجا می‌خواهند بروند و جای واقعی‌شان کجاست تعمق کنند: در بین انقلابیون، که پرچم انقلاب اجتماعی را به میان طبقات کارگر می‌برند و می‌خواهند آنان را در یک حزب انقلابی متشکل کنند، یا در میان لیبرال‌ها، که مشغول "مبارزه اجتماعی" خودشان (یعنی مخالفت قانونی) هستند؟ ابتدا هیچ چیز سوسیالیستی در تئوری "فعالیت اجتماعی مستقل" کارگران، در تئوری "همیاری اجتماعی" و در اتحادیه‌های صنفی که "تا اینجا" خودشان را به حد ۱۰ ساعت کار در روز محدود کرده‌اند، در تئوری "مبارزه اجتماعی" زمستوها، انجمن‌های لیبرال، و دیگران علیه اتوکراسی وجود ندارد — در این تئوری هیچ چیزی نیست که لیبرال‌ها نپذیرند! برآستی، کل برنامه رابوچایا میسل (تا آنجایی که بتوان آن را برنامه نامید)، ذاتاً، گرایش به این دارد که کارگران روسیه را عقب‌مانده و متفرق رها کند، و آنها را تبدیل کند به بم لیبرال‌ها!

فقط عباراتی گنگ و گمراه کننده را به آنان پیشکش میکند. در آخر، به جای نشان دادن روشی که سوسیالیسم مدرن را به فتح سوسیالیسم میرساند - کسب قدرت سیاسی به وسیلهٔ پرولتاریای متشکل - به جای این، ر. م. فقط از قرار دادن تولید تحت مدیریت اجتماعی آنان (کارگران) و یا تحت مدیریت قدرت اجتماعی دمکراتیزه شده، دمکراتیزه شده "به وسیلهٔ شرکت فعال آنان (کارگران) در هیئت‌هایی که به همه انواع امور کارخانه رسیدگی می‌کنند، در محکمه‌های حل اختلاف، در تمام مجامع، کمیسیونها و کنفرانسهای ممکن برای تنظیم قوانین کار؛ به وسیلهٔ شرکت کارگران در خود-گردانی عمومی، و بالأخره، در نهاد نمایندگی کنندهٔ مردم کشور" حرف می‌زند. از این طریق، سردبیران رابوچایا میسل در سوسیالیسم طبقهٔ کارگر فقط آن چیزی که قرار است در طی مسیر مسالمت‌آمیز حاصل شود را ملحوظ میکنند و مسیر انقلابی را کنار می‌گذارند. این تنگ و محدود کردن سوسیالیسم و تقلیل دادنش به لیبرالیسم بورژوایی معمولی باز هم قدم عظیمی به عقب است نسبت به نظرات همهٔ سوسیال-دمکراتهای روسیه و اکثریت قاطع سوسیال-دمکراتهای اروپا. طبقهٔ کارگر البته ترجیح میدهد که بنحوی مسالمت‌آمیز قدرت را بگیرد (ما فی الحال این را علناً گفته‌ایم که تصرف قدرت فقط به وسیلهٔ طبقهٔ کارگر متشکلی که مدرسهٔ مبارزهٔ طبقاتی را گذرانده باشد می‌تواند انجام بگیرد)، اما کنار گذاشتن تصرف انقلابی قدرت از جانب پرولتاریادیوانگی خواهد بود، هم از نقطه نظر تئوریک و هم سیاسی - عملی؛ این هیچ معنی دیگری ندارد بجز عقب‌نشینی مفتضحانه در مقابل بورژوازی و همهٔ دیگر طبقات دارا. این خیلی محتمل است - حتی محتمل‌ترین حالت است - که بورژوازی با مسالمت در مقابل پرولتاریا کوتاه نیاید و در لحظه‌ای تعیین کننده برای دفاع از امتیازاتش به خشونت متوسل شود. در آن صورت، راه دیگری در برابر پرولتاریا برای رسیدن به هدفش باقی نماند بجز راه انقلاب. به این دلیل است که برنامهٔ "سوسیالیسم طبقهٔ کارگر" از کسب قدرت سیاسی بطور کلی صحبت میکند بدون تعیین روش آن، زیرا انتخاب روش، بستگی به آینده‌ای دارد که ما قادر به تعیین دقیق آن نیستیم. اما تکرار می‌کنیم، که محدود کردن فعالیت‌های پرولتاریا تحت هر شرایطی به فقط "دمکراتیزه کردن" مسالمت‌آمیز، محدود کردن و مبتذل کردن خودسرانهٔ مفهوم سوسیالیسم طبقهٔ کارگر است.

ما مقالات دیگر ضمیمهٔ جداگانه را به این تفصیل مورد تحلیل قرار خواهیم داد. در مورد مقالهٔ دهمین سالگرد مرگ چرنیشفسکی صحبت کرده‌ایم. همینطور در مورد تبلیغات برنشتاینی سردبیران رابوچایا میسل، که دشمنان سوسیالیسم در سراسر دنیا، خصوصاً لیبرالهای بورژوا آن را با اشتیاق پذیرفته‌اند، و علیه آن، اکثریت وسیع سوسیال-دمکراتهای آلمان و کارگران طبقه-آگاه آلمان (در کنگرهٔ هانور) قاطعانه صحبت کرده‌اند - برای حرف زدن بتفصیل دربارهٔ برنشتاینیسم هم اینجا جای مناسبی نیست. موضوع توجه ما برنشتاینیسم روسی است، و اغتشاش بی‌حد نظرات، عدم وجود چیزی که به نظرات مستقل شبیه باشد، و عقبگرد عظیمی را هم که برنشتاینیسم "ما" نسبت به نظرات سوسیال-دمکراتهای روسیه نمایندگی میکند، نشان داده‌ایم. تا آن جا که به برنشتاینیسم آلمان مربوط میشود، ترجیح میدهم حل و فصلش را به خودآلمانی‌ها واگذار کنیم. همین را فقط تذکر میدهم که برنشتاینیسم روسی بینهایت از آلمانی‌ها پایین‌تر است. برنشتاین، علیرغم اشتباهاتش، علیرغم تلاش آشکارش در پس‌نشستن هم به لحاظ تئوریک و هم سیاسی، هنوز عقل کافی و درستکاری کافی را دارد که بدون رسیدن خودش به تئوری و یا برنامهٔ جدید، تغییر در برنامهٔ سوسیال-دمکراسی آلمان را پیشنهاد نکند؛ در لحظهٔ نهایی و تعیین‌کننده، او اعلام کرد که قطعنامهٔ ببل را میپذیرد، قطعنامه‌ای که به جهان با وقار و جدیت

است. اما سردبیران رابوچایا میسل از واقعیت آگاهی سیاسی افشار پیشرو طبقهٔ کارگر نتیجه می‌گیرند... که لازم است این عناصر پیشرو عقب نگه‌داشته شوند تا در انتظار فرارسیدن موعد مشغول درجا زدن باشند! ر. م. می‌پرسد، "دست زدن به چه مبارزه‌ای برای کارگران مطلوب‌ترین است؟" و جواب می‌دهد: مطلوب آن مبارزه‌ای است که امکان‌پذیر است، و امکان‌پذیر همان مبارزه‌ای است که کارگران در "لحظهٔ حاضر به آن مشغولند!!! بزحمت میتوان درخشان‌تر از این، اپورتونیزم مجنون و بی‌پرنسیپی را بیان کرد که سردبیران رابوچایا میسل، دلباخته به جذابیت "برنشتاینیسم" مُد روز، به آن آلوده شده‌اند. چیزی که امکان‌پذیر است مطلوب است، و چیزی که در هر لحظه معین داریم امکان‌پذیر! مثل این است که آدمی عازم راهی طولانی و دشوار باشد که در آن دشمنان و موانع بیشمار در انتظارش هستند، و در جواب به سؤالش که "کجا باید بروم؟" بگویند: "خوبست به جایی بروی که میشود رفت، و آنجایی میشود رفت که در لحظهٔ حاضر داری می‌روی!". این نیهیلیسم محض است، ولی نه نیهیلیسم انقلابی، بلکه اپورتونیزمی، که یا آنارشیسستها و یا بورژوا لیبرالها از خودشان نشان میدهند! با "فراخواندن" کارگران روسیه به درگیری در یک مبارزهٔ "سیاسی" و "جزئی" (که مبارزهٔ سیاسی را، نه مبارزه علیه اتوکراسی، بلکه فقط "مبارزه برای بهتر کردن وضع تمام کارگران" میفهمد)، ر. م. عملاً دارد جنبش طبقهٔ کارگر روسیه و سوسیال-دمکراسی روسیه را فرا میخواند که یک قدم به عقب بردارند، او عملاً کارگران را فرا میخواند که از سوسیال-دمکراتها جدا شوند و لذا همه آنچه را که از تجربه اروپا و روسیه کسب کرده‌اند دور بریزند! کارگران احتیاجی به سوسیالیستها برای بهتر کردن وضع خود ندارند، اگر تنها مبارزه‌شان همان باشد و بس. در تمام کشورها کارگرانی هستند که برای بهتر کردن وضع خود مبارزه می‌کنند، ولی از سوسیالیسم هیچ چیز نمی‌دانند یا حتی با آن دشمنی دارند.

ر. م. می‌نویسد "در پایان، کلماتی چند دربارهٔ درک ما از سوسیالیسم طبقهٔ کارگر." بعد از آنچه در بالا گفته شد، خواننده هیچ مشکلی در تصور اینکه این "درک" از چه قماش است نخواهد داشت. این بسادگی رونوشت کتاب "مُد روز" برنشتاین است. سوسیال-دمکراتهای "جوان" ما، "فعالیت سیاسی و اجتماعی مستقل کارگران" را به جای مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا مینشانند. اگر به یاد بیاوریم که ر. م. "مبارزهٔ اجتماعی" و "سیاست" را چگونه میفهمد، روشن میشود که این برگشت مستقیم به "فرمول" برخی نویسندگان قانونی روسیه است. بجای دقیقاً مشخص کردن هدف (و جوهر) سوسیالیسم - انتقال زمین، کارخانجات و امثالهم، بطور کلی، انتقال تمام وسائل تولید به مالکیت کل جامعه و تعویض شیوهٔ تولید سرمایه‌داری با تولید منطبق با یک برنامهٔ مشترک به نفع تمام اعضای جامعه - بجای تمام اینها، ر. م. مقدم بر همه، روی رشد اتحادیه‌های صنفی و تعاونی‌های مصرف‌کنندگان انگشت می‌گذارد، و در لابلای حرفهایش فقط با اشاره‌ای گذرا میگوید که سوسیالیسم به اجتماعی شدن کامل تمام وسائل تولیدی میانجامد. از طرف دیگر، با برجسته‌ترین حروف چاپ چنین مینویسد: "سوسیالیسم، صرفاً یک رشد فراتر و عالیتر جامعهٔ مدرن است" - عبارتی قرض گرفته از برنشتاین، که نه تنها هیچ توضیحی نمی‌دهد بلکه حتی اهمیت و جوهر سوسیالیسم را مبهم و غیر قابل فهم میکند. تمام لیبرالها و کل بورژوازی بی‌تردید طرفدار "رشد جامعهٔ مدرن" هستند، آنقدر که هم‌شان از این بیانیهٔ ر. م. به وجد خواهند آمد. معه‌ذا، بورژواها دشمنان سوسیالیسم اند. نکته این است که "جامعهٔ مدرن" جنبه‌های بسیار متنوعی دارد، و از آنانی که این بیان عام را به کار می‌برند، بعضی یک جنبه‌اش را، و بعضی جنبهٔ دیگرش را در نظر دارند. و به این ترتیب، ر. م. به جای اینکه مفهوم مبارزهٔ طبقاتی و سوسیالیسم را برای کارگران توضیح بدهد،

نسپرده بودند، نترسانند. چه اشکالی پیش می‌آید اگر حرفهای سوسیال-دمکراتها گاهی معنایی محدود داشته باشند وقتی که اعمالشان عرصه وسیعی را میپوشاند. آنها به استفاده از توطئه‌های کمتر رو نمی‌آورند، با بالالایکین‌های لائیبیرالیسم بورژوازی دمخور نمی‌شوند، بلکه به سراغ طبقه‌های می‌روند که تنها طبقه واقعا انقلابی است و به رشد نیروهای آن کمک می‌رسانند! آنها باور داشتند که این محدودنگری خودش همراه با هر گامی که تبلیغ و ترویج سوسیال-دمکراتیک را می‌گستراند از بین خواهد رفت. و این به حد قابل ملاحظه‌ای همان چیزی است که رخ داده است. از تبلیغ و ترویج شروع کردند تا به تهبیح در سطح وسیع برسند. آژیتاسیون در سطح وسیع، طبیعتا، تعداد فزاینده‌ای از کارگران پیشرو طبقه-آگاه را به جلوی صحنه آورد؛ سازمانهای انقلابی شروع به شکل گرفتن کردند (لیگهای مبارزه سن پترزبورگ، کییف و دیگر مناطق و اتحادیه کارگران یهودی). این سازمانها طبیعتا مایل به ادغام بودند و سرانجام موفق شدند: آنها متحد شدند و حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه را پی‌ریزی کردند. به نظر می‌رسید محدودنگری قدیم که دیگر هیچ مبنایی برایش باقی نمانده بود کاملاً به دور انداخته می‌شود. اما طور دیگری شد: گستردگی آژیتاسیون‌شان سوسیال-دمکراتها را به افشار تحتانی کمتر پیشرفته پرولتاریا متصل کرد؛ به قصد جلب این افشار برای آژیتاتور لازم میشد که خود را با پایین‌ترین سطح درک و فهم وفق بدهد، به او یاد دادند که "مطالبات و منافع همان لحظه" را جلو بکشند و آرمان‌های اصلی و فراگیر سوسیالیسم و مبارزه سیاسی را عقب برند. ماهیت آماتوری و تکه پاره شده کار سوسیال-دمکراتیک، پیوندهای بغایت ضعیف میان محافل مطالعاتی در شهرهای مختلف، میان سوسیال-دمکراتهای روسیه و رفقاییشان در خارج کشور که دانش عمیق‌تر و تجارب انقلابی غنی‌تر، و نیز افق سیاسی بازتری داشتند، طبیعتا به مبالغه‌ای بی‌اندازه در این جنبه (مطلقاً اساسی) فعالیت سوسیال-دمکراتیک منجر شد، که توانست بعضی افراد را به غفلت نسبت به جنبه‌های دیگر برساند، بخصوص از آنجا که با هر عقب‌گردی پیشروترین کارگران و روشنفکران از صفوف ارتش در حال مبارزه کنده میشدند، آنچنان که سنت‌های انقلابی صحیح و سالم و ادامه‌کاری هنوز نمی‌توانستند به وجود بیایند و قوام پیدا کنند. در این مبالغه مغرط در یک جنبه از کار سوسیال-دمکراتیک است که علت اصلی عقب‌نشینی تأسف‌آور از آرمان‌های سوسیال-دمکراسی را پیدا میکنیم. به این، اشتیاق پرحرارت نسبت به یک کتاب مد روز، جهل از تاریخ جنبش انقلابی روسیه، و ادعای بچگانه نوظهور بودن را اضافه کنید، آنوقت تمام عناصر سازنده "گرایش قهقرائی در سوسیال-دمکراسی روسیه" را دارید.

بنابراین، باید با تفصیل بیشتر به مسئله رابطه افشار پیشرو طبقه کارگر با افشار کمتر پیشرو، و اهمیت کار سوسیال-دمکراتیک در میان این دو بخش بپردازیم.

تاریخ جنبش طبقه کارگر در تمام کشورها نشان می‌دهد که آن افشاری از طبقه کارگر که وضع بهتری دارند به ایده‌های سوسیالیسم سریع‌تر و آسان‌تر پاسخ می‌دهند. از بین آنها، عمدتاً، آن کارگران پیشروی سر بلند میکنند که هر جنبش طبقه کارگری در پیشاپیش خود جای میدهد، آنها که می‌توانند اطمینان توده‌های زحمتکش را جلب کنند، آنها که خود را درست وقف تربیت و سازماندهی پرولتاریا میکنند، آنها که سوسیالیسم را از سر آگاهی می‌پذیرند، و آنها که حتی تئوریهای مستقل سوسیالیستی طرح و تدوین میکنند. هر جنبش زنده طبقه کارگر چنین رهبران طبقه کارگری را در پیشاپیش خود جای داده است، پرودون‌های خودش [Proudhon]، و ایانتها [Vaillant]، و ایتلینگها [Weitling] و ببل‌های [Bebel] خودش را. و جنبش

اعلام کرد که سوسیال-دمکراسی آلمانی به برنامه قدیمش و به تاکتیکهای قدیمش وفادار میماند. و برنشتاینی‌های روسی ما؟ بدون آنکه یک صدم کاری که برنشتاین کرده است را کرده باشند، حتی به این جا رسیده‌اند که از قبول این واقعیت که همه سازمانهای سوسیال-دمکراتیک روسیه حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه را در سال ۱۸۹۸ پایه‌گذاری کردند، مانیفست آن را منتشر، و اعلام کردند که رابوچایا گازتا ارگان رسمی آن است، و اینکه این نشریات به برنامه "قدیم" سوسیال-دمکراتهای روسیه در تمامیتش وفادار هستند، سر باز می‌زنند. برنشتاینی‌های ما ظاهراً به این واقعیت واقف نیستند که اگر آنها نظرات قدیم را رد کرده و نظرات جدیدی اتخاذ کرده باشند، این وظیفه اخلاقی آنها است — در قبال سوسیال-دمکراسی روسیه و کارگران و سوسیالیستهای روسیه که تمام تلاششان را وقف آماده‌سازی و بنیان‌گذاری حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه کرده‌اند و کسانی که حالا با اکثریتشان زندانهای روسیه را پر کرده‌اند — که این وظیفه منادیان نظرات جدید است که خود را به زخم زدن از خفا بر پیکر عموم "انقلابیون ما" محدود نکنند بلکه مستقیماً و علناً اعلام کنند که با کی و با چی اختلاف دارند و کدام نظرات جدید و چه برنامه جدیدی را به جای برنامه قدیم پیش می‌برند.

هنوز یک مسئله دیگر برایمان مانده که بررسی کنیم، احتمالاً مهم‌ترین مسئله، و آن این است که چگونه چنین سیر قهقرائی در سوسیال-دمکراسی روسیه را میشود توضیح داد. به نظر ما این را نباید صرفاً با کیفیات شخصی سردبیران رابوچایا میسل و یا فقط با تأثیر برنشتاینیسم مد روز توضیح داد. ما معتقدیم که این را باید عمدتاً با خصوصیات غیرعادی تحول تاریخی سوسیال-دمکراسی روسیه توضیح داد که باعث رواج یک درک محدود از سوسیالیسم طبقه کارگر شده — و موقتا می‌بایست باعث می‌شده است.

در سالهای هشتاد و در آغاز سالهای نود، زمانی که سوسیال-دمکراتها فعالیت عملی‌شان را در روسیه آغاز کردند، اول با نارودنایا ولیا در تقابل قرار گرفتند، که آنها را متهم به ترک مبارزه سیاسی‌ای میکرد که از جنبش انقلابی روسیه به ارث رسیده بود، و با آن سوسیال-دمکراتها پلمیک سرسختانه‌ای را پیش میبردند. دوم، با محافل لیبرال روسیه رو در رو شدند، که آنها هم از چرخشی که در جنبش انقلابی به وقوع پیوسته بود — از گرایش نارودنایا ولیا به سوسیال-دمکراسی — ناراضی بودند. این پلمیک دوجانبه حول مسئله سیاست متمرکز شد. در مبارزاتشان علیه درک‌های محدود پیروان نارودنایا ولیا، که سیاست را به توطئه‌چینی تنزل میدادند، میشد که سوسیال-دمکراتها به موضع مخالفت با سیاست بطور کلی بیفتند (با توجه به آن درک محدود از سیاست که آنوقت غالب بود)، و بعضی وقتها هم افتادند. از طرف دیگر، سوسیال-دمکراتها اغلب از درون سالن‌های لیبرال و رادیکال "جامعه" بورژوا صداهایی میشنیدند که از کنار گذاشته شدن ترور توسط انقلابیون اظهار تأسف میکنند؛ کسانی که از ترس جان خود به حال مرگ می‌افتادند و در لحظات تعیین کننده حاضر نبودند از قهرمانانی که به اتوکراسی ضربه وارد می‌کردند پشتیبانی کنند، همین‌ها ریاکارانه سوسیال-دمکراتها را به بی‌تفاوتی سیاسی متهم میکردند، آرزومند تجدید تولد حزبی بودند که خودش را برای رضایت آنها به آب و آتش بزند. طبیعتاً، سوسیال-دمکراتها از چنین آدمها و حرفهای آنچنانی‌شان نفرت‌زده شدند، و به کار زمینی‌تر، اما جدی‌تر تبلیغ و ترویج در میان پرولتاریا در کارخانه‌ها روی آوردند. در آغاز اجتناب‌ناپذیر بود که این کار کاراکتری تنگ و محدود داشته باشد و در بیانیه‌های محدودنگرانه برخی از سوسیال-دمکراتها تجسم پیدا کند. لیکن این محدودنگری، سوسیال-دمکراتهایی را که ذره‌ای اهداف تاریخی وسیع جنبش طبقه کارگر روسیه را به فراموشی

بفرستند که بعداً می‌توانند توسط آژیتاتورهای سوسیال-دمکرات کشت شوند. آژیتاسیون در میان اقشار تحتانی کارگران باید البته بازترین میدان را برای کیفیت فردی آژیتاتور و ویژگیهای خاص محل، صنف درگیر در مسئله و غیره فراهم کند. کائوتسکی در کتاب خود علیه برنشتاین می‌گوید "تاکتیکها و آژیتاسیون نباید با هم اشتباه گرفته شوند"، "متدهای آژیتاسیون باید با شرایط محلی و فردی وفق داده شوند. به هر آژیتاتوری باید اجازه داده شود که آن متدهای آژیتاسیونی را انتخاب کند که در اختیار خودش دارد. یک آژیتاتور ممکن با شور و شوقش بزرگترین تأثیر را ایجاد کند، دیگری با طعنه‌های نیش‌دارش، سومی با قدرتش در به تصویر کشیدن شمار زیادی از موارد مشابه، و غیره. در عین حال که آژیتاسیون با آژیتاتور تطبیق دارد، باید با مخاطبین هم تطبیق داشته باشد. آژیتاتور باید طوری حرف بزند که او را بفهمند؛ از چیزی بعنوان نقطه آغاز شروع کند که برای شنوندگانش بخوبی شناخته شده باشد. اینها همه بدیهی است، و کاربردش صرفاً شامل آژیتاسیون در میان دهقانان نمی‌شود. آدم مجبور است با رانندگان تاکسی به یک نحو و با ملوانان به نحو دیگری صحبت کند، و با ملوانان به نحوی متفاوت نسبت به کارگران چاپخانه. آژیتاسیون باید منطبق به فرد باشد، اما تاکتیکهای ما، فعالیت سیاسی ما باید متحدالشکل باشند" (ص ۳-۲). این کلمات از یک نماینده برجسته تئوری سوسیال-دمکراسی حاوی یک ارزیابی بسیار عالی از آژیتاسیون، به عنوان بخشی از فعالیت عمومی حزب است. این جملات نشان می‌دهند که وحشت کسانی که فکر می‌کنند تشکیل یک حزب انقلابی هدایتگر مبارزه سیاسی، آژیتاسیون را مختل میکند، آن را به پشت صحنه می‌راند و آزادی آژیتاتورها را محدود می‌کند، تا چه اندازه بی‌پایه است. بالعکس، فقط یک حزب متشکل می‌تواند عامل و مجری آژیتاسیون گسترده باشد، راهنمایی (و ماتریال) مورد نیاز آژیتاتورها در مورد تمام مسائل اقتصادی و سیاسی را تأمین کند، از هر مورد موفق آژیتاسیون محلی برای راهنمایی عملی تمام کارگران روسیه استفاده کند، و آژیتاتورها را به آن جاها و محیط‌هایی بفرستد که می‌توانند با بیشترین موفقیت کار کنند. فقط در یک حزب متشکل است که افراد واجد قابلیت‌های کار در ظرفیت آژیتاتور می‌توانند خود را تماماً وقف انجام این وظیفه کنند — هم به نفع آژیتاسیون، و هم دیگر جنبه‌های کار سوسیال-دمکراتیک. از اینجا می‌شود دید که هر کس، به حساب مبارزه اقتصادی، تهییج و تبلیغ سیاسی را از یاد می‌برد، هر کس که ضرورت سازماندهی جنبش طبقه کارگر در قالب مبارزه یک حزب سیاسی را فراموش می‌کند، گذشته از هر چیز دیگر، خود را حتی از فرصت جلب مداوم و موفقیت‌آمیز اقشار تحتانی پرولتاریا به امر طبقه کارگر محروم می‌کند.

در هر حال، چنین مبالغه‌ای در یک وجه از فعالیت‌های ما به زیان وجوه دیگر، حتی اصرار به کنار انداختن جنبه‌های دیگر، ملو از پیامدهایی وخیم‌تر از این برای جنبش طبقه کارگر روسیه است. با افترااتی از این قبیل که پایه‌گذاران سوسیال-دمکراسی روسیه فقط می‌خواهند از کارگران برای سرنگونی اتوکراسی استفاده کنند، با دعوت کارگران به اینکه، بدون نگرانی در مورد اهداف نهایی سوسیالیسم و وظایف فوری مبارزه سیاسی، خودشان را به بازپس گرفتن تعطیلات و اتحادیه‌های صنفی محدود نگهدارند، اقشار تحتانی پرولتاریا ممکن است حتی نومید و دلسرد بشوند. چنین کارگرانی همیشه ممکن است به طمع هر طعمه‌ای که دولت یا بورژوازی جلویشان بگیرد به تله بیفتند (و خواهند افتاد). اقشار تحتانی پرولتاریا، کارگران بسیار عقب مانده، بعید نیست، تحت تأثیر موعظه رابوچایا میسل، به این ایده بورژوایی و عمیقاً ارتجاعی مبتلا شوند که کارگر نمی‌تواند و نمی‌بایست توجهش را به چیز دیگری جز افزایش مرزها و پس‌گرفتن تعطیلات ("منافع لحظه حاضر") معطوف کند؛ که مردم

طبقه کارگر روسیه ما بر آن است که از این لحاظ از جنبش اروپا عقب نماند. در زمانی که جامعه تحصیل کرده دارد علاقه‌اش را به ادبیات غیرقانونی و صادق از دست می‌دهد، اشتیاقی پرشور به دانش و به سوسیالیسم در بین کارگران در حال رشد است، قهرمانان واقعی از میان کارگران رو می‌آیند، آنها که، علیرغم وضع فلاکت‌بار زندگیشان، علیرغم بردگی شاق دیوانه‌کننده کار کارخانه، آنقدر شخصیت و اراده قوی دارند که مطالعه، مطالعه، مطالعه میکنند و از خودشان سوسیال-دمکرات‌های آگاه — "روشنفکران طبقه کارگر" می‌سازند. این "روشنفکران طبقه کارگر" هم‌اکنون در روسیه موجودند و ما باید هر چه از دستمان برمی‌آید بکنیم تا مطمئن شویم که صفوف مستمرای تقویت می‌شود، که ملزومات ایده‌آل ذهنی و فکریش تأمین می‌شود و اینکه رهبران حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه از صفوف آن بالا می‌آیند. روزنامه‌ای که می‌خواهد ارگان تمام سوسیال-دمکرات‌های روسیه بشود باید، بنابراین، در سطح کارگران پیشرو باشد؛ نه فقط سطح خود را مصنوعاً پایین نیارد، بلکه بالعکس، باید دائماً آن را ارتقاء بدهد، باید تمام مسائل تاکتیکی، سیاسی و تئوریک سوسیال-دمکراسی جهانی را دنبال کند. فقط آنوقت مطالبات قشر روشنفکر طبقه کارگر برآورده خواهد شد، و آنوقت دیگر خودش امر کارگران روسیه، و بالنتیجه، امر انقلاب روسیه را به دست خود خواهد گرفت.

پشت سر قشر بلحاظ تعداد قلیل کارگران پیشرو، قشر کثیر کارگران متوسط می‌آید. این کارگران هم با حرارت برای سوسیالیسم مبارزه میکنند، در محافل مطالعاتی کارگران شرکت می‌کنند، روزنامه‌ها و کتابهای سوسیالیستی را می‌خوانند، در آژیتاسیون سهیم میشوند، و با قشر پیش‌تر از خودشان تنها این فرق را دارند که نمی‌توانند رهبران کاملاً مستقل جنبش سوسیال-دمکراتیک طبقه کارگر بشوند. کارگر متوسط بعضی از مقالات روزنامه‌ای که قصد دارد ارگان حزب باشد را نخواهد فهمید، نخواهد توانست به یک مسئله بغرنج تئوریک و یا عملی احاطه کامل پیدا کند. این ابداء به این معنی نیست که روزنامه باید سطح خود را تا سطح توده خوانندگان پایین بیاورد. روزنامه، بالعکس، باید سطح آنان را ارتقاء بدهد و به بالاتر رفتن کارگران پیشرو از قشر میانی کارگران کمک کند. چنین کارگرانی، که در فعالیت عملی محلی غرق شده‌اند و عمدتاً به اتفاقات داغ جنبش طبقه کارگر و مسائل بلافصل آژیتاسیون علاقه دارند، باید هر عمل خود را با افکار کل جنبش طبقه کارگر روسیه، وظیفه تاریخی آن و هدف نهایی سوسیالیسم مرتبط کنند، آنچنان که روزنامه، که توده خوانندگان کارگران متوسط هستند، باید سوسیالیسم و مبارزه سیاسی را با هر مسئله محلی و خاص مرتبط کند.

بالاخره، پشت سر قشر متوسط کارگران، توده‌ای می‌آید که اقشار تحتانی پرولتاریا را تشکیل می‌دهد. به احتمال قوی یک روزنامه سوسیالیستی کاملاً و یا تقریباً بطور کامل برای آنها غیرقابل فهم خواهد بود (حتی در اروپای غربی تعداد رأی‌دهندگان سوسیال-دمکرات از تعداد خوانندگان روزنامه‌های سوسیال-دمکراتیک بسیار بیشتر است)، ولی احمقانه است که از این نتیجه بگیریم که روزنامه سوسیال-دمکرات‌ها خود را با پایین‌ترین سطح ممکن کارگران تطبیق بدهد. تنها چیزی که از این نتیجه میشود این است که اشکال متفاوتی از تهییج و تبلیغ را باید آورد که به درد این اقشار بخورد — جزوه‌های به زبان ساده، آژیتاسیون شفاهی، و عمدتاً اعلامیه‌هایی در مورد رویدادهای محلی. سوسیال-دمکرات‌ها نباید حتی به این بسنده کنند؛ کاملاً ممکن است که اولین قدمها برای بیدار و هشیار کردن اقشار تحتانی کارگران شکل فعالیت‌های آموزشی قانونی را به خود بگیرد. برای حزب بسیار مهم است که از این فعالیت استفاده کند، آن را به جهتی ببرد که به آن بیشترین نیاز هست، کارگران قانونی-کار را به شخم زمینهای بکری

توضیحات

[۱] لیگ مبارزه برای آزادی طبقه کارگر - که به وسیلهٔ لنین در پائیز ۱۸۹۵ سازمان داده شد، ۲۰ محفل کارگران مارکسیست را در سن پترزبورگ متحد کرد. فعالیت این لیگ بر اساس اصول سانترالیسم و انضباط اکید بود. در رأس لیگ یک گروه مرکزی قرار داشت متشکل از و.ا. لنین، ا.ا. وانیهیف *Vaneyev*، پ.ک. زاپوروتس *Zaporozhets*، گ.م. کرژیژانوفسکی *Krzhizhanovsky*، ن.ک. کروپسکایا *Krupskaya*، ل. مارترف *Martov*، ی.او. زدرباوم *Yuliy Osipovich Tserderbaum*، م.ا. سیلین *Silvin*، و.و. استارکوف *Starkov* و عده‌ای دیگر بود. با این وجود کل فعالیت لیگ تحت رهبری مستقیم پنج تن از اعضای گروه مرکزی به ریاست لنین بود. لیگ به چند تشکیلات ناحیه‌ای تقسیم می‌شد. کارگران طبقه-آگاه برجسته‌ای همچون ای.و. بابوشکین *Babushkin* و و.ا. شلگونوف *Shelgunov* گروه‌ها را با کارخانه‌هایی که در آنها سازماندهان مسئول جمع‌آوری اطلاعات و پخش نشریات بودند، مرتبط می‌ساختند. محافل کارگران در کارخانه‌های بزرگ به وجود آمدند و استقرار پیدا کردند.

اعضای لیگ سن پترزبورگ ۱۸۹۷. لنین اینجا ۲۷ ساله است.



ایستاده:

Alexander Malchenko, P. Zaporozhets, A. Vaneyev

نشسته:

V. Starkov, Gleb Krzhizhanovsky, Vladimir Lenin, Julius Martov

لیگ برای اولین بار در روسیه دست به کار بردن سوسیالیسم به درون جنبش طبقه کارگر شد، که وضعیت را از ترویج مارکسیسم در بین عدهٔ قلیلی از کارگران پیشرو مرتبط با محافل به آژیتاسیون سیاسی در بین توده‌های وسیع پرولتاریا تغییر داد. لیگ جنبش طبقه کارگر را رهبری کرد و مبارزه کارگران برای مطالبات اقتصادی را با مبارزه سیاسی برعلیه تزاریسیم مرتبط ساخت. در نوامبر ۱۸۹۵ اعتصابی را در کارخانه نساجی تورنتون سازمان داد. در تابستان ۱۸۹۶ اعتصاب معروف کارگران نساج در سن پترزبورگ که بیش از ۳۰ هزار کارگر در آن شرکت کردند، تحت رهبری لیگ صورت گرفت. لیگ جزوات و اعلامیه‌هایی برای کارگران منتشر کرد و زمینه را برای انتشار رابوچیه دیلو آماده ساخت. انتشارات لیگ توسط لنین ادیت می‌شد.

تأثیر و نفوذ لیگ از سن پترزبورگ بسیار فراتر رفت، و محافل کارگران در مسکو، کییف، اکاترینوسلاو و سایر شهرها، و سایر مناطق روسیه از آن سرمشق گرفتند و در لیگ‌های مبارزه متحد شدند.

در نیمه شب ۸ (۲۰) دسامبر ۱۸۹۵ دولت تزاری با دستگیری تعداد زیادی

کارکن می‌توانند و باید مبارزه کارگران را با تلاش خودشان بتهایی، با "ابتکار خصوصی" خودشان پیش ببرند، و سعی نکنند آن را با سوسیالیسم تلفیق کنند؛ که نباید برای تبدیل جنبش طبقه کارگر به امر اساسی و عالی‌تر همه نوع بشر، تلاش کنند. تکرار می‌کنیم، کارگران بسیار عقب مانده ممکن است به وسیلهٔ چنین ایده‌ای نومید و دلسرد بشوند، ولی مطمئن هستیم که کارگران پیشرو روسیه، آنها که محافل مطالعاتی کارگران و فعالیتهای سوسیال-دمکراتیک را هدایت می‌کنند، آنها که امروز زندانها و تبعیدگاه‌ها را - از گوبرنیای آرخانگلسک تا سیبری شرقی - پُر کرده‌اند، مطمئن هستیم که آنها این تئوری را با خشم و انزجار رد می‌کنند. تقلیل دادن کل جنبش به منافع لحظه حاضر، به معنی سوداگری با موقعیت عقب‌مانده کارگران، به معنی تغذیه بدترین تمایلات آنهاست. این به معنی پاره کردن دستی و عمدی پیوند جنبش طبقه کارگر و سوسیالیسم، پیوند بین مبارزات سیاسی کاملاً بارز و مشخص کارگران پیشرو و بروزات خودبخودی اعتراض از جانب توده‌ها است. بنابراین سعی رابوچایا میسل در ارائهٔ یک گرایش خاص سزاوار توجه دقیق است و اعتراض قدرتمندی را می‌طلبد. تا وقتی رابوچایا میسل، در حال وفق دادن خودش، آشکارا، با اقتدار تحتانی پرولتاریا، با سماجت از مسئله هدف نهایی سوسیالیسم و مبارزه سیاسی اجتناب می‌کند، بدون اینکه گرایش خاص خود را اعلام کند، بسیاری از سوسیال-دمکراتها فقط سر تکان میدادند، به این امید که با رشد و گسترش کارشان، اعضای گروه رابوچایا میسل به جایی برسند که از محدودنگری‌شان دست بردارند. با این حال، وقتی کسانی که تا به حال، کار مفید کلاس تهیه را انجام داده‌اند، به تئوریهای مد روز اپورتونیستی بچسبند و با جار زدن اینکه قصد دارند تمام سوسیال-دمکراسی روسیه را برای چندین و چند سال (اگر نه برای همیشه) روی صندلی‌های کلاس تهیه بنشانند، گوش اروپا را کر کنند، به عبارت دیگر، وقتی کسانی که تا به حال، به نحوی مفید مشغول کار بر روی یک بشکه عسل بوده‌اند شروع کنند به اینکه «در ملأ عام» ملاقه ملاقه قیر در آن بریزند، دیگر وقتان فرا رسیده است که قاطعانه با این گرایش قهقراپی در بیفتیم!

سوسیال-دمکراسی روسیه، هم توسط پایه گذاران، هم توسط اعضای گروه آزادی کار، و هم توسط سازمانهای سوسیال-دمکراتیک روسیه که حزب کارگر سوسیال-دمکرات روسیه را بنا نهادند، همیشه این دو اصل را قبول داشته است: (۱) جوهر سوسیال-دمکراسی، سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به قصد کسب قدرت سیاسی، انتقال تمام وسایل تولید به جامعه بمثابهٔ یک کل، و تعویض اقتصاد سرمایه‌داری با اقتصاد سوسیالیستی است؛ (۲) وظیفهٔ سوسیال-دمکراسی روسیه سازماندهی حزب انقلابی طبقه کارگر روسیه است که هدف فوریش سرنگون کردن اتوکراسی و کسب آزادی سیاسی است. هر کس که از این اصول پایه‌ای (که دقیقاً در برنامه گروه آزادی کار فرموله و در مانیفست حزب کارگری سوسیال-دمکرات روسیه بیان شده است) فاصله بگیرد، از سوسیال-دمکراسی فاصله می‌گیرد.

نوشته شده در اواخر ۱۸۹۹

اولین چاپ در ۱۹۲۴ در مجله انقلاب پرولتاریا شماره ۸ و ۹ چاپ شده طبق متن کپی شده‌ای که به وسیلهٔ یک ناشران روسی شده و از زیر نظر لنین گذشته است.

ترجمه از روی متن انگلیسی مجموعه آثار لنین جلد ۴،

ص ۲۸۵-۲۵۵

از اعضای رهبری لیگ از جمله لنین، ضربه سختی بر آن وارد ساخت. یک شماره را بوجه دیلو که آماده انتشار بود مصادره شد. لیگ به دستگیری لنین و دیگر اعضا با انتشار یک اعلامیه حاوی مطالبات سیاسی پاسخ داد که در آن برای اولین بار به موجودیت لیگ مبارزه اشاره می‌شد.

لنین در حالی که زندانی بود به هدایت لیگ ادامه داد، با رهنمودهایش به آن کمک کرد، مخفیانه نامه‌ها و اعلامیه‌های رمز شده‌ای را به خارج از زندان فرستاد و جزوه "درباره اعتصابات" (که اصل آن هنوز پیدا نشده است) و همچنین "پیش‌نویس و توضیح برنامه حزب سوسیال-دمکرات را نوشت.

آنطور که لنین می‌گفت، لیگ اهمیت تعیین‌کننده داشت، زیرا آغاز واقعی یک حزب انقلابی متکی به جنبش طبقه کارگر برای هدایت مبارزه طبقاتی پرولتاریا بود.

[۲] لیگ مبارزه کییف برای آزادی طبقه کارگر در مارس ۱۸۹۷ تحت تأثیر لیگ مبارزه سن پترزبورگ، با قطعنامه مصوب کنفرانس کییف با این خواست که همه سازمانهای سوسیال-دمکرات روسیه خود را به پیروی از سازمان سوسیال-دمکرات سن پترزبورگ، لیگ‌های مبارزه برای آزادی طبقه کارگر بخواهند، به وجود آمد. این لیگ گروه‌های سوسیال-دمکرات روسیه و لهستان و گروهی از حزب سوسیالیست لهستان را متحد کرد و در مجموع بیش از ۳۰ عضو داشت. لیگ مبارزه کییف ارتباطاتش را با لیگ سن پترزبورگ حفظ کرد (از طریق تماسهای فردی و همچنین از طریق مطلع بودن از بیانیه‌های سن پترزبورگ و نوشته‌های لنین درباره مسائل برنامه‌ای؛ متن دستنویس مقاله لنین "وظایف سوسیال-دمکرات‌های روسیه" به کییف فرستاده شد و رهبران سازمانهای سوسیال-دمکرات کییف از آن اطلاع داشتند).

فعالیت‌های لیگ مبارزه کییف توسط اعلامیه اول ماه مه ۱۸۹۷ آغاز شد که آن را بطور وسیع در شهرهای جنوب روسیه پخش کردند. در آن سال لیگ مبارزه کییف ۶۵۰۰ نسخه از اعلامیه را در بیش از ۲۵ کارخانه کییف پخش کرد. در همان سال یک گروه ویژه از لیگ دو شماره را بوجایا گازتا را به عنوان نشریه سوسیال-دمکراتیک سراسری روسیه منتشر ساخت. کنگره اول ح.ک.س.د.ر. در ماه مارس ۱۸۹۸ را بوجایا گازتا را به عنوان ارگان رسمی حزب انتخاب کرد. ادبیات غیرقانونی لیگ عمدتاً در شهرهای جنوب روسیه پخش می‌شد. علاوه بر کارهای آژیتاسیونی، لیگ مستمراً کار تبلیغ و ترویج در محافل کارگران و میتینگ‌های کارخانه را پیش می‌برد.

لیگ مبارزه کییف در تدارک تشکیل کنگره اول ح.ک.س.د.ر. فعال بود. مدت کوتاهی پس از کنگره، لیگ توسط پلیس سرکوب شد (ماشین چاپ را بوجایا گازتا که از کییف به اکاترینوسلاو منتقل شده بود و مقادیر زیادی ادبیات غیرقانونی مصادره شد). خیلیها در کییف و تعدادی از شهرهای بزرگ روسیه دستگیر شدند.

لیگ مبارزه کییف نقش بزرگی در توسعه و سازمانیابی طبقه کارگر روسیه برای تشکیل یک حزب انقلابی مارکسیستی ایفا کرد. اعضاء گروه‌های سوسیال-دمکرات که دستگیر نشده بودند بدون فوت وقت تشکیلات زیرزمینی را احیا کردند که کمیته کییف ح.ک.س.د.ر. نام گرفت.

[۳] اتحادیه عمومی کارگران یهودی لیتوانی، لهستان و روسیه (بوند *Bund*)، در کنگره مؤسس گروه‌های سوسیال-دمکرات یهودی در ویلنو *Vilnius* در سال ۱۸۹۷ تشکیل شد؛ انجمنی متشکل از عمدتاً استادکاران یهودی نیمه-پرولتار در مناطق غربی روسیه. بوند در کنگره اول (۱۸۹۸) به ح.ک.س.د.ر. پیوست "همچون سازمانی خودمختار و مستقل فقط تا آنجا که به مسائل مؤثر بر پرولتاریای یهودی مربوط میشود".

بوند ناسیونالیسم و جدایی‌طلبی را به درون جنبش طبقه کارگر آورد. بعد از اینکه کنگره دوم ح.ک.س.د.ر. درخواست بوند را مبنی بر اینکه به عنوان تنها نماینده پرولتاریای یهودی شناخته شود رد کرد، از حزب جدا شد. در ۱۹۰۶ بوند بر اساس مصوبه کنگره چهارم (وحدت) ح.ک.س.د.ر. دوباره به حزب پیوست.

در درون حزب، بوندیست‌ها سرسختانه از جناح اپورتونیست حزب

"اکونومیستها"، منشویکها و انحلال‌طلبان) پشتیبانی و علیه بلشویکها و بلشویسم مبارزه کردند. بوند با خواست برنامه‌های بلشویکها در دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، با طرح خواست خودمختاری فرهنگی-ملی به مخالفت برخاست. در دوره ارتجاع استولیبینی، بوند موضع انحلال‌طلبانه اتخاذ کرد و در تشکیل بلوک ضد حزبی اوت فعال بود. در طول جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) موضع سوسیال-شوینیستی اتخاذ کرد. در ۱۹۱۷ از دولت موقت ضدانقلابی پشتیبانی نمود و در کنار دشمنان انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر قرار گرفت و جنگید. در سالهای مداخله نظامی خارجی و جنگ داخلی، رهبری بوند به نیروهای ضدانقلاب پیوست. در همان زمان در میان رده‌های پایینی بوند تغییری در جهت تمایل به همکاری با حکومت شوروی در حال وقوع بود. در سال ۱۹۲۱ بوند تصمیم به انحلال خود گرفت و بخشی از اعضایش، طبق مقررات پذیرش عضویت، به حزب کمونیست روسیه (بلشویکها) پیوستند.

[۴] جوش خوردن سوسیالیسم روسیه با جنبش طبقه کارگر روسیه توسط یکی از رفقای ما، در جزوه "پرچم سرخ در روسیه، تاریخ مختصر جنبش طبقه کارگر روسیه" بنحوی تاریخی تحلیل شده است. این جزوه بزودی از زیر چاپ بیرون خواهد آمد. —لنین
جزوه مذکور متعلق به ل. مارتف بود که در اکتبر ۱۹۰۰ منتشر شد. —هت.

[۵] *Zemsky Sobor* زمسکی سابور - یک مجلس مرکزی نمایندگان. — هیئت تحریریه

[۶] منظور سوسیال-دمکرات‌های جوان هستند، که از سوسیال-دمکرات‌های قدیمی جدا شدند و بعداً به اکونومیستها معروف گشتند. — مترجم

[۷] *Sotsial-Demokrat* سوتسیال-دمکرات - نشریه سیاسی و ادبی، از گروه آزادی کار که در لندن و ژنو در سالهای ۱۸۹۰-۱۸۹۲ منتشر میشد. چهار شماره آن منتشر شد. این نشریه نقش مهمی در گسترش عقاید مارکسیستی در روسیه داشت. گ.و. پلخانف *Plekhanov*، پ.ب. اکسلرد *Axelrod* و و.ا. زاسولیک *Zasulich* نویسندگان اصلی آن بودند.

[۸] *Balalaikin* شخصیتی در یکی از داستانهای نویسنده روسی میخائیل سالنیکوف شچدرین *Shchedrin* در کتاب *Modern Idyll*؛ لیبرالی پرحرف، ماجراجو و دروغگو. —هت

این کتاب مجموعه‌ای از حکایت‌های کوتاه است که در آنها روشنفکران مجیزگو، آنها که اصرار دارند هر طور شده وفاداری‌شان را به صاحبان قدرت اثبات کنند هدف تمسخر و نقد قرار گرفته‌اند. «حکایت‌ها» عنوان این کتاب به فارسی است

ترجمه جواد راستی پور
برگرفته از سایت آرشیو عمومی لنین

حزب و قدرت سیاسی

سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

۱۵ آوریل ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما بحث من مرحله قدم به قدم از پرتاب مواد غذایی به طرف مأموران سرکوبگر رژیم تا قیام مسلحانه نیست. من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم ملاحظات خودم در مورد مسائلی که در پروسه قدرت‌گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند، بحث کنم و فاکتورهایی که در این مسأله دخیل هستند را توضیح بدهم.

میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سؤالات کفرآلودی از خود ما است. کفرآلود به این معنی که ظاهرا جوابهای تئوری تاکتونی، طرح خود این سؤالات را زیر سؤال میبرد.

من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق‌تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سؤالات بوجود نمیآید. ولی من این سؤالات را دارم و میخواهم که شما هم به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته در رابطه با قدرت سیاسی این است:

قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سؤالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت‌گیری حزبتان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث "حزب و قدرت سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلا چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضع مواجه میشویم و به ما این تذکر را میدهند. این جزء "ممنوعیت"های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف میزنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس! میگویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام میکند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی میکنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه میکنند، ولی اگر ما بگوئیم که حزب کمونیست کارگری میخواهد به طرف قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که یقه ما را میگیرد یکی از همین چپهای بغل دست ما از نوع وحدت کمونیستی

است که میگوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمیبینید؟

این من را یاد آن گراچو مارکس کم‌دین مشهور آمریکائی میاندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمیشوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. میگوید که من حاضرم در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت کنسرواتورها زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تئوریک مسأله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور حرف بزنیم، که امروز داریم حرف میزنیم. و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده‌ای کارگران، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم.

مهدی خاناباته‌رانی در یک مصاحبه با نیمروز، که من آن را خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت نظر دارد! من درک نمیکنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی ته‌رانی این نیست که مثلاً اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، میگوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت نظر دارد!

اولین نکته‌ای که من میخواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف میزنم.

یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت تظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سؤال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه‌دار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار میکشند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کنار مگیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلاً بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با

کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

است؟

میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت میکنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا میکنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

این حزبی بود که در اول ماه مه‌های سنج‌دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود و الان از خودمان میبرسیم و دیگران از ما میپرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلاً میگویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره ها با ما بودند، الان میسنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس‌انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت میکنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس‌انداز داشته باشید.

نفوذ کارگری به دست می‌آورد و به نظر من یا از آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده میکنی و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جایی برسید. آیا از آن نفوذ برای کسب قدرت سیاسی استفاده میکنید یا نه؟ تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است.

احزایی که با انتخابات سر کار می‌آیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دموکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و چپها معمولاً هیچ وقت رأی نمی‌آورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۲۰ سال حتی در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیت‌های احزاب چپ رادیکال در سیستمهای پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و وقتی که ظاهراً رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر بحثی از قدرت سیاسی باقی نمی‌ماند.

باید این سؤال را مطرح کرد:

آیا میشود با یک چنین تئوری‌ای، یعنی از تئوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای

نکته دیگر و سؤال دیگر: هر وقت که ما بخواهیم یا بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولاتی در جامعه اتفاق افتاده باشد؟

فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران به صفوف ما پیوستند، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در ۲۰ سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید، دیگر خودت برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌ای؟ آیا مسأله در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، میرویم قدرت را میگیریم. ولی تئوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دوره‌ای از تحولات انقلابی شده باشد که ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم. جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با سرکوب جلوی کارگری را که به قدرت دست میبرد، میگیرند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد.

تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل مهمی هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند. آیا هر لحظه میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستید میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟

جواب من به این سؤالات این است:

به نظر من تئوری خام همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد. وقتی از حزب صحبت میکند به عنوان سازمان انقلابیون بی‌رگ و ریشه با این تفاوت که این انجمن انقلابی است و این کاملاً بیرون طبقه است و موجب هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلاً در ادبیات خود مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزنند این طبقه کوچکترین تحزبی ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی، اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و یا سازمان سیاسی در آنها نفوذ کند، فوری انقلابشان مخدوش میشود!

به طور کلی، در بیان خام تئوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب.

این مسأله که خصلت کارگری یک حزب کمونیستی و کارگری بودنش در داشتن یک برنامه کارگری است، بدون اینکه لزوماً همه کارگران با آن باشند و یا لزوماً اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم.

یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین‌کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی

میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده‌اید؟ شما از این ماشینهای موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که طبقه را به جلو هول میدهند؟ فلسفه وجودی خود شما چی هست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه در سیکلی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمیرود، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت معینی را دارید که در هر دوره طبقه را آماده کنید برای یک خیز برای کسب قدرت سیاسی و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جایی پس انداز نمیشود. ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، حافظه جامعه، در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جایی پس انداز نمیشود. کارگر میآید و میرود، دوره ای با شما هست و در دوره‌ای با شما نیست. اگر انقلاب بکنید و انقلاب شکست بخورد، کارگران کرور کرور صفوفت را ترک میکنند. من هم بودم میرفتم. هر کس که عفلش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک میکنند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه‌ای است که آن حزب کمونیستی را هدایت میکند و سرپا نگه میدارد، اما اگر کسی باشد که یک قدم آن طرفتر از چنین موقعیتی ایستاده است، میرود، حوصله‌اش سر میرود.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده‌ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم این کار را نمیکند. در نتیجه یک دوره‌ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم میرویم و قدرت را میگیریم؟ به نظر من نه! حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شرایطی را که در آن این قدرت آویزان است و قابل گرفتن است را، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم.

موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند، آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبرانشان را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که: شما که این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و... چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسأله قدرت باز شد، قدرت را بگیرید؟

ممکن است گفته شود که کارگران در چنین شرایطی از صفوف ما جدا نمیشوند. اما بورژوازی که بیکار نمیشیند، تبلیغات میکند، فرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به پیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید.

با توجه به این فاکتورها به نظر من سؤال به این صورت فرموله میشود:

حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیتی ولی اقلیتی مؤثر و بُرائی از

که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمیآید و یا هر چپی که ظاهراً از استالینسم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوابم به آنها این است که تئوری ما از اول اینها نبوده است.

جوابم این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گامهایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پائی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی مپیونددند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذارید و بعد نمیتوانید و از عهده سازماندهی آن بر نمیآید، میرود به حزبی رفرمیست مپیونددند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملاً انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است.

اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابژکتیف حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، میروند به همان حزب چپ بورژوائی رأی میدهند که اقل میتواند جلو کنسرواتورها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد...

جواب خود من به این بحث این است:

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیزاتوری نیست که طبقه متابولیسم درونی خود را در آن مپیوندد. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوائی برای قدرت خیز برمیادیم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوائی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقاً این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعاً آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند.

وقتی ما از کنگره بیرون میرویم و برای مثال در مصاحبه‌ای میگوئیم که میرویم برای کسب قدرت سیاسی، فوراً هوار چپ بیرون ما بلند

کارگران، اقلیت با صدائی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی

از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شَم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد.

سرنوشت محتوم و اجتناب ناپذیری نیست. با این کفرهایی که گفتم ما قدرت را میگیریم. جالب بودن مسأله هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پراتیک ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دورانهائی است که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود. من قبلا هم گفته‌ام که سوسیالیسم هم محتوم و اجتناب ناپذیر نیست...
متأسفانه در زندگی ما یک و یا دو بار یک چنین شرایطی پیش می‌آید. شما باید برنامه و نقشه‌تان را برای این شرایط بنویسید. اینکه نه پروسه تکاملی جامعه محتوم است و پس از من کارگران و یا آدمهائی به اسم من و شما می‌آیند و در نهایت قدرت را میگیرند، هیچ تسلائی خاطری به من و به این حزب خاص نمیدهد. این حزب خاص باید بگوید که برای گرفتن قدرت سیاسی برای ما و و در زمان ما و کارگران تلاش میکند و نه سناریویی که جهان قرار است مطابق قوانینی از سر بگذراند، شرح و توضیح بدهد.

در نتیجه گرفتن قدرت سیاسی یک کار عملی است. به یک معنی باید بگویم که قدرت سیاسی شامل اینها است:
۱- تبدیل شدن به یک سنت سیاسی و مبارزاتی زنده در درون جامعه و در درون طبقه کارگر. و این سنت است که تحت هیچ افت و خیزی از بین نمیرود. اگر شما توانسته باشید که یک سنت سیاسی باشید، کمونیسم کارگری را به یکی از نیروهای دخیل اجتماعی، یکی از نیروهای اجتماعی که موجود است و اگر فرضاً انتخابات شد ممکن است ۱۰ در صد آرا و یا ۳۰ آرا کارگران را به دست بیاورد، یک نیروی در صحنه است، جزئی از زندگی مردم است، جزء سوخت و ساز سیاسی جامعه است. و این کاری است که مستقل از افت و خیزها و مستقل از اوضاع انقلابی و غیر انقلابی شما میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب، شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت بشوید، یعنی حزب اکثریت جامعه. این مکانیزم اکثریت شدن است و نه بر عکس یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت.

خیز بر داشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این آن چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد. نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه که موضع همیشگی چپ تاکنونی

اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور بلامنازعی دست ما باشد. ما را به عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبحی که بر فراز جامعه به پرواز در می‌آید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود می‌خواهند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیزم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعداً میتوانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته‌ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده‌ایم.

این یکی از قلمروهای است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی که فکر کرد باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت میدهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد و آرزو میکند که قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده میسپارد. اگر جامعه مارکسیست‌ها را با فدائی و سنت فدائی تداعی کند و وقتیکه دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی به دست سوسیالیستها بیفتد، آن را به چریک فدائی میدهد.

باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید که مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسیج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گر نه، عکس مارکس را خلیها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

دوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبت‌م گفتم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط این نیست که آیا ما میتوانیم دولت را بگیریم یا نه؛ بلکه این است که آیا میتوانیم نیروی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت میتوانیم به کارش بیاوریم و برایش فکری بکنیم؟ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو در جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوائی نیروی باشیم که به حسابش می‌آورند، و بگویند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزنی، بلندگو دستت باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعداً در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف می‌زنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک میشویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیابند به عنوان

کی هستند، با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

- تا آنجائی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیسم بر میگردد به نظر من این قلمروئی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی محصور بماند. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی تر نباشد و یا لاقط یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است که مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده و یا مُد نیست، در این سطح ظاهر نمیشویم. به نظر من این یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است که ما این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیزم هستیم. الان دیگر گروههای سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضا اذعان میکنند که مارکسیستها اینها هستند و بعضا شروع کرده‌اند به متلک گفتن و میگویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیزم این نیست و...

مجلات تئوریک و سیاسی که قدرت تئوریک مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشند. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و دیگر استدلالات مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما از مسائل مختلف. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته میشویم، به عنوان یک جریان طاغوتی شناخته نمیشویم، میگویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تره خُرد نمیکردند. همه میگویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. میگویند که مذهب نباید اصلا وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، اینها مارکسیستها هستند، اینها چیها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار در جامعه، کمونیسمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده‌ها و علقه‌های جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را میبینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی‌ها به خاطر این به صفوف ما جلب میشوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، می‌رود که ببینند مارکسیزم چه میگوید و یا مارکس در این رابطه چه میگوید؟ و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و ضدیت سرسختانه این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها مینگرند، در عین حال نقطه قدرت تئوریک این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سؤال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سؤالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟ من نوشتم که این سؤال خیلی عجیبی است. چون این سؤال یک پیش فرضهایی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهایی را با خود همراه دارد مثلا اینکه که تو در رابطه با یک دولتی اظهار نظر میکنی و دیپلماسی دارد و غیره. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما میگوئید که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلا طرفدار ولایت فقیه میشوید! و در آخر جواب به سؤالی که راه کارگر این را نوشتیم: رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. موضع مخالفت ما به عنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام با اینکه جریانات اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروپلماتیک‌های ما نیست.

من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش

یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملا تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ابرکتیف میتوانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

- چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که احزابی که میخواهند به توده‌ها تمکین کنند، احزابی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاموزند، احزابی که میخواهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس بدهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جایی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد. در شرایط وجود یک حزب بزرگ رفرمیست تمایل طبقه میتواند حمایت از آن حزب باشد.

باید آن حرفی را بزنی که میتواند طبقه را از جایی که الان هست به جای دیگری ببرد. و توانائی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و در ناصیه تو ببینند که این حرفت معقول است و عملی. و این یعنی قدرت بردن بحث شما به طبقه. یعنی قدرت رهبری کردن را میطلبند. این فقط یک بحث اقتناعی نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است.

راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه به دهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم:

- در مورد ارتباط با طبقه. بودن بخشی از طبقه، فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست. طبقه اگر تو [حزب] را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو [حزب] جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند؟ یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک جریان واقعی در میان طبقه کارگر است که به این مسائل میانداشید. همه اینها یک درجه از اکتیویسم سیاسی را در دستور ما میگذارد. اکتیویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط اذهان عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسنادت، به آمهات، به بحثهایت، استدلالات و به تشکیلاتهایت جلب میکند. در نتیجه در صحبتهای روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تأثیر میگذارند. در نتیجه میتوانیم در بحثهایمان روی این فکر کنیم که چرا میرویم و این آکسیون را میگذاریم؟ ممکن است الزاما فاکتورهای محلی ضرورت آن آکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم آکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند که اینها

چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب ۵۷، قرارهای خطرناک اجرا کنیم، همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند. اما الان شرایط طوری است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمیخواهیم لطمه بخوریم. دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببرید. در مقابل طیف عکسهائی که آنها به در و دیوارها میزنند با مرده باده‌ها و زنده بادهای خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده باده‌ها و مرده بادهای خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمیکشم!... خوشحال میشوم از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید بگویند که فلانی را یادت میآید؟ زنده است، رئیس فلان سازمان شده، عضو فلان کمیته است، مسئول فلان کمیته است، اکتیویست فلان جریان است و... اگر به لندن بروی اول او را میبینی و...

شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی میآیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.

- مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوابگو باشند. یک اتفاقی میافتد و باید موضعی بگیری که به درد آن مبارزه میخورد. روی این زیاد بحث نمیکنم، همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم.

- و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صحنه بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطوری باید بدانم که "مهاجرانی" به خارج کشور آمده است؟ خوب همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، خود تو باید خبرشان کنی! ما این سرعت عمل را نداریم.

من میخواستم صحبتم را با یک نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل باور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها. تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظراتش.

منتها اگر بخواهیم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصهائی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟

به نظر من باید بگویند:

- حزب رادیکالیسم افراطی‌اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف میزنند، هوائی نیستند. اهدافشان به شدت افراطی است و الان میخواهند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوائی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش میآورد، بلدند در هر دیالوگی راجع

ضد اسلام میدانم و میخواهم که اسلام جاروب شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من میآورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تئوریک است و نه یک احساس شخصی و و ناشی از اینکه یک خانواده نمازخوان نداشته‌ام. ضد اسلام هستم و اسلام را میتوانم تئوریک بحث کنم که دیگر این افیون توده‌ها نیست. کوروش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال که میگوید که این دیگر افیون توده‌ها نیست. کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتیم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد میگردیم! این یک جنبش کثیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند که به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریانات اسلامی اگر بخواهند در غرب بمب بگذارند و خانه‌های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران میدهند که اینقدر جلو آمده‌اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته‌اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیهاست، مردم باور میکنند، چون دیده‌اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست.

میخواهم بگویم که اینها بحثهای تئوریک هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تئوریک هم بدهیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده‌ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

- راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر اپوزیسیون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شماری داریم: آکسیونها، روزنامه‌ها، شخصیتها، فعالیتها، تجمعات، میتینگ‌ها، اعتصابها، تظاهراتها و... اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند که این یک حزب فعال اپوزیسیون است و جزو نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگرانه و آکسیونی. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی اپوزیسیون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخش در داخل و بخش، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مسأله امنیت و اختناق، در خارج متمرکز هستند. منتها یک شرط اساسی این است که این اپوزیسیون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اغراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی اپوزیسیون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۶۰ تا ۷۰ نفر را به کار داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال اپوزیسیون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبرویش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها آکسیون گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان و بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپائی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذایی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و...

- چگونه میتوانیم نشان بدهیم که میتوانیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ اعلامیه مخفی میدهد، یا از پشت دیوار، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آدمها به آدمها تأسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوستره‌های بزرگ داشته باشید که عکس کاندیدهای ما برای شورای انقلابی را معرفی کرده باشید. یا برای انجمن شهر و یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و... الان وقتش است که رفقا قشنگترین عکسهایشان را آماده کنند که ما بتوانیم آنها را

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی خوشبختی را داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خودت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهائی که نمیشناسی، خوشبختی کسانی که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال با تو دعوایشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ هم کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و لبخند و خنده و امنیت زندگی انسانها، باید هر روزه خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه‌ای شرکت میکنیم، جلسه‌ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب دعوت میکنیم، اگر رابطه‌ای بگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیتهای باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد این چهره فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخواهیم هیزم بیاوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار دارم و شغل هم دارم، اما حاضرم برای حقوق کودک کتک هم بخورم، مسأله واقعی من است.

- **نشریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است.**

دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سراسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی و آشنائی با یک عضو حزب، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند.

در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جایی دست ما بیفتد با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست نشانده" اش داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیسف میتوانند روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را وادار به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم میبینید که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشید ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشد، اما در تحلیل نهائی به جایی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

رفقا!

در همه این قلمروهای که گفتم ما پیشروی‌های کرده‌ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی میگویم قدرت سیاسی منظورم کل قدرت دولتی نیست، منظورم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقنن شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انتظار عموم به نمایش بگذارد و مردم ببینند که هست. حزب کمونیست کارگری آنقدر آدم دارد که در خیلی از قلمروها

به پیچیده‌ترین مسائل حرف بزنند، بلدند بار را از نقطه الف به ب ببرند ولی مداوما میگویند که هدف من فقط همین نیست و میخواهیم ریشه مثلا فلان مسأله را بزیم. بی نهایت رادیکال، یک رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیراجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی می‌شویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آئیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما را به سمت قدرت میبرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را بیامرزد!

باید یک دولتی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گرنه هیچ خانواده‌ای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمیفرستد. باید یک دولتی باشد که بگوید که اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا آخوند را از ایجاد مزاحمت باز دارد.

این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیفی باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواهند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلد است که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواهند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خیریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله‌کشی را دولت میکند و شما فقط دولت را خبر میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشوید.

- و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. میخواهم بگویم که اینها تصویری از کمونیسم کارگری و اینک چه جوری مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند. یا تئوری مارکسیستی و این که ما کمونیست هستیم به خودی خود نشان نمیدهد که ما یک جریان مدرن هستیم.

- و مردم متوجه باشند که این جریان فوق‌العاده انسان است، یعنی این یک جریانی نیست که میخواهد با زور دیلم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟

به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته‌هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور میبینم. اینکه آنها را میرانیم، آنها را میچلانیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند همدیگر را اذیت کنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، جالب نیست. **به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آنها حتی وقتی مخالف خونی ما باشند.**

حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی

مبنای نوشته زیر، خلاصه بخش اول سخنرانی منصور حکمت در پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری در نوامبر ۱۹۹۸ است. علاوه بر برخی توضیحات اضافی و تکمیلی پیرامون نکات موجود در متن سخنرانی، زیرتیتر "حزب، حزبیت و قدرت سیاسی" به این متن اضافه شده است. بحث زیر مقدمه‌ای بود بر بحث تفصیلی‌تر و مشخص‌تری در پلنوم پیرامون جوانب تشکیلاتی و سبک کاری فعالیت حزب که در متن حاضر نیامده است.

در این نشست می‌خواهم درباره افق فعالیت حزب حرف بزنم. مصاف‌ها و وظایف جدیدی روبروی ما قرار گرفته است و باید تعهدات مشترکی در قبال آنها بپذیریم. لازم است توافق کنیم که چگونه می‌خواهیم با این مسائل روبرو شویم. ما باید انتظارات جدیدی از خودمان و کارمان و حزبمان بجاوریم، بعضی از این انتظارات جنبه کیفی دارد و بعضی کمی. هم باید پا به عرصه‌های جدیدی بگذاریم و هم شتاب فعالیت و تحرک خود را بیشتر کنیم چون مسائل هم بیرون ما شتاب گرفته‌اند. باید دامنه و ابعاد فعالیت خود را مراتب وسعت بدهیم.

مسیر بیست ساله

رفقا، امروز با چند هفته پس و پیش بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست است. این موضوع به بحث امروز من مربوط است چون می‌خواهم مسیری را که لااقل در ذهن من بعنوان یک سوسیالیست در این بیست سال از تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست تا امروز طی شده را توضیح بدهم تا شاید بحثم را مفهوم‌تر کرده باشم. اما بدوا اجازه بدهید بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست را اینجا به رفیق حمید تقوایی تبریک بگویم. ما دو نفر اتحاد مبارزان کمونیست را شروع کردیم. ولی برای من خیلی روشن بود که اگر من نبودم حمید همین کار را میکرد، ولی اگر او نبود من شخصا

اینکار را نمیکردم. * می‌خواهم بگویم و تاکید کنم که قدردانی من از رفیق حمید تقوایی حد و حصری ندارد. (کف زدن ممتد حاضرین) در این بیست سال از دیدگاه من مسیری طی شده است که مشخصات و نقطه عطف‌های آن از نظر سیاسی، تئوریک، متولوژیک قابل توضیح است. این مسیری است که بنظر من آگاهانه باید دنبال کرد. به آن واقف بود. و بخصوص فکر میکنم باید همیشه مراحل بعدی آن را پیدا کرد. چون ایستادن در یک نقطه وقتی اوضاع عینی و نیازهای رشد جنبش ما دگرگون میشود باعث میشود که آدم عقب بیافتد و نامربوط بشود. هر حرکت سیاسی‌ای باید با تاریخ خود و با تاریخ زمان خود جلو برود، باید مسیری را برای خود ترسیم کند.

بنظر من اکنون هم در آستانه یک مرحله جدید در این مسیر هستیم. در این مرحله جدید انتظارات جدید و نقشهای جدیدی برای ما مطرح میشود. آماده کردن خودمان بعنوان افراد معین با پیشینه و خصوصیات معین برای مواجهه با وظایفی که این دوره نوین روی دوش ما میگذارد، نیازمند این است که روح این مرحله جدید را درک کنیم و خود را با آن سازگار کنیم. اگر بخواهیم اسمی بر این مرحله بگذاریم، شاید بتوانیم بگوئیم این مرحله‌ای است که ما در آن داریم

بتوانند نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر در سیاستهایش حقانیت دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتم و من تکرار نمیکنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم. اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این سنت باید باشد تا در شرایطی بهره بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روتین همیشگی جنیش ما این است که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن به سمت دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی باشد. اقلا باید در جدال بر سر سرنوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من پرسند من میگویم که می‌خواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم.

ما در این موقعیت قرار گرفته‌ایم. اگر بحث من بخواهد جمعبندی‌ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم، بستگی دارد که در ماههای آینده چه بر سرمان میآید... نمیدانم بلشویکها در انقلاب فوریه با چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند؟ ولی میدانم که آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطه‌شان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمیگویم که ما میتوانیم. نمیخواهم تهییج الکی بکنم و نمیخواهم خودمان را شیر بکنم. اما میگویم بطور ابژکتیو کلاهان را قاضی بکنید، هر کس کلاهش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت به ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهرا تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است.

چپترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند. و کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته‌ای تشکیل بدهیم که برونند و تحقیق کنند که ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه‌ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارائی و افشنسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیائیم.

منتخب آثار - صفحات ۱۳۹۹ تا ۱۴۱۰
متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار"، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

رابطه حزب و جامعه را کشف میکنیم. مرحله ای که در رابطه حزب کمونیستی و جامعه دقیق میشویم و میخواهیم مکانیسم های فعل و انفعال حزب و جامعه را بیشتر بشناسیم و به آن متکی شویم.

در دوره بلافاصله قبل از انقلاب ۵۷، مساله گرهی روبروی ما، منظوم محفلی است که حمید تقوایی و من و رفقای دیگری در خارج کشور داشتیم، مساله "کمونیسم و مارکس" بود. برای ما این سؤال قدیمی مطرح بود که مارکسیسم واقعا چه میگوید و قطبهای به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود آن زمان تا چه حد به مارکسیسم ربط دارند. از نظر ما کمونیسم چین، شوروی، آلبانی، کمونیسم تروتسکیستها، کمونیسم مارکس نبود. اولین پروسه ای که ما طی کردیم و بعدا خود را در کار اکثر اتحاد مبارزان کمونیست نشان داد، تامل و تاکید ما بر مارکسیسم واقعی و انقلابی بود. خصلت ممیزه اتحاد مبارزان کمونیست، مارکسیست بودن آن بود. مارکسیست بودن تشکیل دهندگان بود. با انقلاب، سؤال رابطه "کمونیستها و انقلاب" مطرح شد. یا عبارتی کمونیستهای ایران و انقلاب ایران. توجه ما به مسائل این عرصه متوجه شد. طبقات اجتماعی در این انقلاب چه میکنند، ما باید چه کنیم، نیروی انقلاب کجاست، ماهیت انقلاب چیست، دولت چیست، اصول شیوه برخورد به احزاب بورژوازی چیست، مساله ارضی چه جایگاهی دارد، شیوه برخورد به دولت موقت، به جریان اسلامی و جناح های آن چیست، و در یک کلمه این سؤال که بعنوان کمونیست در این انقلاب "چه باید کرد". اینها مسائلی بود که به آن پرداختیم. در ادامه این مباحثات و از دل مبحث انقلاب و بر مبنای شرایط و امکاناتی که انقلاب بوجود آورد، مقوله حزب کمونیست مطرح شد. عبارت دیگر مساله "کمونیسم و حزب" مطرح شد. تز ما این بود که نتیجه این پروسه، یعنی حاصل تلاشهای سازمانی مارکسیستی مانند ما در دل انقلاب، باید تشکیل حزبی باشد که به معنی واقعی کلمه، بعنوان حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، به انقلاب بپردازد. اینکه باید دوره پیشا حزبی را پشت سر گذاشت. اگر یادتان باشد این دوره ای بود که در آن بحث روی سوالاتی از این قبیل متمرکز شد که حزب چیست. پیش شرط هایش چیست، جایگاه برنامه در آن کدامست، نقد ما به تئوری پیوند چیست و غیره. با تشکیل حزب کمونیست ایران این مباحثات پشت سر گذاشته شد. بعد از تشکیل حزب، مساله ای که مطرح شد رابطه کمونیسم و طبقه یا "حزب و طبقه" بود. طبیعی بود که با تشکیل حزب، مساله رابطه حزب با موضوع سازماندهی اش در جامعه، یعنی طبقه کارگر به میان بیاید و بحث ما بر رابطه حزب و طبقه متمرکز شود. این بحثها از بحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در کردستان بطور جدی و مکتوب شروع میشود و تا بحث کمونیسم کارگری ادامه پیدا میکند.

با مبحث کمونیسم کارگری بحث از رابطه سازمانی - عملی با طبقه فراتر رفت. این مقارن شروع پایان جنگ سرد و آغاز دورانی است که بورژواها "پایان کمونیسم" نام نهادند. در جستجوی بنیادهای جنبش خودمان و تمایزش از آن کمونیسمی که داشتند پایانش را اعلام میکردند، رابطه کمونیسم و طبقه کارگر در سطحی بنیادی تر مورد توجه ما قرار گرفت. رابطه تئوری با طبقه، رابطه تحزب با طبقه، رابطه مساله شوروی با طبقه، رابطه شکستهای قبلی با جدایی کمونیسم از طبقه، رابطه حزب و طبقه، اینبار به معنی اتحادی که حزب باید با طبقه ایجاد کند، وحدت طبقه با حزب، جایگاه کارگر در حزب، خصلت کارگری خود سوسیالیسم و حتی خصلت کارگری تئوری مارکسیسم. نگاه به تاریخ کمونیسم و سوسیالیسم معاصر از دریچه جدال طبقاتی و تعلق طبقاتی گرایشهای مدعی کمونیسم، اینها اجزاء بحث کمونیسم کارگری بودند. میدانم چند نفر از شما در آن

سینار اول کمونیسم کارگری (۱۰ سال قبل) بودید. آنجا یک بحث اصلی من این بود که مقوله کارگر نه بعنوان یک موضوع کار، بلکه موجودیت کارگر بعنوان یک پدیده اجتماعی در بطن تئوری استنثار وارد اساس مارکسیسم میشود. مارکس ابتدا اجتماع را بدون طبقات توضیح نداده است تا بعد طبقات را بعنوان جنگ آورانی که روبروی هم هستند وارد بحث بکند. طبقه در خود تئوری استنثار - مارکس هست. طبقه در خود تئوری تغییر مارکس هست، طبقه در خود تئوری شناخت مارکس هست. این دوره ای است که ما کمونیسم خود را به روشنی، به شیوه مانیفست، کمونیسم پرولتاریایی، یا کمونیسم کارگری تعریف کردیم. به یک معنا سیر جدایی نظری ما از میراث و تاریخ سوسیالیسم بورژوازی، در تئوری، در افق اجتماعی، در برنامه، در نگرش به تاریخ کمونیسم و در تبیین ما از وظایف پراتیکی یک حزب کمونیستی، با مباحثات کمونیسم کارگری تکمیل میشود و ما تازه در نقطه آغاز ساختن یک حزب سیاسی دخالتگر بر مبنای نگرش کمونیسم کارگری قرار میگیریم. کاری که با تشکیل حزب کمونیست کارگری دست بکار آن شدیم.

در هر دوره ای تمرکز بر این مباحث خاص باعث قوی تر شدن ما شد. در هر دوره ای این سوالات محوری و پاسخهایی که طلب میکرد ما را به مرحله بالاتر و پراتیک سیاسی قوی تری میبرد - به این علت که این سوالات درست و عینی بود و توجه ما به آنها اگر نه کافی، لاقابل از نظر جهتگیری درست بود. امروز، در ادامه آن مباحثات و در ادامه سیر تکوین حزب کمونیست کارگری ایران که محصول تک تک آن مباحثات و خود - روشنگری هاست که بر شمردم، سوالات جدیدی به مرکز توجه ما رانده میشوند که باید به همان ترتیب، مانند قبل و با همان انرژی و جدیت از ما پاسخ بگیرند و این پاسخ ها بر پراتیک سیاسی ما ناظر بشوند. مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" از نظر من مباحثی هستند که میکوشند موانع تبدیل شدن حزب کمونیست کارگری به یک حزب تمام عیار سیاسی را بشناسانند و از سر راه بردارند.

حزب، حزبیت و قدرت سیاسی

این یک تیتیر اصلی دستور کنگره دوم بود. آنچه که یک سازمان را یک حزب سیاسی میکند و آن را از گروههای فشار، محافل فکری، فرقه های عقیدتی، کانون های ادبی و انتشاراتی و شبکه های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه آن سازمان با قدرت سیاسی است، چه بعنوان یک مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان یک واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظوم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظوم فقط فتح و کسب قدرت دولتی نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظوم توانایی یک سازمان برای گردآوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت در یک جامعه است. تبدیل شدن یک سازمان به یک وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب طبقه کارگر در جامعه ای شکوه میکنیم، منظورمان این نیست که لزوما گروههای کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهای کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه های سوسیالیستی کارگران و مرتبط با سازمانهای چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه یک سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کاراکتر آن سازمان است. حزب صرفا یک سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حدنصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که یا به جدال قدرت گذاشته است. یا به قلمرو

است که نه در حاشیه جامعه، بلکه در مرکز سیاست در جامعه، در متن جنگ قدرت، طبقه کارگر را به میدان بکشد و نمایندگی کند.

مکانیسمهای اجتماعی قدرت

پرداختن به قدرت سیاسی در درجه اول مقوله‌ای است اجتماعی. جدال بر سر قدرت سیاسی اختراع کمونیستها نیست. جامعه برای دست بدست شدن قدرت سیاسی مکانیسم‌هایی دارد. تبلیغ و تهییج و بسیج اختراع مارکسیسم نیست، خشونت، خیزش، شورش، سرکوب شورش، جنگ، هیچیک از اینها اختراع سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی نیست. دولت، سرنگونی و انقلاب هیچیک اختراع کمونیستها نیست. اینها پدیده‌ها و مکانیسم‌هایی اجتماعی‌اند. این خصوصیات ابژکتیو اجتماع است که به یک کمونیست میگوید قدرت را چگونه میتوان گرفت، کی و در چه موقعیتی میتوان گرفت، در چه دوره‌هایی میتوان گرفت و نه برنامه از پیشی و راه و رسم و ترجیحات خود ما. ما مخترع منجیق‌های سیاسی جدید برای فتح قلعه‌های تاریخ نیستیم. اگر کسب قدرت مساله ماست، اولین سوال این است: مکانیسم‌های اجتماعی کسب قدرت، مکانیسم‌های قوی شدن و در قلمرو سیاسی پیروز شدن، در جامعه معاصر چیست. این بحث خیلی ملموسی است. بگذارید بپرسم در این دنیا چگونه میشود انسانهای زیاد را مخاطب قرار داد، چگونه میشود انسانهای زیاد را متحد و متشکل کرد، چگونه میتوان جنبشی ساخت که بر افکار انسانها در مقیاس وسیع تاثیر بگذارد. چگونه میتوان به جنگ آراء حاکم رفت. این آراء حاکم در جهان امروز چگونه ساخته میشود و به مردم باورانده میشود. مکانیسم‌های چیست و چگونه میتوان به جنگ اینها رفت. چگونه میتوان در جهانی با این مشخصات تولیدی، سیاسی، نظامی، انفورماتیک، فرهنگی، آموزشی، قدرتی شد که میتواند بر زندگی و اراده میلیونها نفر عضو طبقه کارگر، توده وسیع مردمی که آزادی و برابری میخواهند، تاثیر بگذارد و به میدانشان بکشد و به سمت درست هدایتشان کند؟ اگر حزب سیاسی کمونیستی کارگری بخواهد کاری در این دنیا صورت بدهد، باید قوی باشد. باید قوی بشود، باید آنقدر قوی بشود که بورژوازی امروز را در جهان خود او شکست بدهد. این حرف قدیمی مارکس است که برای تغییر یک چیز، حتی برای نابود کردنش، باید دانست که چگونه کار میکند. باید قوانین حرکتش را شناخت. این ما نیستیم که تصمیم میگیریم چگونه میتوان در جهان امروز به یک نیروی قدرتمند سیاسی تبدیل شد. خود جامعه بنا بر مشخصاتش مکانیسم‌های زیر و رو شدن خود را نیز تعریف میکند. باید این مکانیسم‌ها را شناخت. مکانیسم‌هایی که اجازه میدهد ما، جنبش و حزب کمونیسم کارگری، رشد کنیم، نفوذ پیدا کنیم، نیرو جمع کنیم، به انقلاب بکشانیم، قدرت را از دستشان درآوریم، برنامه‌مان را پیاده کنیم. وقتی از مکانیسم‌های خود جامعه صحبت میکنم منظورم مکانیسم‌های قانونی جامعه نیست. قیام و انقلاب مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. خیزش، شورش، جنگ، مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. ولی چیزخور کردن مخالفین در ضیافت شام، روش مناسب این جامعه نیست، در صورتی که مأمون خلیفه عباسی به دفعات ممکن بود این شیوه را بکار ببرد. در سلسله سربداران، که البته منظورم گروه اتحادیه کمونیستهای ایران نیست، یکی از سلاطین اینطور سرکار میاید که وقتی امیر بار- عام داده بود ایشان با ساطور قصابی اش او را میکشد و خود را پادشاه اعلام میکند... ما داریم وارد دوره‌ای از حیات حزب میشویم که مساله نفوذ سیاسی در جامعه، حضور در جنگ قدرت و بدست گرفتن اهرم‌های جابجا کردن نیرو در جامعه بطور جدی برای ما مطرح میشود. اهرم‌ها و قلمروهایی که بنا به مشخصات جامعه معاصر دست گرفتن آن و

سیاست در یک مقیاس اجتماعی گذاشته است. سازمان و نهادی که بیرون قلمرو سیاست سراسری و بیرون جدال واقعی بر سر قدرت و تعیین صاحبان قدرت در جامعه زیست میکند، سازمانی که چه بنا به تصمیم آگاهانه خود و چه بدلیل مشخصات کمی و کیفی خود بیرون این جدال قرار میگیرد، یک حزب سیاسی نیست. در فردای ۲۲ بهمن ۵۷ نیروی عظیمی به گرد فدائی حلقه زد. برای یک حزب سیاسی این نیرو ابزار دخالتگری در سرنوشت قدرت در طی دوره معینی است. یا در این کار پیروز میشود و توازن قوای جدیدی را به کرسی می‌نشاند و یا این نیرو را برای یک دوره از دست میدهد. اما فدایی علیرغم نفوذ وسیعش پس از انقلاب، فاقد سیما و مشخصات یک حزب سیاسی بود. فدایی نهایتاً یک گروه فشار روی جنبش ملی و احزاب ناسیونالیست اصلی در کشور بود. نه افق یک حزب سیاسی را داشت، نه ساختارهای آن، نه رفتار آن و نه اهداف آن را. شاخه‌های مختلف فدایی، و عموزاده‌هایشان در راه کارگر و گروه‌های مشابه، امروز هم همین‌اند: گروه‌های فشار بر احزاب سیاسی اصلی تری در جامعه.

انزوای سازمانهای کمونیستی از جدال قدرت در جامعه اکنون دیگر یک فرض عمومی است. تا جایی که اگر جز این باشد مایه تعجب ناظران میشود. برای بسیاری، بویژه و قبل از همه برای خود رهبران و فعالین این سازمانها، کمونیسم نه یک جریان مدعی قدرت، بلکه فرقه کاهنایی است که آتش آتشکده حقایق طبقاتی و آرمانهای انسانی را برای آیندگان برافروخته نگاه میدارند. خادمان سرخپوش و فروتن و بی ادعای معبد تاریخ. قربانیان همیشگی ارتجاع. زندانیان سیاسی ابدی. هشدار دهندگان حقایق به توده‌هایی که ظاهراً همواره راهی دیگر و رهبرانی دیگر را برگزیده‌اند.

تلقی مارکسیستی، تلقی کمونیستی کارگری، از حزب این نیست. وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی کمونیستی کارگری است. در طول این بیست سال ما نشریات مارکسیستی ایجاد کرده‌ایم، پرچم آرمانها و برنامه‌های کمونیستی را برافراشته‌ایم، سازمانهای کوچک و بزرگ ساخته‌ایم، تبلیغ و تروج کمونیستی کرده‌ایم، مبارزه مخفی و علنی و مسلحانه کرده‌ایم. اما وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی است که در مرکز جدال قدرت در جامعه پرچم کارگر، پرچم مساوات طلبی و آزادی خواهی را بلند کند و بطور عینی یکسوی این جدال باشد و شانس پیروزی در این جدال سیاسی را داشته باشد. کمونیسم بر سر تغییر است. و تغییر جامعه بورژوازی ایجاد میکند که طبقه کارگر در جدال قدرت پیروز شود. کمونیسم کارگری باید به یک حزب سیاسی در جامعه بدل بشود. این ایده اولیه و بدیهی مانیفست کمونیست، نظیر همه ایده‌های مانیفست، نظیر کل نگرش انتقادی مارکس، باید از زیر آوار تحریفات بیرون کشیده شود. همان روایات مسخ شده‌ای که انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی را به آینده‌ای دور و دنیایی دیگر حواله کرده‌اند و فوریت و مطلوبیت و امکان‌پذیری امروزی آن را منکر شده‌اند، حزب کمونیستی کارگری، یعنی قد علم کردن کمونیسم کارگری به عنوان یک حزب سیاسی مدعی قدرت، را نیز به اشکال مختلف منتفی، ناممکن و نامطلوب قلمداد کرده‌اند.

اما آنچه که به فعالیت کمونیستی ما معنی می‌بخشد، دقیقاً همین ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که در مقیاس کل جامعه، در صحنه جدال بر سر تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه، قد علم کند. حزبی که کارگر، و هر انسان مدافع آزادی و برابری، بتواند به آن بپیوندد و مطمئن باشد که از طریق آن میتواند عملاً و واقعاً بر جامعه خود، محیط پیرامون خود و بر سرنوشت انسانهای معاصر خود تاثیر بگذارد.

اگر یک چیز بخواهد جوهر مشترک مراحل مختلف فعالیت ما را در این بیست سال بیان کند، تلاش برای شکل دادن به یک کمونیسم کارگری

کیشی است که عده‌ای که با سرکوب و تبلیغات وسیع بورژوازی علیه‌شان به زندگی در حاشیه جامعه محکوم شده‌اند، برای احساس شرافت کردن و معنی دادن به زندگی خود و برای باوراندن این به خود که دست اندرکار تغییر جهانند، برای خود ابداع کرده‌اند. این نوع کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون میاید، دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی است، هیچکاره است، سرش کلاه میگذارند و روانه‌اش میکنند. تا میاید بیرون بگوید من میخوام انقلاب کنم، یکی که تا دیروز کاری به مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان حاج آقا است که فرستاده‌اند فرانسه درس بخواند، فوری جلوی سبز میشود که آقا این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده است؟ و کمونیست ما حاج و واج میشود که راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت تاریخی سوسیالیسم در سال ۳۰۰۰ در فرقه خودش بحث کند. تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد ۵۰ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید نمیشود آقا، شما تئوریک هستید، شما سنت دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما مارکس دارید، طبقه‌تان کو؟ یادمان میاندازند که ما از جنس متفاوتی هستیم، که ما خود را نباید آورده بحث قدرت کنیم. تا ما اسم قدرت را میاوریم، فریاد میزنند که آی مستبدین و توتالیترها آمدند. حال زندانها مال خود آنهاست، دادگاهها مال خود آنهاست، مردم را خود آنها میبندند و میزنند، کوره‌های آسمسوزی را خود آنها راه انداخته‌اند، جنگها را خود آنها راه انداخته‌اند، هرروز کوهی از چرک و کثافت و تهدید و گلوله را بسمت ما پرتاب میکنند تا در همان گوشه بمانیم و سر بلند نکنیم و به دخالت در جامعه و به مکانیسم‌های اجتماعی دخالت در جامعه و ایجاد تغییر در جامعه کاری نداشته باشیم. برویم زندگی خود در "دنیای چپ" بکنیم. و رفا لاقلا از بلشویسم به این سو بخش اعظم چپ رادیکال و گروههای کمونیستی در این دالانها در حاشیه جامعه زندگی کرده‌اند.

بخش زیادی از روشها و نثرهایی که فکر میکنیم حقایق و مشخصات ذاتی جنبش ماست، نتایج حفته شده و "داخلی شده" فشارهای خارجی ای است که در طول سالها روی ما گذاشته‌اند و ایدا متعلق به خود ما نیست. زبان ما زبان غامض قلنبه‌گویی نیست، هرچند ما باید انسانهای هوشمند و مطلعی باشیم که پیچیده‌ترین مباحثات تئوریک را دنبال کنیم، اما زبان ما زبانی است که بشر معاصر ما راجع به مسائلش با آن حرف میزند. مشغله ما مشغله فرقه خودمان نیست. مشغله ما مشغله انسان امروز است، هر قدر هم که باید به صف خودمان برسیم تا صافی قوی باشد. مشغله ما بسته‌بندی مجدد و باز هم مجدد آنچه پیشینیان ما گفته‌اند نیست، بلکه پاسخ دادن به مسائل جامعه معاصر است. من طرفدار غلیظ‌ترین مارکسیسمی هستم که بشود پیدا کرد. فکر میکنم غلیظ‌ترین مارکسیسم آن مارکسیسمی است که میتواند بر دنیای بیرون تاثیر بگذارد. اساس حرف مارکس این بود که گفت جامعه اصل است. جامعه است که روح ما، فکر ما، عواطف ما، شعور ما، زیبایی‌شناسی ما و همه چیز ما را شکل میدهد، و حال درست همان کسانی که جامعه قرار است در تعقل‌شان این مکان تعیین کننده را داشته باشد، بی تفاوت‌ترین گروه نسبت به قوانین حرکت و مکانیسم‌های خود جامعه از آب در آمده‌اند. وقتی بحث آژیتاتورهای کمونیست و محافل کارگری را میگردیم، داشتیم همین را میگفتیم که ببینید حداقل مکانیسمی که خود جامعه برای متحد شدن کارگران بوجود آورده است چیست، ببینید برویم به این وصل بشویم و با آن کار کنیم. حرفه‌ای‌تان را آنجا بزنید. آنجا گوش شنوا وجود دارد. بحث محافل کارگری بر سر بازشناسی گوشه‌ای از مکانیسم‌های واقعی

پاکداشتن در آن برای نیرویی که برای تغییر اجتماع تلاش میکند، اجتناب ناپذیر است. ما فی الحال به این اهرم‌ها اندکی دست برده‌ایم، ولی بنظر میرسد گاه از قدرت خود متعجب و حتی نگران میشویم، از موفقیت‌های خود میترسیم و میدویم به درون خانه و پشت مادرمان پنهان میشویم. بعضی با این تحرک و ابراز وجود سیاسی احساس بیگانگی میکنند. کمونیسمی که در محلات و محافل تبلیغ و ترویج میکند، کمونیسم حاضر در سر قرارهای سازمانی و جلسات کوچک پنهانی برایشان آشنا و خودی است، اما با کمونیسمی که پرچم خود را وسط شهر بکوبد، کمونیسمی که چنان همه ببینند و به رسمیتش بشناسند که آن کارگری هم که حزب در کوچه‌اش حضور نداشته بلند شود و بخواهد به این کمونیستها ملحق شود عادت ندارند. اما بیرون این پنجره جنگ قدرت هر روز در جریان است. و مدام مجاری و روشهای جدیدی در این جنگ پیدا میشود. دخالت ما در مساله قدرت سیاسی مستلزم رفتن ما سراغ مکانیسم‌های اجتماعی قدرت در جامعه معاصر است. شناختن و از آن مهمتر به کار بردن این اهرم‌ها و روشها قطعا ساده نیست. اما تشخیص روشهایی که بطور قطع بکار یک حزب کمونیست کارگری زمان ما نمیخورد چندان دشوار نیست.

"سنت کلاسیک کمونیستی" یا میراث اختناق و انزوا

حزب کمونیستی تا حزبی نشود که به این شیوه‌ها و روشهای اجتماعی دست میبرد به قدرت نمیرسد. از طرف دیگر از همه جریانات دیگر برای دست بردن به این اهرم‌ها ناآماده‌تر است و امکانات کمتری دارد. اتفاقی که برای کمونیسم افتاده است اینست که بورژوازی توانسته است با تحمیل شکستها و سرکوبها و اعمال فشار هرروزه بر کمونیستها، کمونیسم یعنی یکی از احزاب مدعی قدرت سیاسی در جامعه که صد و پنجاه سال پیش با همین مکانیسم‌ها میکوشید قدرت را به کف بگیرد، را به یک فرقه شبه-مذهبی حاشیه‌ای تبدیل کند که زندگی سیاسی خود را در گوشه‌ای از جامعه تعریف میکند و هویت خود را در آن گوشه پیدا میکند و خود اساسا قصد ندارد دیگر از این گوشه بیرون بیاید. مانند ارگانسیمها و ویروس‌هایی که در یک یخبندان بزرگ خود را با آن سرما تطبیق میدهند و زنده میمانند اما پس از پایان یخبندان و گرم شدن هوا، دیگر به آفتاب و گرما بر نمیگردند. به یخ عادت میکنند و دیگر تنها در آن شرایط زیست میکنند. آن اجبار بیرونی‌ای که روزی آن ارگانسیم را ناچار ساخت برای بقاء، خود را با آن شرایط نامساعد تطبیق بدهد، بعد از دو سه سیکل به نحوه و شیوه زندگی قائم به ذات خود آن ارگانسیم تبدیل میشود، میشود جزئی از وجود او، سنت خود او، هویت خود او و دیگر تصور زندگی دیگری جز این برایش غیر ممکن میشود. ما کمونیستها تحت سرکوب زندگی کرده‌ایم. به ما گفته‌اند نمیتوانید بیایید بیرون و علنا و آزادانه بالای چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید، بما گفته‌اند میتوانید با رفیق خودتان در یکی گوشه‌ای، در کوچه‌ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هرچه میخواهید با هم بچ بچ کنید. هر دو مجبورید در آن گوشه زندگی کنید و با هم حرف بزنید، هرچه میخواهید به هم بگوئید، به هر زبانی بگوئید، هر قدر میخواهید طولش بدهید، این فرقه شماسست و با زبان فرقه‌ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگوئید. اما اجازه ندارید اینجا، جلوی مردم، جلوی جامعه دهان باز کنید. در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزاری برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیتوته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن. برای زیستن، که باید در آن سنت زندگی کرد، این سنت سمل‌ها و الهه‌ها و فرشتگان خودش را دارد، مجسمه‌ها و تشریفات خودش را دارد، تاریخ و سنت و حدیث و زبان و الفاظ خود را دارد. کار بجایی میرسد که انگار برای خود اعضای این جریان، کمونیسم ابزار مبارزه نیست، بلکه

جامعه بود. یادآوری این بود که طبقه کارگر یک موجودیت اجتماعی و اجتماعا شکل گرفته است. اینطور نیست که کارگران در غیاب گروه‌های چپ عده‌ای آدم منفرد هستند که مات و بی حرکت آسمان را نگاه میکنند تا یکی بیاید و به آنها بگوید فقر بد است و اتحاد خوب است. گفتیم مطمئن باشید در هر لحظه در میان کارگران محافل مقاومت وجود دارد. گفتیم شرط دخالت در سرنوشت جامعه، برسمیت شناسی مکانیسم‌ها و قوانین حرکت جامعه است. این اساس مارکسیسم است. انزوا از جامعه، ناتوانی از دست بردن به مکانیسم‌های جامعه برای جانبا کردن نیرو و ابراز وجود سیاسی، عدم حضور در جنگ قدرت، بی تفاوتی به معضلات جاری جامعه و جاخوش کردن در یک موجودیت صنفی و فرقه‌ای و حاشیه‌ای، اینها سنتهای کار کلاسیک کمونیستی نیست، بلکه میراث اختناق و سرکوب و شکست است. آن تصویری که از زیست سیاسی و روش "کلاسیک" فعالیت کمونیستی داده میشود را نباید پذیرفت. اولاً، خود این "کلاسیک" بیست سال قبل چیز دیگری بود. ثانیاً خود ما در تغییر دادن این "کلاسیک" نقش زیادی بازی کرده‌ایم. در نتیجه من هیچ ارزش خاصی برای این بحث که این روش کلاسیک کار کمونیستی نیست قائل نیستم. کار کمونیستی را ما تعریف میکنیم چیست. و اگر ما بر مبنای عقلمان و نیازهای سیاسی و آرمانهای اجتماعی مان متوجه میشویم که باید به سمت معینی برویم، باید برویم و نگران این نباشیم که قبلاً کسی این مسیر را نرفته است و این راه ناهموار و پا نخورده است.

فعالیت سیاسی ماهیتا علنی است

اجازه بدهید روی چند نتیجه کلی از این مقدمات مکث کنم. اولین نکته این است که مبارزه برای قدرت سیاسی یک مبارزه علنی است. مردم بطور عادی علنی اند و این مردمنده و طبقات اجتماعی اند که بر سر قدرت مبارزه میکنند. سعی میکنند بگیرند و ندهندش. مبارزه سیاسی در جامعه، بعنوان مبارزه‌ای میان انسانها در جامعه، مکانیسم‌هایی علنی دارد. با گفتن، حرف زدن، نوشتن، فریاد زدن، صدا کردن، توجه جلب کردن، نیرو جمع کردن، از اینجا به آنجا بردن، مقاومت کردن، سنگربندی کردن و غیره همراه است. مبارزه سیاسی مخفی چیزی است که به جنبش ما تحمیل شده است و هنوز میشود. و ما به این واقعیت تمیلی خو گرفته‌ایم. روشهای فعالیت در شرایطی که تحت سرکوب نیستیم را بلد نیستیم. گویی حتماً باید برویم در اختناق و در اختفا فعالیت کنیم. این درست است که حزب کمونیستی باید بتواند این فعالیت مخفی را انجام دهد و همیشه بخشی از فعالیت کمونیستی مخفی است. اما ما باید بدانیم که هدف فعالیت ما شکستن این سد اختناق است که ما را از دست بردن به مکانیسم‌های اجتماعی برای سخن گفتن و جذب نیرو و نبرد در یک مقیاس اجتماعی محروم میکند. ما داریم تلاش میکنیم که این سد را بشکنیم و بتوانیم در یک شرایط علنی و بدون اختناق کار کنیم و بورژوازی نمیکند. ما میگفتیم که وظیفه انقلاب ۵۷ بوجود آوردن پیش شرط‌های دموکراتیک انقلاب کارگری است. اما آیا اگر این شرایط فراهم میشد میتوانستیم از آن بدرستی بهره بگیریم؟ آیا چپ رادیکالی که ذاتاً گروه فشار است و نه حزب سیاسی معطوف به جامعه و معطوف به قدرت، حتی در یک شرایط دموکراتیک میتواند در سرنوشت جامعه دخیل بشود؟ فکر نمیکنم.

اولین نتیجه گیری من اینست که فعالیت سیاسی باید در بُعد علنی، وسیع و جلوی چشم مردم صورت بگیرد و ما باید به آن پا بگذاریم. و این شیوه‌ای که چپ‌ها سنتاً فعالیت کرده اند، یعنی شیوه غیبی، شیوه‌ای که در آن احکام و شعارها و خواستها بعنوان احکامی بدیهی از پشت دیواری به مردم پرتاب میشود گویی مغزی را جایی پنهان کرده اند، گویی چشمه‌ای از خرد و حکمت را جایی پنهان کرده اند و به مردم نمیگویند کجاست و اعلام میکنند که "ما میدانیم که تاریخ

فرد در مبارزه سیاسی مهم است. فرد آن پدیده‌ای است که به اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی و جنبشها چهره میدهد، برای توده وسیع مردم ملموسشان میکند و آنها را در دسترس مردم قرار میدهد. در نگاه به هر نهادی شما نه فقط فونکسیون و نقش و برنامه و فلسفه وجودی اش را بلکه به افرادی که این نهاد را تشکیل میدهند نیز نگاه میکنید و این در ملموس شدن و واقعی شدن رابطه جامعه با آن نهاد تعیین کننده است. هر فرد، هر قدر هم بخشی از یک سازمان و نهاد جمعی باشد، نقشی فردی ایفا میکند و سهم خودبیزه‌ای در مبارزه سیاسی دارد. سازمان و جنبشی که از فرد بگذرد، فرد را قلم بگیرد، خود را بی اثر و خنثی کرده است. سازمان نشان دهنده وحدت عمیقی است میان افراد. نهایتاً سازمان حکمتی بیش از اتحاد افرادش ندارد. این را میفهمم که در طول تاریخ هر حزب افراد میروند و میایند، اما اهمیت سازمان اینست که در هر دوره افراد معینی را هم نظر و متحد کرده است. این سازمان شبکه‌ای است که این افراد و مبارزانشان را به هم مرتبط میکند، تقویت میکند، هماهنگ میکند، نیروی سازمان را پشت فعالیت فرد میبرد و نیروی همه افراد را به نیروی سازمان تبدیل میکند. ولی سازمان جای مبارزه فرد را نمیگیرد.

البته این بحث هم در میان ما تازگی ندارد. ما مقوله اژیتاتورهای کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری و نقش فرد و رهبر شناخته شده و مورد اعتماد در جنبش کارگری را ۱۵ سال قبل به تفصیل بحث کرده‌ایم. کمونیسم مارکسی، کمونیسم کارگری، به این اعتبار همواره "حزب شخصیتها" است. تحلیل بردن هویت فردی کمونیستها در یک سازمان اداری و نظامی بی چهره، تا حد تبدیل کردن اسامی آنها به حروف اختصاری، سلب هویت کردن از کمونیستها و تبدیل کردن تبلیغ و ترویج و شعار و فراخوان به محصولات دبیرخانه‌ها و ستادهای سازمانهای غیبی، محصول جنبش ما نیست. شاخص جنبش ما نیست. بحث بر سر این نیست که حزب نباید کمیته داشته باشد، بر سر این نیست که حزب نباید یک شالوده محکم زیر زمینی داشته باشد که بتواند در هر شرایطی فعالیت کند، بحث بر سر این نیست که این همین شبکه زیرزمینی ماست که امکان داده است ما امروز اینجا باشیم. و این انضباط محکم ماست که پشتوانه کار ماست. هیچیک از اینها مورد بحث نیست. اما آیا ما به اندازه کافی میدان را از دست دیگران در آورده‌ایم که اکنون کسی به تردید بیفتد که آیا زیادی به این سمت نمیرویم؟

ما باید صدها مرتبه بیشتر در این جهت برویم. ما باید در همین ابعاد فعلی مان دهها چهره علنی بیشتر داشته باشیم که کسی که در ایران به قدرت گیری این جریان فکر میکند بتواند مشخصاً این را

بعد دائمی و لایتجزای فعالیت ما اینست که روابط کارگری مان را فعال کنیم. بعد دیگر فعالیت ما اینست که در پهنه جامعه و در جدال قدرت حزب را بعنوان یک ابزار واقعی در دسترس طبقه کارگر قرار بدهیم تا برای تعیین تکلیف بنیادی جامعه آن را به عنوان حزب خود بدست بگیرد. این دومی را اگر انجام ندهیم در وظیفه کمونیستی خود کوتاهی کرده ایم. طبقه کارگر چه گناهی کرده است که باید تا ابد با سوسیالیسم در قامت گروه‌های ده نفره "اتحاد و مبارزه در راه دفاع از حقوق کارگران محروم" روبرو شود و احزاب طبقات دارا را در وسط صحنه سیاسی مشغول بازی با سرنوشت خویش بیاورد. به این وضعیت باید خاتمه داد و این کمونیست‌هایی را لازم دارد که سنت و رسم حاشیه نشینی و فرقه‌سازی و فرهنگ گروه فشاری را کنار بگذارند و در قلب جنگ قدرت در جامعه ظاهر شوند.

کلمه کمونیسم و سوسیالیسم به تنهایی بدون هیچ توضیحی برای کارگر بسیار قوی است. کارگر بطور غریزی و طبیعی در یک دعوی اجتماعی سوسیالیست‌ها را پیدا میکند. این جزو سنت طبقه کارگر است. سوسیالیسم محصول طبقه کارگر است. این آن جنبشی است که کمونیسم را تحویل دنیا داده است. در هر جای جهان، از آرژانتین تا کره، وقتی کارگران جمع میشوند، از پیش میتوانی حدس بزنید که در میانشان ادبیات مارکسیستی می‌چرخد و خوانده میشود. ما باید یک حزب کمونیستی کارگری درست کنیم که در جامعه، در صحنه نبرد طبقات بر سر مقدرات جامعه، حضور پیدا کند و دیده بشود، و نه صرفاً اسمی باشد پائین‌اطلاعیه‌های سازمان در فلان محافل. این آن مصافی است که امروز جلوی ماست. حزب کمونیست کارگری به مثابه یک حزب کارگری، حزبی که بر جدالها و جدلهای تعیین کننده‌ای بر سر مارکسیسم و تمایز کمونیسم کارگری از کمونیسم بورژوازی بنا شده است، امروز به جایی رسیده است که تنها راه جلو رفتنش درک رابطه حزب و جامعه و درک مقوله مکانیسم اجتماعی کسب قدرت است. منظورم از کسب قدرت حمله روز آخر به کاخ زمستانی و تشکیل دولت نیست، بلکه منظورم قوی شدن و دینفوذ شدن حزب در جامعه است به نحوی که یک پای مهم جدال طبقات بر سر قدرت باشد، و از بالای سرش نتوانند چیزی را به جامعه تحمیل کنند. این الان شروع شده است و ما جوانه‌های شروع این روند را می‌بینیم و شاهدید که چقدر تصاعدی در حال پیشرفت است.

رفقا، پیروزی بر بورژوازی را باید در زمین او انجام داد. ما در کنگره خود به کسی پیروز نمیشویم. قدرت سیاسی را در اردوگاه خود کسب نمیکنیم. بنابراین باید برویم به زمین آنها، و داریم میرویم به زمین آنها. ما باید خود را برای ایفای این نقش آماده کنیم. ما از هر جا آمده باشیم، چه مروج سیاسی بوده باشیم و چه رهبر کارگری و چه پارتیزان، چه شاعر و نویسنده، الان بجایی رسیده‌ایم باید نقشهایی در مقیاس اجتماعی بعهده بگیریم و ایفا کنیم. و بعنوان شخصیت‌های زنده جنبش سوسیالیسم و کمونیسم کارگری یک کشور قد علم کنیم و حرف بزنیم، با همه جامعه حرف بزنیم.

حزب مارکسیستی - حزب اجتماعی

ما یک حزب مارکسیستی هستیم و در این روند گسترش، مانند هر پدیده‌ای که جاذبه‌اش قرار است به خیلی دور برسد، هسته مرکزی مان باید خیلی فشرده و وزین باشد. در کنگره دوم اشاره کردم که تاریخاً احزاب چپ وقتی خواسته‌اند اجتماعی بشوند و در ابعادی اجتماعی ظاهر بشوند، به راست چرخیده‌اند. اینطور توجیه کرده‌اند که جامعه راست‌تر از آنهاست و اگر رای می‌خواهند باید به راست بچرخند. و البته تاریخاً هم در این کار شکست خورده‌اند. ممکن است یک نماینده از یک حزب رادیکال چپ برای یک دوره به مجلس رفته

تجسم کند که چه طیف و چه تپیی از انسانها با چه اعتقادات، منش و خصوصیاتی سرکار می‌ایند. و بتوانند بخواهند و آرزو کنند که این تپیب آدمها سر کار بیایند. ما هنوز در این راه حتی بدرستی گام نگذاشته‌ایم. و آیا اینکارها سوسیالیستی نیست؟ به معنی قدیمی و فرقه‌ای کلمه، بنا به سطح شعور و تلقی معوج‌انه‌هایی که می‌خواهند در کانالهای حاشیه جامعه زندگی کنند، آری اینها سوسیالیستی نیست. اما برای یک مارکسیست این عین سوسیالیسم است. برای کسی که می‌خواهد قدرت را از دست بورژوازی در بیاورد عین سوسیالیسم است. ما این ضرورت را دقیقاً از کمونیسم مان و از مارکسیسم مان نتیجه گرفته‌ایم و معتقدیم این شرط پیشروی در جدال بر سر تحقق اهداف مان است. اگر بناست مالکیت خصوصی و نظام کار مزدی را براندازیم و آرمانها و خواستهای تاریخساز که اعلام کرده‌ایم را جامعه عمل ببوشانیم، باید به مثابه عده کثیری از انسانهای واقعی، با چهره و سیمای سیاسی خود جلوی جامعه قرار بگیریم و فراخوانمان را به جامعه و به کل طبقه کارگر اعلام کنیم. در پستو بودن و بی‌چهرگی و در حاشیه زیستن شاخص‌های کمونیسم نیست. اینها خواست بورژوازی برای کمونیست‌هاست. و دستگاه سرکوب برپا کرده‌اند، دستگاههای عظیم دروغ‌پردازی برپا کرده‌اند، تا دقیقاً همین را به کمونیسم و صف کمونیستی طبقه کارگر تحمیل کنند. قد علم کردن به مثابه انسانهای واقعی برای یک عده مارکسیست عین سوسیالیسم است. وظیفه سوسیالیسم است. نقطه شروع سوسیالیسم است، جز این سوسیالیسم نیست.

حزب و طبقه: رابطه محلی و رابطه اجتماعی

کار حزب با کارگران چه میشود؟ کار مستقیم و حضوری حزب با فعالین و محافل و شبکه‌های کارگری البته جزء دائمی کار یک حزب کمونیستی است و باید همیشه مشغول آن باشیم. این آن نوع فعالیت در میان کارگران است که هم در مورد آن زیاد سخن گفته‌ایم و هم فرض فعالیت هرروزه حزب است و برایش سازمان ایجاد کرده‌ایم. نوع دیگری از کار کارگری هم اینست که امکان انتخاب کمونیسم را برای کارگران فراهم کنید. به کارگران بگوئید این جنگ را می‌بینید؟ در این جدال میتوان کمونیسم را انتخاب کرد. کمونیسم کارگری یک نیروی بالفعل و موجود است. دیگر دعوا میان جبهه ملی و حزب توده و سلطنت و اسلام نیست، این حزب کمونیست کارگری است و میتوانید آن را انتخاب کنید. انتخاب شما محدود به احزاب طبقه حاکم نیست. این حزب خودتان است و میتوانید فردا بروید وسط تهران، دفتر مرکزی حزب، به حزب بپیوندید و با کارگران دیگر عضو حزب در محل و کارخانه و شهر خود مرتبط و متحد بشوید؛ میتوانید از همان روز مسئولیت به عهده بگیرید. رفقا، ما میخواهیم به طبقه کارگر حق انتخاب کمونیسم را بدهیم. اگر ما در سوراخ باشیم کارگر چرا باید ما را برگزیند؟ تروتسکیست‌ها دهها سال است دارند دلمه سر پیکت می‌برند و دوشادوش کارگران از پاسبانها کتک می‌خورند و باز شاهدند که وقتی کارگر به مساله قدرت و دولت در جامعه فکر میکند باز به سوسیال دموکراسی فکر میکنند. برای اینکه حزب تروتسکیست خود را در موقعیتی قرار نداده است که بعنوان یک نیرو در جامعه صلاحیت انتخاب شدن، برگزیده شدن بعنوان ابزار دخالت در امر قدرت توسط کارگر را داشته باشد. آخر باید یک حزب در مرکز صحنه سیاسی حضور یافته باشد تا بشود انتخابش کرد. تا بشود فهمید که این جریان یک کاری از شماست و راهش را بلد است. میتواند نیرو جابجا کند. حزب ما باید در مقیاسی ظاهر بشود که کارگر ایرانی بتواند انتخابش کند. منظورم در انتخابات نیست. منظورم اینست که کارگر به مثابه یک طبقه این حزب را برگزیند و بگوید من از میان آلترناتیوهای موجود با این حزب میروم. یک

ما می‌خواهیم ثابت کنیم که ندارند. می‌شود مارکسیست بود، آتشین بود، تئوریک بود، تمام تحول سوسیالیستی را خواست و در عین حال یک حزب وسیع اجتماعی داشت که روی کوچکترین تشابهات با امیال مردم گسترش پیدا میکند. ممکن است بگویند کسی که برای خواسته‌های جوانان با ما آمده است وقتی به مشروطه‌اش برسد دیگر با ما نخواهد ماند. باشد، ولی تا آن روز که با ماست، ما نفع کرده ایم. پشتوانه چند دهه‌ای این حزب از نظر فکری و پراتیکی، جدهایی که وارد آن شده است و با سر و روی خونین از آن بیرون آمده است. دارد می‌گوید که این حزب کجا ایستاده است. ما کمونیستیم، و این کمونیسم به اندازه کافی قوی هست که چندین و چند برابر این جلو برویم بدون احساس خطر و نگرانی از آلودگی با "دنیای کثیف سیاست" و نیرو جمع کنیم. و این نیرو امروز حیاتی است.

احیای کمونیسم جهانی

من راجع به رفتن حزب خودمان به مرکز عالم سیاست و به مرکز جامعه حرف زدم. اما یک نکته دیگر هم بنظر من تعیین کننده است. اگر کمونیسم در مقیاس جهانی آینده‌ای دارد از طریق احزابی است که اینکار را میکنند، نه از طریق تماس دبیرخانه و روابط عمومی ما با فعالین انگلیسی و آلمانی و استرالیایی و پرسیدن نظر آنها راجع به مواضع ما. آنهم البته کار خوب و لازمی است. اما اگر چیزی قرار باشد کمونیسم را در دنیا احیاء کند توان و صلاحیت دو سه حزب کمونیست کارگری دنیا است که در کشورهایی با اندازه متوسط، نیرو بشوند. این کمونیسم را احیاء میکند، تئوری مارکسیسم را احیاء میکند، مانیفست را احیاء میکند، کاپیتال را احیاء میکند. این وظیفه ما و دین ما به جنبش کمونیستی جهانی است که قدرتمند بشویم. کافی است دو سال در گوشه‌ای از جهان در قدرت باشیم، پیروزی ما در جنگ قدرت، یا حتی شکست دادن و بیرون راندن ارتجاع از یک گوشه آن مملکت، چشم جهانیان را متوجه کمونیسم کارگری و حزب پیروزش میکند و شما میتوانید درباره مارکس و لنین و انترناسیونال کمونیستی و حق کارگر در جهان امروز دنیا را مخاطب قرار بدهید. ما، ما احزابی که بتوانیم در جامعه قدرتی بشویم، کمونیسم را احیاء خواهیم کرد. این تنها پاسخ واقعی پس از سقوط بلوک شرق است. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهای تئوریکی نیست، جوابهای تئوریکی‌اش را قبلاً داده ایم و داده بودند. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهایی پراتیکی است. پراتیکی به معنی وسیع کلمه. پاسخ واقعی ما به احیای کمونیسم، پس از ماجرای سقوط بلوک شرق، برپا کردن این پرچم جایی است که تعداد کافی‌ای از مردم، با سر و صدایی به اندازه کافی بزرگ، در آن باشند که این سیاره متوجه وجود ما و عروج مجدد ما بشود. این کار از ما برمیآید. من راستش نمیدانم چه احزاب دیگری در دنیا دارند چنین کاری میکنند. اما میبینم که در مقیاس کشوری مثل ایران ما این پتانسیل را داریم. این سازمانی است که این پتانسیل را دارد که کار مثبتی در این مقیاسی که من گفتم صورت بدهد، به نحوی که جنبش کمونیستی بطور کلی را به پله بالاتری ببرد. وظیفه‌ای که امروز جلوی ماست استفاده از این سرمایه بیست ساله، از این شعور بیست ساله، از این تجربه بیست ساله و این نیروهایی که در طول این سالها جمع شده‌اند و آبدیده شده‌اند برای کاری بیرون این سنت و بیرون این تاریخ حاشیه‌ای است. کاری موثر در جامعه، و این کاری است که ما شروع کرده ایم و همه به این می‌آییم. اما در عین حال ما با این قلمروها به اندازه کافی آشنا نیستیم، در آنها تخصص نداریم، چاله و چوله‌هایش را نمیشناسیم. باید بسرعت یاد بگیریم و از حریفان خود باهوش‌تر و چالاک‌تر باشیم. ممتکرتر باشیم. یک دنیا کار در این مسیر هست و

باشد، اما همان یک نفر را هم دور بعد پرونده‌اش را زیر بغلش زده‌اند و روانه‌اش کرده‌اند که برود. ما یکی از محدود سازمانهای کمونیستی بعد از بلشویکها هستیم که می‌خواهد روی رادیکالیسم و ماکزیمالیسمش توده‌ای بشود. سازمانی که اتفاقاً می‌خواهد ماکزیمالیسم و کمونیسم را توده‌ای و اجتماعی کند. می‌خواهد آرمانها و ایده انقلاب کمونیستی‌اش را ببرد و توده‌ای و اجتماعی کند. می‌خواهد حرف آخرش در مورد مذهب را به حرف جامعه بدل کند. ما کسانی هستیم که معتقدیم باید این کمونیسم بی‌تخفیف را توده‌ای و اجتماعی کنیم.

این دورنما، دو سوال را جلوی ما می‌گذارد، اول اینکه آیا اصولاً چنین کاری ممکن است؟ که بنظر من تجربه ثابت کرده است که در دوره ما اتفاقاً این روش کارساز است. جامعه معاصر پاسخهای رادیکال و انسانهای رادیکال و سازش ناپذیر می‌خواهد. کسانی که حرف اساسی و بنیادی خود را میزنند و می‌خواهند همفکران و همراهان خود را متحد کنند تا کل این افق رادیکال را متحقق کنند. کافی است ۵ درصد جامعه حرفشان مثل ما باشد تا تمام قدرت را بگیریم. کفایت ۵ درصد مردم ایران فعالانه از حزب کمونیست کارگری دفاع کنند و آن را حزب خودشان بدانند تا تمام منطقه را بگیریم. مهم نیست که تشریفات مجاز و قانونی ایران به ما روی خوش نشان ندهند. آن مملکت ۶۰ درصد انسان ضد دین و ضد خدا دارد که از دست رژیم اسلامی کارده به استخوانشان رسیده است و همه حامیان بالقوه ما هستند. آنها که از اسلام به ستوه آمده‌اند ما را دارند، آنها که از نابرابری زن و مرد به ستوه آمده‌اند ما را دارند، کسانی که از شرق زدگی حاکم بر رژیم و اپوزیسیونش خسته شده‌اند ما را دارند، و این حق ماست که ما را داشته باشند. این اقتدار هویت کارگری و کمونیستی ما را تحریف نکرده‌اند اگر ما را نماینده خود بدانند. کسانی هستند که می‌گویند ما با شما آمده ایم چون حرف دل جوانها را میزنید. ما با شما آمده ایم چون حرف دل زنان را میزنید، یا چون از فرهنگ مدرن‌تری سخن می‌گوئید، یا چون علیه مذهب به پا خاسته‌اید. این اشکالی ندارد. کسانی که با ما می‌آیند به خاطر نقشی با ما می‌آیند که آن روز در جامعه بازی می‌کنیم. و اگر بازی نکنیم دیگر با ما نمی‌آیند و با دیگران می‌روند که آن نقش را بر عهده می‌گیرند. و هیچ عار نیست که اینها را دور خود جمع کنیم. قرار از ابتدا این بود که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری بعنوان پرچمدار همه آزادی و همه برابری در جامعه ظاهر شود.

سوال دوم اینست که اگر این نیروها و مطالبات و تمایلات را دور خود جمع کردیم، چه تضمینی هست حزب آنها نشویم، فقط حزب آن کارها نشویم. اینجاست که آنطرف قضیه را باید تاکید کنیم. این حزب باید یک ستون فقرات کمونیستی متعهد داشته باشد و این ستون فقرات مدام باید رشد کند. بگذارید اینجا نوکی به بحث عضو و کادر بزنم. من معتقدم هرکس دوست دارد عضو حزب کمونیست کارگری بشود باید بتواند بشود. فرض من اینست که همه انسانها با شرفند. هرکس خودش میداند که چرا عضو شده است. لابد از نظرات و سیاستهای حزب خوشش آمده است. ولی این حزب باید یک لایه کادری داشته باشد که این حزب را هدایت میکند، باز تولید میکند، به مسائلش میرسد، رشدش میدهد. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را ببینند و تعهد تئوریکی تعلق فکری و آرمانی شان قوی و کامل باشد. این یک بعد وظایف ماست که نباید فراموش شود. بحث سر اینست که ما ۵۰۰ هزار عضو می‌خواهیم و برای اینکار به دو هزار کادر قوی کمونیست احتیاج داریم و باید اینها را در این حزب بار بیاوریم. در نتیجه یکی از کارهای کادر حزب اینست که اعضای خوب را انتخاب میکند و با آنها کار میکند، به آنها ماتریال میدهد، با آنها بحث میکند و سعی میکند بارشان بیاورد. مقولات حزب وسیع اجتماعی و حزب مارکسیستی بنظر من تناقض ندارند.

میخواهم بعدا در این نشست روی ابعاد مختلف آن مکت کنیم.

انترناسیونال شماره ۲۹، خرداد ۱۳۷۸

اظهارات حمید تقوایی در پلنوم ۹ حزب کمونیست کارگری ایران، نوامبر ۱۹۹۸ در رابطه با "قدردانی" منصور حکمت از او:

* من اینجا قصد ندارم، به علت و یا دلایل این اظهار نظر منصور حکمت در باره نقش و جایگاه حمید تقوایی اشاره کنم. فقط میخواهم توجه را به "زمان" طرح آن جلب کنم: ایرج آذرین، یکی از اعضای سه نفره کانون کمونیسم کارگری، در سکوت کناره گرفته است. دل رضا مقدم نفر دوم کانون، با زمزمه شیوع "جامعه مدنی" و "چانه زنی از بالا و فشار از پائین" دو خردادیون، با بحث های بهمن شفیق همراه است که قبل از همان پلنوم در چند نوشته طرح کرده بود که: با آمدن دو خرداد، سرنگونی و انقلاب در دستور مردم نیست و در این پلنوم مجددا بر آنها تاکید کرد. بعدها معلوم شد که آذرین برای پوشش کناره گیری و توجیه آن، بحثهای مشابهی داشته است که پس از ماجرای "شورش آوریل" و راه انداختن "جنبش استعفا" در آوریل سال ۱۹۹۹ یعنی کمتر از شش ماه بعد از پلنوم ۹، آن نگرش را در "رساله"، "چشم انداز و تکالیف..."، مکتوب و علنی کرد. منصور حکمت در جریان تخمیر و شکل گیری یک گرایش دوخردادی که بعدها پوشش کارگرکارگری را هم برایش ساختند، قرار داشت و همه تلاشها برای شکل دادن به یک فراکسیون دوخردادی، شکل نگرفته و در مرحله جنبینی، با جنبش کناره گیری و استعفا از صفوف کمونیسم کارگری به پایان خفت بار رسید. آذرین پس از یک دوره هوچیگری، در سکوت و بدون اینکه به کسی در باره جار و جنجالها و کمپین ترور شخصیت منصور حکمت توضیح بدهد؛ زندگی در رسوب خرده محفل جمع متفرق و متخاصم فراریان، "اتحاد سوسیالیستی کارگری"، را پس از رسیدن به هدف و قصد اصلی در آن هیاهوهای عوامفریبانه دوره استعفا از کمونیسم کارگری، یعنی کناره گیری از سیاست و "خطرات" ناشی از آن، ترک کرد. قهرمان "اسطوره ای" کارگر پناهان، رضا مقدم، به هیچکس هم توضیح نداد چرا آن تنوری پرداز که میخواست "نه حزب" که "کارگر" قدرت سیاسی را بگیرد و به او یاد داد چگونه ترور شخصیت انقلابیون و مبارزان کمونیست کارگری را و نفرت کارگر پناهان را از منصور حکمت و مبانی کمونیسم کارگری، "تنوریزه" کند، بار و بندیل را بست و پشت سرش را هم نگاه نکرد!

حمید تقوایی، گرچه هیچگاه به عضویت کانون کمونیسم کارگری در نیامد و به همان سطح جنبش نظری علیه سوسیالیسم خلقی محدود ماند و خود و فلسفه زندگی سیاسی اش را با آن دوره از فعالیت نظری مارکسیسم انقلابی، تعریف کرد؛ اما از نظر احترام به رفاقتها و دوستی ها با منصور حکمت، در آن مقطع، شرافتمند و وفادار در صحنه ماند و به منصور حکمت پشت نکرد.

اما، از آنجا که ممکن است برخی، نسبت به اظهار نظر منصور حکمت در باره نقش حمید تقوایی در پیوستگی یک "خط"، دچار توهم شوند و یا ممکن است که برخی دیگر از آن سوء استفاده کنند، من اینجا عین اظهار نظر حمید تقوایی را در باره آن قضاوت منصور حکمت، که در همان پلنوم با احساسی عاطفی و به نظرم در آن مقطع زمانی واقع بینانه و همراه با حس شرافت سیاسی، بیان کرد و تاکید داشت که "ثبت بشود"، از روی نوار پیاده کرده و متن کتبی آن را منتشر میکنم. "نادر"، اسم منصور حکمت در تشکیلات کومه له، حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری بود. من عین بیان گفتاری را نقل کرده و از تبدیل آن به شیوه نوشتاری و یا هر گونه دخل و تصرف املائی و انشائی به منظور رفع هر سوءبرداشت، خودداری کرده ام.

" نادر بحث اش را با اشاره به بیست سال سابقه، تشکیل اتحاد مبارزان و حزب شروع کرد. من فقط میخواهم بگویم که واسه من خیلی شورانگیز بود. خیلی مایه افتخار بود، ولی در عین حال خیلی غلو آمیز بود. خواستم بگم چون این گفته شده و ثبت شده، اینطوری نیست. راستش آن اگر و مگر ها را نمیشه گفت که هر کدام از ما اگر نبود چه میشد، ولی جامعه میدونه اگر منصور حکمت نبود چه میشد و این احتیاجی به گفتن من نداره. چیزی که نادر راجع به من گفت من آنرا غلو آمیز میدانم. فکر میکنم تا آنجائی که هر دومان نقش داشتیم و تا اینجا جلو آمدیم، و اون دویده و منهم سعی کردم دنبالش پیام درست گفته، منتها بیش از اینش را میخواستم ضبط بشه که موظف بودم، باید میگفتم اون نقشی را که او به من نسبت میدهد، نداشتم و نمیخوام که رسمیت پیدا کنه."

ایرج فرزاد نیمه دوم فوریه ۲۰۱۹

یک توضیح لازم در باره این ترجمه:

مقدمه بر دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ مارکس

تلاش ارجمند انگلس و ناتمامی سرمایه؟

نوشته‌ی: فرد موزلی*، ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



همانطور که مترجم فرهیخته و بسیار کوشا، حسن مرتضوی، توضیح داده است، تلاش‌ها برای ارائه تصویری نادرست از انگلس در تدوین مجلدات دوم و سوم کتاب کاپیتال مارکس، حتی از جانب "مارکس شناسان" کم نبوده است. حسن مرتضوی خود توضیح داده است که کسانی چون: "کارل اریش فولگراف و یورگن یونگ‌نیگل"، از جمله در مقاله: "مارکس به قلم مارکس" سهمی در این رابطه داشته‌اند. خود حسن مرتضوی که مقاله دو نفر مذکور را ترجمه کرده بود، با ترجمه نوشته‌ها از "مارکس شناسان" پا بند به اصول علمی، از جمله مقاله ای که اینجا منتشر شده است، چهره انگلس را در مکان واقعی خود قرار داده است. با اینحال اظهارات و مواضع دسته اول نتوانستند کوچکترین اثری از "دستکاری" های انگلس در انتزاعهای علمی مارکس در کتاب کاپیتال را دست نشان کنند. کار عام و خاص، ارزش مصرف و ارزش استفاده، کار اجتماعا لازم، ارزش نیروی کار و تفاوت آن با ارزش بدست آمده ناشی از بکار گرفتن نیروی کار در حین تولید، ارزش اضافه و ارزش اضافه نسبی، سرمایه ثابت و متغیر، شکل تصادفی و تعمیم یافته معیار ارزش، معنی واقعی برابری در مبادله کالاها در تولید سرمایه داری و ظاهر کردن جوهر این نابرابری واقعی در رویارو قرار گرفتن نیروی کار و سرمایه، شکل‌گیری و بسط و تکامل معیار ارزش به عنوان پدیده ای مستقل و ورای تولید و مناسبات تولید و مبادله و گردش، گرایش نزولی نرخ سود، از خودبیگانگی انسان که در تولید سرمایه داری به حد اعلاء خود میرسد، فیتیشیسم پول و کالا و... که همگی در جلد اول کاپیتال مبنا تحلیل نظام بردگی مزدی است و در مجله‌های دو و سه تبیین های مشخصی از وجوه آن مبانی تحلیلی به سرمایه در گردش، سرمایه صنعتی و مالی، سود، بهره و اجاره زمین و ترکیب ارگانیک سرمایه و... تعمیم یافته‌اند، به دقت ریاضی، اثبات شده‌اند. تلاشها برای تصویر مارکس در حد یک فیلسوف، و محدود به "دست نوشته های اقتصادی" در چند دهه قبل از نگارش کاپیتال، موفق از آب در نیامدند.

بازهم ناچارم تاکید کنم که یک راه سر راست به درک واقعی کاپیتال، مرور دقیق سمینار "بازخوانی کاپیتال" از جانب منصور حکمت است. تحقیقات مارکس شناسان وفادار به اصول علمی، حکمی بی چون و چرا به درستی متد منصور حکمت در نگرش به کمونیسم مارکس و کاپیتال اوست. این سلاح بُرنده مبارزه بشریت و طبقه کارگر صنعت مدرن برای ریشه کن کردن نظام بردگی مزدی و در نبرد برای خارج کردن "وجود"، زمان و مکان از دست طبقات حاکم را باید، در میدان مصافهای سیاسی و اجتماعی بدست گرفت.

ایرج فرزاد

نیمه دوم فوریه ۲۰۱۹

تنها دست‌نویس کامل جلد سوم سرمایه در دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ نوشته شده بود. انگلس (بعد از کاری پرافت و خیز روی این پروژه به مدت یازده سال) دست‌نوشته‌ی «کتاب سوم» مارکس را برای نخستین ویراست آلمانی مجلد سوم در ۱۸۹۴ به‌شدت ویرایش کرد. پرسشی قدیمی در مارکس‌پژوهی این بوده که انگلس تا چه حد دست‌نوشته‌ی مارکس را تغییر داده است و آیا تفاوت‌های مهم و تعیین کننده‌ای میان این دو متن وجود دارد. دست‌نوشته‌ی اصلی مارکس برای نخستین بار به زبان آلمانی در ۱۹۹۲ در مجموعه‌ی آثار کامل مارکس/انگلس (MEGA)، بخش دوم، مجلد ۴/۲ منتشر شد، اما این دست‌نوشته‌ی مهم تا انتشار مجلد کنونی به انگلیسی ترجمه نشده بود. بنابر این انتشار ترجمه‌ای انگلیسی از دست‌نوشته اصلی مارکس، رخداد مهمی در مارکس‌پژوهی است. اکنون پژوهشگران مارکسیست انگلیسی‌زبان سرانجام می‌توانند مجلد سوم انگلس را با دست‌نوشته‌ی اصلی مارکس مقایسه، و اهمیت این تفاوت‌ها را برای خود ارزیابی کنند. از بن‌فاکس، مترجم برجسته‌ی آثار مارکس، برای انجام این وظیفه‌ی مهم، بسیار سپاسگزارم.

انتشار دست‌نوشته‌ی اصلی کتاب سوم مارکس بخشی از پروژه‌ی عظیم مگا است، یعنی انتشار مجموعه آثار جامع ۱۱۰ جلدی مارکس و انگلس (به زبان آلمانی) (انتشار این آثار هنوز ادامه دارد). [۲] به ویژه بخش دوم این مجموعه که شامل تمامی دست‌نوشته‌های اقتصادی مربوط به سرمایه است اهمیت دارد: گروندریسه (مجلدات ۱/۱-۱/۲)، دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۵۸-۱۸۶۱ (در نقد اقتصاد سیاسی و متن اصلی) (جلد ۲)، دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ (مجلدات ۳/۱-۳/۶)، دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۳-۱۸۶۷ (مجلدات ۴/۱-۴/۳) و دست‌نوشته‌های پس از ۱۸۶۷ شامل تمامی ویراست‌های منتشرشده‌ی مجلد اول، دست‌نوشته‌های کمتر معروف دهه‌ی ۱۸۷۰ و مجلدات دوم و سوم به ویرایش انگلس (مجلدات ۵-۱۵). اکنون تمامی دست‌نوشته‌های مارکس در بخش دوم مگا منتشر شده است (به زبان آلمانی). از ویراستاران مگا باید به‌شدت ممنون بود که چنین استادانه این وظیفه‌ی بی‌نهایت مهم را به انجام می‌رسانند.

این مقدمه تفاوت‌های عمده بین دست‌نوشته‌ی اصلی مارکس

هیچ مدرکی (تا جایی که می‌دانم) از بحث‌های بیشتر بین مارکس و انگلس در این ۱۵ سال آخر زندگی مارکس درباره‌ی محتوای کتاب سومش وجود ندارد، و بی‌گمان انگلس هیچ دستورالعملی برای راهنمایی در ویرایش خود در اختیار نداشت. مارکس احتمالاً از بحث درباره‌ی کارش روی کتاب‌های دوم و سوم با انگلس اجتناب می‌کرد، زیرا انگلس به او فشار می‌آورد تا کتاب‌ها را به پایان برساند. مارکس آشکارا حتی مستقیماً و شخصاً به انگلس نگفته بود که کتاب‌های باقیمانده را ویرایش کند، بلکه به دخترش الینور گفته بود که به انگلس بگوید. با توجه به دانش محدود انگلس از کتاب سوم قبل از مبادرت به انجام این وظیفه‌ی عظیم و نیز مضایقه‌ی مارکس در دادن دستورالعمل که چه کاری باید انجام شود، فکر می‌کنم اینکه انگلس قادر شد این کار را به خوبی به انجام برساند (که البته به معنای آن نیست که مشکلاتی وجود ندارد)، دستاورد کاملاً چشمگیری است.

تفاوت اساسی بین دست‌نوشته‌ی مارکس و مجلد سوم انگلس این است که ویرایش انگلس باعث شده تا دست‌نوشته‌ی مارکس سازمان‌یافته‌تر و کامل‌تر از آنچه که عملاً بود به نظر برسد، به ویژه فصل پنجم و نیز فصل اول. اما سازماندهی بهتر انگلس تغییری در ساختار منطقی سراسری دست‌نوشته‌ی مارکس ایجاد نکرد (نظم فصل‌ها/پاره‌ها دقیقاً همان است) و ضرورتاً موجب تغییر در تأکید مارکس یا معنای یک قطعه خاص نمی‌شود. ما در ادامه‌ی مطلب بررسی خواهیم کرد که ویرایش انگلس تا چه حدی، معنا یا تأکید مارکس را تغییر داده است.

نخستین تغییر گمراه‌کننده‌ای که انگلس ایجاد کرد عنوان کتاب است! عنوانی که مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ به کار برد این بود: *Die Gestaltungen des Gesamtprozesses* (پیکره‌های کل فرآیند). ما از محتوای کتاب می‌دانیم که «شکل‌ها»ی ارائه‌شده در این کتاب شکل‌های ویژه‌ی پدیداری سرمایه و ارزش اضافی - سود، سود متوسط، سرمایه‌ی بازرگانی و سود بازرگانی، سرمایه‌ی بهره‌دار و بهره، سرمایه‌ی ارضی و رانت - هستند. به نظر من، عنوان بهتر برای مجلد سوم می‌توانست شکل‌های پدیداری سرمایه و ارزش اضافی باشند. این همان چیزی است که مجلد سوم اساساً درباره‌ی آن بحث کرده است.

متأسفانه انگلس *Gestaltungen* را از عنوان حذف کرد و عنوان را به *Gesamtprozess der kapitalistischen Produktion* (کل فرایند تولید سرمایه‌داری) تغییر داد. این عنوان، نکته‌ی مهم دست‌نوشته‌ی مارکس را نادیده می‌گیرد (نکته‌ای که چنانکه در سطور بالا بحث شد، شاید انگلس کاملاً درک نکرده بود). کتاب سوم، به معنای وحدت فرایند تولید (کتاب اول) و فرایند گردش (کتاب دوم)، در حقیقت درباره‌ی کل تولید سرمایه‌داری است اما دقیق‌تر، کتاب سوم درباره‌ی شکل‌های ویژه‌ی پدیداری سرمایه و ارزش اضافی (سود، سود میانگین و غیره) است که از درون کل فرایندهایی بسط داده می‌شود که پیش‌تر نظریه‌پردازی شده‌اند.

فولگراف و یونگ‌نیکل استدلال می‌کنند که ناشر انگلس را مجبور کرد تا عنوان را تغییر دهد. مدت‌های مدیدی پس از انتشار مجلدات اول و دوم، به عنوان جدیدی نیاز بود که پیوند روشن‌تری را با دو مجلد نخست برقرار کند. آن دو همچنین استدلال می‌کنند که نه عنوان مارکس و نه عنوان انگلس با محتوای کتاب منطبق نیست و خودشان تغییری جزئی در عنوان انگلس را پیشنهاد می‌دهند: کل فرایند بازتولید سرمایه‌داری. اما به نظر من این عنوان

و مجلد سوم ویراسته‌ی انگلس را براساس نظر این ویراستار برجسته خواهد کرد. امید می‌رود که سایر پژوهشگران مارکسی به کندوکاو بیشتر درباره‌ی این پرسش مهم بپردازند. مترجم بن فاکس به نحو بسیار سودمندی در متن تفاوت بین بخش‌هایی از دست‌نوشته‌ی مارکس که در مجلد سوم انگلس گنجانده شده است (با علامت < >) و بخش‌هایی از دست‌نوشته‌ی مارکس را که در آن مجلد گنجانده نشده‌اند (با علامت < >)، متمایز می‌کند. فاکس همچنین پیوست مفیدی فراهم آورده که تمامی صفحاتی از متن مارکس را که در مجلد سوم انگلس گنجانده نشده‌اند فهرست می‌کند.

نخستین نکته‌ای که در مقایسه‌ی دست‌نوشته‌ی مارکس و مجلد انگلس باید روشن کرد، این است که انگلس فصل‌های مارکس را به «پاره‌ها» و بخش‌هایی از فصل‌های مارکس را به «فصل» [کامل] تبدیل کرده و برخی فصل‌ها و بخش‌ها را خودش ایجاد کرده است. در بحثی که در ادامه طرح خواهد شد، می‌گویم روشن کنم که درباره‌ی کدام فصل‌ها سخن می‌گویم. این مقدمه به بحث درباره‌ی هر یک از هفت فصل مارکس (پاره‌ها در ویرایش انگلس) نیز خواهد پرداخت.

پیش از هر چیز مایلم بر وظیفه‌ی رعب‌انگیزی تأکید کنم که انگلس در ویرایش دست‌نوشته‌ی مارکس با آن روبرو شد. در وهله‌ی نخست، این دست‌نوشته بسیار ناموزون بود، با فصل‌هایی که تقریباً شکلی پایان‌یافته داشتند (فصل‌های دوم، چهارم و هفتم)، در حالی که فصل‌های دیگر (به‌ویژه فصل پنجم و همچنین فصل اول) کاملاً خام بودند - بعضی بخش‌ها فقط مجموعه‌ای از یادداشت‌ها و نقل‌قول‌ها بودند. اما از همه مهم‌تر آنکه، هنگامی که انگلس شروع به کار بر این پروژه‌ی بسیار دشوار کرد، به نظر می‌رسد که دانشی بسیار اندک و درکی کلی از کتاب سوم مارکس داشت.

گواه دانش اندک انگلس از کتاب سوم، مجموعه‌ای است از نامه‌ها بین مارکس و انگلس در آوریل ۱۸۶۸. انگلس از مارکس پرسید که مارکس سود بازرگانی را چگونه توضیح می‌دهد و نرخ عمومی سود چگونه با سرمایه‌ی بازرگانی تعیین می‌شود. مارکس در پاسخ به این پرسش، جمع‌بندی بلند و مفصلی درباره‌ی کتاب سوم می‌نویسد. متأسفانه پرسش انگلس و پاسخ بلند مارکس نشان می‌دهد که انگلس در آن زمان چقدر کم درباره‌ی کتاب سوم می‌دانست. به نظر می‌رسد که مارکس تمامی این‌ها را برای نخستین بار برای انگلس توضیح می‌دهد. مارکس چنین شروع می‌کند: «لازم است درباره‌ی روشی که بر مبنای آن نرخ سود ایجاد می‌شود بدانی... ما در کتاب سوم سپس به تبدیل ارزش اضافی به شکل‌های متفاوت و اجزای جداگانه‌ی آن خواهیم پرداخت.»

این نامه توضیح بسیار روشنی درباره‌ی فصل‌های اول، دوم و چهارم کتاب سوم مارکس می‌دهد، آن قدر کافی و روشن که ضمن پاسخ به پرسش انگلس درباره‌ی سود بازرگانی، درکی پایه‌ای از این اجزاء را برای هدف ویرایش این فصل‌ها در اختیارش می‌گذارد. چکیده‌ی فصل سوم درباره‌ی نرخ نزولی سود در این نامه فقط سه جمله است. پس از فصل چهارم (درباره‌ی سود بازرگانی)، چکیده‌های بخش‌های باقیمانده فقط چند جمله هستند، شاید به این دلیل که مارکس لازم نمی‌دانست که این فصل‌ها را در پاسخ به سوال انگلس درباره‌ی سود بازرگانی توضیح دهد، و/یا شاید به این دلیل که مارکس در نوشتن این نامه‌ی بلند و مهم خسته شده بود. فصل پنجم درباره‌ی بهره (که بعدها بیشترین مشکلات را برای انگلس ایجاد کرد) فقط چند خط است و یک طرح کلی. اما به نظر می‌رسد که انگلس برای فهم و ویرایش جلد سوم فقط همین نامه را در اختیار داشت.

کرده بود و بعداً فصل‌های یکم و دوم را پشت‌سرهم شماره‌گذاری کرد. اما در ادامه‌ی متن به دلایل دیگری خواهم پرداخت که به محتوای فصل دوم مربوط است، دلایلی که به من نشان می‌دهد فصل دوم پس از فصل اول نوشته شده است. من فکر نمی‌کنم که به واقع خیلی اهمیت داشته باشد که کدام فصل ابتدا نوشته شده است، اما گمانه‌زنی درباره‌ی آن جالب است و ممکن است واجد اهمیت باشد.

اکنون به ترتیب به هر یک از هفت فصل دست‌نوشته‌ی مارکس می‌پردازم و ابتدا با فصل یکم آغاز می‌کنم.

فصل یکم

فصل یکم («تبدیل ارزش اضافی به سود») (پاره‌ی اول انگلس) یکی از فصل‌هایی است که بیشترین تفاوت‌ها را بین دست‌نوشته‌ی مارکس و مجلد سوم انگلس دربردارد. انگلس در پیش‌گفتارش گفته بود:

دست‌نوشته‌ی اصلی برای پاره‌ی اول فقط با محدودیت‌های زیادی می‌توانست به کار برده شود. بررسی ریاضی نسبت بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود (منطبق با فصل سوم ما) کاملاً در همان آغاز فصل ارائه شده بود، در حالی‌که موضوع فصل اول ما فقط بعد، و آن هم گذرا ظاهر شد. دو تجدیدنظر ناموفق، هر کدام در هشت برگ، در اینجا به نجات آمدند، گرچه حتی این‌ها نیز نتوانستند این شکاف را کاملاً پر کنند. فصل اول کنونی، از کنار هم گذاشتن این پیش‌نویس‌ها ایجاد شد.

«دو تجدیدنظر ناموفق» مارکس که انگلس به آن اشاره می‌کند و او به عنوان پایه‌ی اصلی فصل یکم استفاده کرد، در سال ۱۸۶۷-۱۸۶۸ نوشته شدند و اخیراً برای نخستین بار (۲۰۱۲) در MEGA، بخش دوم، مجلد ۴/۳ منتشر شدند؛ این مجلد هنوز به انگلیسی ترجمه نشده است. ترجمه‌ای از این مجلد به انگلیسی اولویت درجه‌ی اول مارکس‌پژوهی است.

پس از نخستین بند فصل یکم مارکس، که مشابه نخستین بند فصل یکم انگلس است، چهار بند مهم در فصل مارکس است که در فصل انگلس مفقود است. مارکس در این بندها استدلال می‌کند که نظریه‌ی ارزش اضافی ارائه‌شده در دو کتاب قبلی، مقدار ارزش اضافی تولیدشده توسط سرمایه‌ای معین را در یک سال تعیین کرده است. اگر این مقدار از پیش تعیین‌شده‌ی ارزش اضافی نسبت به کل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته، و نه فقط نسبت به سرمایه‌ی متغیر (که سرچشمه‌ی حقیقی ارزش اضافی است)، در نظر گرفته شود، آنگاه این مقدار ارزش اضافی به «سود» تبدیل می‌شود. مقدار این سود همان مقدار ارزش اضافی است؛ تفاوت در این است که این مقدار از پیش تعیین‌شده به لحاظ سوبژکتیو از منظری متفاوت (منظر سرمایه‌داران) نگرینسته می‌شود. در ادامه گزیده‌هایی از این بندهای مفقود را می‌آوریم:

در یک سال، سرمایه کمیت معینی ارزش اضافی تولید می‌کند... اگر اکنون ارزش اضافی تولیدشده در یک سال را... نسبت به کل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته که شامل سرمایه‌ی ثابت تخصیص‌یافته به علاوه‌ی سرمایه‌ی متغیر تخصیص‌یافته است، محاسبه کنیم، آنگاه ارزش اضافی به سود تبدیل می‌شود.

سود از منظر خود مصالح و ماده‌ی سرمایه... چیزی جز خود ارزش اضافی نیست. بنابراین، مقدار مطلق سود با مقدار مطلق ارزش اضافی که سرمایه در یک دوره‌ی معین برگشت تولید می‌کند، تفاوتی ندارد. این

بیش از عنوان انگلس با محتوای کتاب منطبق نیست. بار دیگر Gestaltungen، یعنی واژه‌ی کلیدی این عنوان، مفقود شده است زیرا محتوای کتاب عبارتست از شکل‌های سرمایه و ارزش اضافی.

Gestaltungen واژه‌ای جدید و نامتعارف در دست‌نوشته‌های مارکس است. تاجایی که من می‌دانم، این واژه در دست‌نوشته‌ی قدیمی‌تر مارکس استفاده نشده بود و فقط هفت بار (علاوه بر عنوان) در این دست‌نوشته به کار رفته است، و معنای کامل آن کاملاً روشن نیست. ترجمه‌ی معمول Gestaltungen «شکل‌ها» است، یعنی مترادفی برای واژه‌ی آلمانی Form. پس چرا مارکس به سادگی از واژه‌ی Form استفاده نکرد؟ مارکس با این انتخاب نامتعارف واژه‌ها در عنوان کتاب، چه معنای ضمنی اضافی Gestaltungen را مدنظر داشته است؟

در نخستین بند این دست‌نوشته، سرخی از معنای کامل موردنظر مارکس از Gestaltungen داده شده است:

برعکس، آنچه لازم است، کشف و ارائه‌ی شکل‌های [Formen] انضمامی است که از فرایند سرمایه‌به‌عنوان یک کل برون می‌رویند... پیکره‌های [Gestaltungen] سرمایه، به نحوی که آن‌ها را در این مجلد بسط داده‌ایم، گام به گام به شکلی [Form] نزدیک می‌شوند که در سطح جامعه، در آگاهی روزمره‌ی خود عاملان تولید و سرانجام در کنش سرمایه‌های متفاوت بر یکدیگر، یعنی در رقابت، ظاهر می‌شوند.

به این ترتیب، می‌توانیم ببینیم که هدف این کتاب ارائه‌ی شکل‌های انضمامی (یا شکل‌های ویژه‌ی) است که از کل فرایند سرمایه برون می‌رویند، آن چنانکه در سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری و در آگاهی روزمره‌ی سرمایه‌داران (و اقتصاددانان) ظاهر می‌شوند. بنابراین، به نظر می‌رسد که Gestaltungen به معنایی مشخص‌تر، عبارت از شکل‌های پدیداری انضمامی (ویژه) و ظاهری سرمایه و ارزش اضافی است.

فرهنگ فلسفی اینوود Gestalt را به شرح زیر تعریف می‌کند:

ابژه‌هایی که Gestalt دارند... به عنوان واحدهای ارگانیک در نظر گرفته می‌شوند که فقط به عنوان یک کل درک می‌شوند، و نه با ملاحظه‌ی قطعه قطعه‌ی اجزایشان.

این قالب مفهومی بی‌گمان با نظریه‌ی مارکس درباره‌ی شکل‌های ویژه‌ی ارزش اضافی در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ منطبق است. همه‌ی شکل‌های ویژه‌ی ارزش اضافی بر پایه‌ی یک اصل وحدت‌بخش توضیح داده می‌شوند - همه‌ی آنها سرچشمه‌ی یکسانی دارند و آن کار اضافی کارگران است - و به این ترتیب آنها فقط به عنوان «وحدتی ارگانیک» قابل‌درک‌اند و نمی‌توانند با «بررسی قطعه قطعه‌ی اجزایشان» فهمیده شوند.

یک نکته‌ی دیگر از مقدمه‌ی عمومی: مولر و دیگران استدلال می‌کنند که مارکس نوشتن این دست‌نوشته را با فصل دوم آغاز کرد و بعد به ترتیب فصل‌های یکم و سوم را نوشت. پس از فصل سوم، مارکس سراغ کتاب دوم رفت و پیش‌نویس کاملی از کتاب دوم نوشت (که در MEGA، بخش دوم، مجلد ۴/۱۱ در سال ۲۰۰۸ منتشر شد). پس از آن به کتاب سوم بازگشت و فصل‌های باقیمانده را به ترتیب نوشت. استدلال آنها درباره‌ی نظم رو به عقب تألیف فصل‌های یکم و دوم اساساً متکی است بر صفحه‌بندی این دو فصل - مارکس در فصل دوم ابتدا صفحات را با حروف و نه با اعداد شماره‌گذاری

پس از این بخش، واکاوی مفصل دیگری درباره‌ی نسبت بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود انجام شده است (که ویراستاران مگا به آن عنوان «نسبت بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود» را داده که از انگلس وام‌گرفته‌اند)، اما این بار واکاوی برحسب معادله‌ی زیر است (که چارچوب بسیار بهتری است): $(p' = s') (v/C)$ که در آن v سرمایه‌ی متغیر و C کل سرمایه $(C = c+v)$ ؛ c سرمایه‌ی ثابت است. (این معادله در فصل سوم انگلس گنجانده شده است، اما برجستگی کمتری دارد.) نکته‌ی اصلی (و آشکار) مارکس این است که نرخ سود نه تنها به نرخ ارزش اضافی بلکه همچنین به نسبت‌های سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت در کل سرمایه متکی است. این نکته به قصد انتقادی از ریکاردو (و اقتصاددانان کلاسیک به طور اعم) مطرح شده است که گرایش به نادیده‌گرفتن سرمایه‌ی ثابت و ترکیب سرمایه داشتند و نرخ سود و نرخ ارزش اضافی (یا نسبت سود به مزد) را یکی می‌گرفتند. مارکس در جریان این واکاوی بیان کرد:

چنانکه در مطالعه‌ی ریکاردویی‌ها و غیره می‌توان دریافت، کاملاً نامعقول است که مستقیماً بکوشیم قوانین نرخ سود را در حکم قوانین نرخ ارزش اضافی ارائه کنیم و برعکس.

بنابراین، می‌توان دید که حرکت نرخ سود می‌تواند بسیار پیچیده باشد و واکاویش به هیچ وجه آنطور که اقتصادسایسی‌دانان متصور شده‌اند موضوع ساده‌ای نیست.

انگلس به کمک ساموئل مور، ۴۴ صفحه‌ی چاپی مارکس را که حاوی مثال‌های عددی مفصلی بود، به ۲۰ صفحه در فصل سوم خودش فشرده کرد و به آن عنوان «نسبت بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی» داد.

به نظر می‌رسد که این معادله دلالت بر آن دارد که نرخ سود همیشه مستقیماً با سرمایه‌ی متغیر تغییر می‌کند. اما مارکس در جریان این واکاوی پوششگرانه تشخیص داد که این «قانون» فقط هنگامی معتبر است که نرخ مزد برحسب کارگر ثابت فرض شود، به نحوی که سرمایه‌ی متغیر به گفته‌ی مارکس به عنوان «شاخص» تعداد کارگران استخدام‌شده عمل خواهد کرد و فقط زمانی تغییر می‌کند که تعداد کارگران تغییر کند. با این فرض، تغییر سرمایه‌ی متغیر تأثیری بر نرخ ارزش اضافی نخواهد گذاشت و نرخ سود را در همان جهت تغییر خواهد داد. اما اگر سرمایه‌ی متغیر در نتیجه‌ی تغییر در نرخ مزد برحسب کارگر تغییر کند، آنگاه (با فرض کار روزانه‌ی ثابت) نرخ ارزش اضافی نیز تغییر می‌کند و این تغییر در جهت معکوس تغییر سرمایه‌ی متغیر خواهد بود، و به این ترتیب ممکن است نرخ سود نیز در جهت معکوس سرمایه‌ی متغیر تغییر کند، و این «قانون» دیگر معتبر نخواهد بود. بنابراین، در واکاوی بعدی مارکس درباره‌ی این «قانون»، وی به‌طور کلی فرض کرد که نرخ مزد ثابت باقی می‌ماند و بنابراین v به عنوان شاخص تعداد کارگران گمارده عمل خواهد کرد.

از سوی دیگر، مارکس در این صفحات تأکید کرد که سرمایه‌ی ثابت از این جنبه متفاوت است. با توجه به اثرات بر نرخ سود (نکته‌ی تعیین‌کننده در اینجا)، اینکه تغییر در سرمایه‌ی ثابت ناشی از تغییری در کمیت وسایل تولید است یا ناشی از تغییری در قیمت‌های وسایل تولید (مشابه با نرخ مزد)، بی‌اهمیت است؛ در هر دو مورد، تغییر سرمایه‌ی ثابت تأثیری بر نرخ ارزش اضافی نمی‌گذارد و به این ترتیب، نرخ سود همیشه در جهت معکوس تغییر سرمایه‌ی ثابت تغییر خواهد کرد.

مارکس این تفاوت کلیدی بین اثرات تغییرات سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی

خود ارزش اضافی است، اما به نحو متفاوتی محاسبه شده، یا چنانکه اساساً به نظر می‌رسد، به لحاظ سوژکتیو به طریق متفاوتی دیده می‌شود.

سود، به معنای مادی، و بنابراین به عنوان مقدار یا کمیت مطلق، ابتدا تفاوتی با ارزش اضافی ندارد... مثلاً ۱۰۰ پوند استرلینگ

دست‌نویس‌های اولیه‌ی این فصل در گروندریسه و دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ با همین بندهای مشابه آغاز می‌شود.

برپایه‌ی این فرض که مقدار سود برابر است با مقدار ازپیش‌تعیین‌شده‌ی ارزش اضافی، مارکس در این فصل «قوانین» معینی را نتیجه می‌گیرد که به نسبت بین نرخ ارزش اضافی (S/V) و نرخ سود $(S/C+V)$ مربوطند. این قوانین بنا به سرمایه‌ای واحد بحث می‌شوند و به کل سرمایه‌ی اجتماعی نیز مربوط می‌شوند؛ سرمایه‌ی واحد باز نمود کل سرمایه‌ی اجتماعی است. مارکس در نامه‌ی ۱۸۶۸ خود این نکته را به صراحت روشن می‌کند:

علاوه‌براین، این قوانین یادشده را می‌توان مستقیماً به کار برد، اگر $S/C+V$ به عنوان نسبت ارزش اضافی اجتماعاً تولیدشده به سرمایه‌ی اجتماعی در نظر گرفته شود.

مارکس اظهار نظر مشابهی را در نخستین پیش‌نویس این فصل در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ کرد:

همانطور که ارزش اضافی سرمایه‌ی منفرد در هر سپهر تولید، مقیاس مقدار مطلق سود است - صرفاً به عنوان شکل دگرگون‌شده‌ی ارزش اضافی - به همین ترتیب نیز کل ارزش اضافی تولیدشده توسط کل سرمایه، مقیاس مطلق کل سود کل سرمایه است، که بر این اساس سود را باید شامل کل شکل‌های ارزش اضافی مانند رانت، بهره و غیره دانست... بنابراین، مقدار مطلق ارزش... است که طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌تواند میان اعضایش تحت سرفصل‌های گوناگون تقسیم کند.

به این ترتیب، می‌توانیم ببینیم که در آغاز کتاب سوم، کل مقدار ارزش اضافی تولیدشده در کل اقتصاد در خلال یک سال، به عنوان داده‌ای ازپیش‌تعیین‌شده در نظر گرفته می‌شود.

مارکس پس از این بندهای آغازین، زیرنویسی بسیار بلند (۳۴ صفحه) (صص. ۵۳-۸۱ کتاب حاضر) می‌نویسد که ویراستاران مگا آن را در داخل متن گنجانده‌اند؛ این زیرنویس واکاوی مفصلی است (با تعداد زیادی نمونه‌های عددی خسته‌کننده) از تفاوت (d) بین نرخ ارزش اضافی (s') و نرخ سود $(d = s' - p')$ و نیز اثرات این تفاوت تغییرات در سرمایه‌ی ثابت و/یا سرمایه‌ی متغیر. اما مارکس در جریان این واکاوی تشخیص داد که بهتر است نسبت بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود را مستقیماً واکاوی کند، و نه براساس تفاوت بین آن‌ها، و این کاری است که بعدها در این فصل انجام داد (چنانکه در ادامه مطلب خواهیم دید). انگلس (به درستی) هیچ بخشی از این زیرنویس بلند (بی‌نتیجه) را در فصل سوم خود نگنجاند.

ویراستاران مگا به بخش بعدی دست‌نوشته‌ی مارکس (مجلد کنونی، صص. ۸۴-۹۲) عنوان «قیمت تمام‌شده» را داده‌اند و شامل جستارماده‌ای است مربوط به فصل اول انگلس («قیمت تمام‌شده و سود») و همچنین فصل دوم انگلس («نرخ سود»).

ثابت را بر نرخ سودد فراز های مهم زیر در این بخش از فصل ۱ بیان کرد:

این به ویژه رابطه‌ی ارگانیک خاصی را بین سرمایه‌ی متغیر با حرکت کل سرمایه و ارزش‌افزایی‌اش، و نیز تفاوتش با سرمایه‌ی ثابت نشان می‌دهد. سرمایه‌ی ثابت تا جایی که ایجاد ارزش در نظر گرفته می‌شود، فقط به دلیل ارزشی که دارد مهم است. در اینجا کاملاً بی‌اهمیت است که تا جایی که تشکیل ارزش مورد توجه است، آیا سرمایه‌ی ثابت ۱۵۰۰ پوند استرلینگی بازنمود ۱۵۰۰ تن آهن از قرار هر تن به ازای یک پوند استرلینگ یا ۵۰۰ تن به ازای ۳ پوند استرلینگ است. کمیت ماده‌ی بالفعل، برای تشکیل ارزش و تاثیر آن بر نرخ سود کاملاً بی‌اهمیت است. نرخ سود به نحو معکوسی با آن رابطه دارد، صرف‌نظر از اینکه افزایش یا کاهش در ارزش مبادله‌ای سرمایه‌ی ثابت چه نوع رابطه‌ای با عناصر مادی، ارزش‌های مصرفی، که بازنمود آن است، دارد.

این وضعیت در خصوص v کاملاً علی‌السویه است. آنچه مهم است، ارزشی نیست که دارد، یا کاری که در آن شینیت‌یافته است بلکه این ارزش شاخصی از کل کاری است که به حرکت می‌اندازد در آن بیان نشده است.

و بار دیگر مارکس در بندهای نتیجه‌گیری فصل یکم بیان کرد:

اگر تاثیر c بر نرخ سود را در نظر بگیریم، دلایل اینکه چرا c سقوط می‌کند، کاملاً بی‌اهمیت است، اگرچه تفاوت‌های بین دلایل سقوط تاثیر بسیار مشهودی بر قیمت‌های کالاها دارد. اما آنچه اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد، این است که آیا v به این دلیل تغییر می‌کند که تعداد کمتر یا بیش‌تری از کارگران به لحاظ فناوری برای تولید همان ارزش لازمست؛ بنابراین، آیا کاهش یا افزایش در v شاخص مقدار کار به جریان انداخته است... یا v به این دلیل صعود یا نزول می‌کند که مزد صعود یا نزول می‌کند...

انگلس نخستین فراز بالا را در فصل سوم خود گنجانده (ص. ۱۴۴)، اما فراز دوم نتیجه‌گیری را نگنجانده، و این حذف نکته‌ی مهم یادشده را تضعیف می‌کند.

پس از دومین بندی که در بالا نقل کردیم، مارکس در شرحی اجمالی فصل دوم خودش (که متأسفانه انگلس آن را نیز نگنجانده است)، بیان کرد که آنچه در فصل یکم به عنوان تغییرات در طول زمان در سرمایه‌ای معلوم واکاوی شده است، در فصل دوم به عنوان تفاوت‌های بین سرمایه‌ها (نسبت‌های متفاوت سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر) در زمانی واحد در صنایع مختلف واکاوی خواهد شد.

سرانجام باید خاطر نشان کرد که آنچه در اینجا به عنوان حرکات اجزای متفاوت سرمایه‌ای واحد در یک دوره‌ی زمانی ارائه کرده‌ایم، می‌توانست به عنوان تفاوت‌های بین سرمایه‌های مختلف در حوزه‌های گوناگون سرمایه‌گذاری در کنار یکدیگر در معنایی مکانی ارائه شود و آنچه تاکنون ارائه شده است، در این شکل آخر در فصل بعدی استفاده خواهد شد.

این نکته‌ی مهم درباره‌ی اثرات متفاوت بر نرخ سود ناشی از تغییرات در سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت، در فصل دوم در خصوص اثرات متفاوت بر نرخ سود نسبت‌های متفاوت سرمایه‌ی ثابت و معین در سراسر صنایع به کار برده شده است.

پس از این بخش بلند درباره‌ی نرخ سود و نرخ ارزش اضافی، بقیه‌ی فصل یکم مارکس مشابه با فصل‌های ۵، ۶، و ۷ پاره‌ی اول انگلس است. بخش ۳ مارکس («صرفه‌جویی در استفاده از سرمایه‌ی ثابت») به فصل ۵ انگلس، بخش ۴ مارکس («اثر تغییرات در قیمت‌های مواد خام») و بخش ۵ («آزادشدن و حبس‌شدن سرمایه، کاهش ارزش و افزایش ارزش، ارزش‌افزایی و ارزش‌کاهی سرمایه») به فصل ۶ انگلس و بخش ۷ مارکس («سود چنانکه به نظر بورژوا می‌رسد») به فصل ۷ انگلس اما با عنوانی کمتر آگاه‌گرانه («پیوست‌ها») تبدیل شده است. فصل‌های انگلس تا حدی فشرده شده‌اند و مثال‌های کمتر و کوتاه‌تری دارند و مطالب از نو منظم شده‌اند، اما من نمی‌توانم تفاوت‌های مهمی را از لحاظ محتوا و معنا بیابم.

بخش ششم مارکس فقط یک عنوان بود («تاثیر تغییرات در زمان گردش، کوتاه‌شدن یا بلندشدن آن»)، و انگلس فصل کوتاه چهارم خود («اثر برگشت بر نرخ سود») را درباره‌ی این موضوع نوشت و جای آن را پیش از فصل‌هایی قرار داد که در آخرین بند بالا ذکر شده بود، شاید به این دلیل که نام‌های ۱۸۶۸ مارکس این مکان اولیه را پیشنهاد کرده بود. نکته‌ی اصلی این فصل مجادله‌انگیز نیست - یعنی اینکه نرخ سود سالانه در جهتی معکوس با زمان برگشت سرمایه تغییر می‌کند (مثلاً کاهش زمان برگشت به افزایش نرخ سود سالانه می‌انجامد). هنگامی که انگلس فصل چهارم را در دهه‌ی ۱۸۸۰ می‌نوشت، مارکس قبلاً در مجلد دوم درباره‌ی اثر زمان برگشت بر کمیت سرمایه‌ی تخصیص‌یافته، و اثر زمان برگشت بر نرخ سود که ناشی از این واکاوی قدیمی‌تر بود بحث کرده بود. انگلس در این فصل نمونه‌هایی از کاهش در زمان برگشت را در نتیجه‌ی احداث راه‌های آهن، رواج کشتی‌های بخار و کشیدن کانال سونز مورد بحث قرار می‌دهد.

فصل دوم

فصل دوم («تبدیل سود به سود میانگین») فصل محوری در کتاب سوم مارکس است که در آن وی نظریه‌اش را درباره‌ی نرخ عمومی سود و قیمت‌های تولید (یعنی همان «مسئله‌ی جنجالی «تبدیل»») ارائه کرد. این فصل آغازگاه نظریه‌ی مارکس درباره‌ی توزیع ارزش اضافی است، و مشخصاً به تقسیم کل ارزش اضافی به مقادیر میانگین برای هر صنعت می‌پردازد، به نحوی که هر صنعت همان نرخ عمومی سود را برای سرمایه‌ی تخصیص‌یافته در آن صنعت دریافت می‌کند. این نظریه‌ی توزیع ارزش اضافی، کل مقدار ارزش اضافی تولیدشده در کل اقتصاد را در سالی که باید میان صنایع‌های منفرد توزیع شود پیش‌فرض می‌گیرد و این توزیع توسط نظریه‌ی پیشین تولید ارزش اضافی در مجلدات یکم و دوم تعیین شده است. کل ارزش اضافی از پیش‌فروض سالانه (S) برای تعیین نرخ عمومی سود ($R = S/C$) به کار می‌رود و آنگاه نرخ عمومی سود، پیش‌شرط تعیین قیمت‌های تولید می‌شود $(R+1)P_i = (C_i+V_i)$. در مثال عددی اصلی مارکس در این فصل، کل ارزش اضافی سالانه ۱۱۰ است و کل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته ۵۰۰؛ در نتیجه، نرخ عمومی سود ۲۲ درصد است.

فصل دوم (پاره‌ی ۲ انگلس) بی‌گمان بسیار مجادله‌برانگیز است، و بسیاری (از جمله خودم) نمی‌دانستیم که آیا فصل دوم اصلی مارکس تفاوت چشمگیری با پاره‌ی دوم انگلس می‌کند. اما اساساً روشن می‌شود که چنین نیست. فصل دوم در دست‌نوشته‌ی مارکس به مراتب بهتر از فصل اول منظم و مرتب شده است، و پاره‌ی دوم انگلس تقریباً همان فصل دوم مارکس است، با اندکی تغییرات ویراستاری. فصل دوم مارکس، به پنج بخش با عناوین خاص خود تقسیم می‌شود

همان فرض می‌شود، چنانکه من و دیگران استدلال کرده‌ایم. به بیان دیگر، دو قیمت تمام‌شده در نظریه‌ی مارکس وجود ندارد، یکی برابر با ارزش‌ها و دیگری برابر با قیمت‌های تولید، بلکه فقط یک قیمت تمام‌شده داریم که عبارت از قیمت تمام‌شده‌ی بالفعل است (مجموع سرمایه ثابت بالفعل و سرمایه‌ی متغیر تخصیص‌یافته برای خرید وسایل تولید و نیروی کار صرف‌شده در تولید) که به نوبه‌ی خود برابر است با قیمت‌های تولید درون‌دادها. به این ترتیب، بنا به این تفسیر و خلاف تفسیر سنتی، مارکس در «تبدیل درون‌دادها ناموفق» نبود، زیرا (برخلاف آنچه عموماً ادعا می‌شود) قرار نیست که درون‌دادها (قیمت‌های تولید) تبدیل شوند، بلکه قرار است که مقدار یکسانی (K) در تعیین هم ارزش‌ها و هم قیمت‌های تولید نقش داشته باشد.

فراز مهم دیگری که در پاره‌ی دوم انگلس مفقود است، یکی از چهار «پیوست» در پایان فصل دوم مارکس است. انگلس سه «پیوست» دیگر را در فصل ۱۲ خود گنجانده، اما یک پیوست بسیار مهم را که بر آن عنوان «گذار از فصل اول به فصل دوم» نام نهاده شده است حذف کرد. این پیوست آشکارا به پایان فصل اول تعلق دارد، اما در پایان فصل دوم نوشته شده بود. انگلس به جای آنکه این پیوست را در پایان پاره‌ی اول خود بگنجانده، تصمیم گرفت که از آن صرف‌نظر کند که به نظر ما مایه‌ی تأسف است.

یک تفاوت مهم بین فصل‌های اول و فصل دوم مارکس عبارت از این است که در فصل دوم، تناسب نسبی بین سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت یکسره در چارچوب مفهوم ترکیب ارگانیک سرمایه است. سه تعریف مرتبط از ترکیب فنی سرمایه، ترکیب ارزشی و ترکیب ارگانیک در صفحات اولیه‌ی فصل دوم ارائه می‌شود و این مفاهیم در سراسر این فصل به کار برده می‌شود. اما ایدا در فصل اول از این مفاهیم استفاده نمی‌شود، حتی با اینکه تناسب نسبی سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت، چنانکه دیدیم، نقشی تعیین‌کننده در این فصل ایفا می‌کند. به نظر می‌رسد که مارکس هنگام کار روی فصل دوم درک روشن‌تری از این مفاهیم یافت و خلاصه‌ی فصل اول و گذار به فصل دوم را براساس این مفاهیم نوشت.

نقل این پیوست مهم به‌طور کامل ارزش‌مند است:

پیوست به گذار از فصل اول به فصل دوم این کتاب

ما موضوع را تحت سه جنبه بررسی کرده‌ایم (۱) تغییری در نحوه‌ی تولید و در نتیجه در ترکیب سرمایه؛ (۲) هیچ تغییری در شیوه‌ی تولید، و تغییری در رابطه‌ی ارزشی بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر که شامل هیچ تغییری در مقادیر نسبی این عناصر سرمایه نیست اما تغییری در ارزش کالاهایی دارد که در تشکیل سرمایه ثابت و متغیر وارد می‌شوند؛ و (۳) تغییری در شیوه‌ی تولید و در ارزش عناصر سرمایه‌ی ثابت و متغیر، یا یکی از آن‌ها و غیره.

آنچه در اینجا به عنوان تغییر درون ترکیب ارگانیک یک سرمایه‌ی منفرد بررسی شد، به همین منوال می‌تواند به عنوان تفاوت بین ترکیب‌های ارگانیک سرمایه‌های سپهر‌های متفاوت تولید ظاهر می‌شود (یا بارز شود).

یکم، به جای تغییر در ترکیب ارگانیک یک و همان سرمایه، تفاوت در ترکیب ارگانیک سرمایه‌های متفاوت.

دوم. تغییر در ترکیب ارگانیک سرمایه در نتیجه‌ی تغییر در ارزش

که انگلس آنها را به فصل‌های ۸ تا ۱۲ خود تبدیل کرده است.

گیرت رویتن استدلال کرده است که ویراستاری فصل دوم توسط انگلس «اغلب نگرانی‌های مارکس را کمرنگ کرده است»، نگرانی‌هایی که مارکس در بخش ۳ (فصل ۱۰ انگلس) درباره‌ی نظریه‌اش درباره‌ی قیمت‌های تولید مطرح می‌کند (خود این نظریه در بخش ۲ (فصل ۹ انگلس) ارائه شده بود). اما من در مقایسه‌ی این دو متن هیچ مدرکی که در تایید این نتیجه‌گیری باشد نیافتم و رویتن نیز نمونه‌های خاصی ارائه نمی‌کند. بخش ۳ مارکس تقریباً مانند فصل ۱۰ انگلس است. من هیچ نگرانی از سوی مارکس در این بخش ۳ ندیدم که انگلس آن را کمرنگ کرده باشد. در پیوست فاکس به مجلد حاضر، که فهرستی است شامل تمامی فرازهایی از دست‌نوشته‌ی مارکس که در مجلد سوم انگلس گنجانده نشده بود، هیچ مدخلی برای بخش سوم فصل دوم (یعنی فصل ۱۰ انگلس) وجود ندارد.

با این همه، فرازهای مهمی در متن دست‌نوشته‌ی مارکس وجود دارند که در مجلد انگلس مفقودند. نخستین مجموعه مهم از این فرازها که در پاره‌ی دوم انگلس مفقود است (فصل ۸)، عبارت از بندهای متناوب متعددی بین صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۵ در این مجلد هستند که عمدتاً به زمان‌های نابرابر برگشت سرمایه‌های متفاوت می‌پردازد که سرچشمه‌ی دیگری برای نرخ‌های نابرابر سود علاوه بر ترکیب‌های نابرابر سرمایه هستند. حذف این بندها توسط انگلس باعث می‌شود تا این پیچیدگی بیشتر و مهم در نظریه‌ی مارکس درباره‌ی قیمت‌های تولید مبهم شود.

دومین فراز مهم که در پاره‌ی دوم انگلس مفقود است، عبارت از سه بند است که می‌بایست در فصل ۹ انگلس باشند. آلفاندرو راموس برای نخستین بار به این حذف اشاره کرد. این فراز از صفحه‌ی ۲۶۳ فصل نهم انگلس کنار گذاشته شده است (که می‌بایست در وسط صفحه، پس از بندی باشد که با این عبارات آغاز می‌شود «در مجلدات اول و دوم...»)، و دستور جبری فشرده‌ی را درباره‌ی تعیین ارزش و قیمت تولید کالاها و شرایطی ارائه می‌کند که در آن ارزش بزرگتر، کوچکتر یا برابر با قیمت تولید است. خلاصه‌ی از این فراز مفقود:

ارزش = قیمت تمام شده + ارزش اضافی $V = K + s$

یا سود که همان ارزش اضافی است $K + p =$

قیمت تمام‌شده = ارزش اضافی - ارزش $K = V - s$ یا

قیمت تولید = هزینه‌ی تمام‌شده + سود $P = K + p$

محاسبه‌شده بنا به نرخ عمومی سود $p = \dots$

چون $V = K + s$ یا $V = P$ و $P = K + p$ و $p < s$ هنگامی که $P > s = p$ ، $P > s = p$ ، هنگامی که $p < s$ و $P < s = p$ ، هنگامی که $p > s$.

نکته‌ی مهم در اینجا این است که جزء قیمت تمام‌شده (K) هم در تعیین ارزش و هم قیمت تولید، در تمامی این صورت‌بندی‌ها یکی و همان است. تنها تفاوت ممکن بین ارزش و قیمت تولید عبارت از جزء دوم است، صرف‌نظر از اینکه ارزش اضافی بزرگتر است از سود، یا کوچکتر است از سود، یا با سود برابر است. این فراز بسیار روشن مدرک جدید مهمی را در اختیار می‌گذارد که قیمت تمام‌شده هم در تعیین ارزش و هم قیمت تولید، در نظریه‌ی مارکس یکی و

نوشته شده است، احتمالاً مارکس می‌بایست از مفهوم ترکیب ارگانیک سرمایه به صراحت در فصل اول استفاده می‌کرد، به‌ویژه در بندهای نتیجه‌گیری فصل اول که در بالا مورد بحث قرار گرفت (و درباره‌ی نسبت سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر است، بدون آنکه این نسبت را ترکیب ارگانیک سرمایه بنامد). این واقعیت که مارکس از این مفهوم در فصل اول استفاده نکرد، برای من دلالت بر آن می‌کند که او فصل اول را قبل از بسط مفهوم یادشده در فصل دوم نوشته است.

قطعه‌نهایی گواه صدق این تفسیر در آغاز فصل دوم است. مارکس در چند صفحه‌ی نخست جمع‌بندی مفصلی از نکات اصلی فصل اول ارائه می‌کند، از جمله نکاتی که مارکس تا آن زمان در دست‌نوشته‌های پیشین درباره‌ی آن‌ها بحث نکرده بود. مثلاً با فرض نرخ ثابت ارزش اضافی، نرخ سود در نتیجه‌ی تغییرات در سرمایه‌ی ثابت یا سرمایه‌ی متغیر و نسبت بین آنها تغییر خواهد کرد (که چنانکه دیدیم به‌طور مفصل در فصل اول بحث می‌شود و نه قبل از آن)؛ و نیز «حبس‌شدن و آزادشدن» سرمایه. این جزئیات به من نشان می‌دهد که مارکس فصل اول را تازه نوشته بود و این جزئیات هنگامی که شروع به نگارش فصل دوم کرد در ذهنش جدید بودند.

فصل سوم

فصل سوم بی‌گمان فصلی است که در آن مارکس نظریه‌ی معروف خود یعنی نرخ نزولی سود («قانون گرایش نزولی نرخ سود همراه با پیشرفت تولید سرمایه‌داری»)، ارائه می‌کند و مانند فصل دوم نیز بسیار مجادله‌آمیز است. انگلس تغییرات زیر را در فصل سوم مارکس اعمال کرد که به درجات معینی واجد اهمیت است.

در وهله‌ی نخست، فصل مارکس به هیچ‌بخشی تقسیم نمی‌شود، و انگلس پاره‌ی سوم را به سه فصل، فصل‌های معروف ۱۳، ۱۴ و ۱۵، تقسیم کرد و فصل‌های ۱۴ و ۱۵ خود نیز به بخش‌هایی تقسیم شده‌اند. عناوین این فصل‌ها و بخش‌ها را نیز انگلس افزوده است. بی‌گمان این ساختار باعث می‌شود که دست‌نوشته‌ی مارکس نظام‌مندتر و کامل‌تر از آنچه عملاً بود به نظر رسد، اما ضرورتاً معنا یا تأکیدش را تغییر نمی‌دهد.

دوم، انگلس زیرنویس مهمی را در همان اوایل فصل ۱۶ خود کنار گذاشت که به وضوح بیان می‌کند نرخ سود (نسبت کل ارزش اضافی (سود) به کل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته) مستقل از تقسیم کل ارزش اضافی به سود صنعتی، بهره و رانت است.

نرخ سود = ارزش اضافی ÷ سرمایه‌ی تخصیص‌یافته...

اگر سود = P ، سود صنعتی = P' ، بهره = Z و رانت = R آنگاه $P = P' + Z + R$. و روشن است که مقدار مطلق P هر چه باشد، Z ، P' و R ، مستقل از مقدار P یا صعود یا نزول P ، می‌توانند نسبت به یکدیگر صعود یا نزول کنند. جابجایی متقابل Z ، P' ، و R فقط برابر است با تغییری در توزیع P تحت سرفصل‌های متفاوتش.

مارکس بیشتر بر این نکته در فصل سوم خویش تأکید کرده بود و انگلس این فراز را در فصل ۱۳ خود گنجانده بود، بنابراین شاید انگلس فکر کرده بود که این زیرنویس زائد است.

تغییر دیگری که انگلس می‌دهد، تغییر محل پنج صفحه از اواسط فصل ۱۵ (صص. ۳۵۰-۳۵۵ در مجلد حاضر) به انتهای فصل ۱۳

دو جزء همان سرمایه - تفاوت در ارزش ماشین‌آلات، مواد خام و غیره که سرمایه‌ها در پیشه‌های متفاوت به کار می‌گیرند. این موضوع برای سرمایه‌ی متغیر صادق نیست، زیرا ما مزد برابری را در پیشه‌های متفاوت فرض می‌کنیم. تفاوت در ارزش روزهای متفاوت کار در پیشه‌های متفاوت ربطی به موضوع مورد بررسی ندارد. اگر کار یک زرگر گران‌تر از کار یک عمله است، زمان مازاد زرگر دارای ارزش بیشتری از زمان مازاد دهقان به همان نسبت است.

در این فراز روشن است که ترکیب ارگانیک سرمایه در سراسر صنایع ممکن است به دو علت متفاوت باشد: هم به دلیل تفاوت‌هایی در ترکیب فنی سرمایه و هم به دلیل تفاوت‌هایی در ارزش‌های وسایل تولید. علت اینکه تفاوت‌ها در ارزش وسایل تولید در تعریف مارکس از ترکیب ارگانیک سرمایه گنجانده شده، این است که چنین تفاوت‌هایی همان اثر ترکیب‌های فنی متفاوت سرمایه را بر نرخ سود دارند که پیش‌تر درباره‌ی آن بحث کردیم. اما سرمایه‌ی متغیر متفاوت است. سرمایه‌ی متغیر بر حسب کارگر (یا مزد بر حسب کارگر) در سراسر صنعت برابر فرض می‌شود، زیرا برخلاف سرمایه‌ی ثابت، مزدهای نابرابر در صنعت تأثیری متفاوت بر نرخ سود می‌گذارند، تا کمیت‌های نابرابر کاری که در صنایع استفاده می‌شود، چنانکه مارکس به تفصیل هم در فصل اول و هم در فصل دوم بحث کرد (و چنانکه ما پیش‌تر درباره‌ی آن بحث کردیم).

بن فاین و آلفردو سعد - فیلو تفسیری متفاوت از درک مارکس از ترکیب ارگانیک سرمایه ارائه کرده‌اند که بنا به آن ترکیب ارگانیک در صنایع فقط به یک علت تفاوت می‌کند - فقط به علت ترکیب‌های فنی نابرابر سرمایه، و نه به علت ارزش‌های نابرابر وسایل تولید. تفسیر آنها با جمع‌بندی بسیار روشن مارکس از فصل اول (که در بالا بحث شد) و نیز با گذار به فصل دوم (که تازه بحث شد) و در حقیقت با بحث مارکس در سراسر فصل دوم نقض می‌شود. مثلاً، عبارت روشن دیگری که دلالت بر آن می‌کند که ترکیب ارگانیک سرمایه در صنعت‌های متفاوت ممکن است به این دو دلیل تفاوت کند، نخستین جمله‌ی بخش دوم فصل دوم در دست‌نوشته‌ی مارکس است (که نخستین جمله‌ی فصل نهم مجلد سوم انگلس است).

ترکیب ارگانیک سرمایه در هر زمان معین به دو عامل وابسته است: یکم، نسبت فنی بین نیروی کار و وسایل تولید به کاررفته و دوم قیمت آن وسایل تولید در سپهرهای متفاوت تولید.

سرانجام، این پیوست به فصل دوم، یکی از قطعات عمده‌ی گواه متن است که مرا به این فکر سوق داده است که برخلاف نظر مولر و دیگران، مارکس فصل اول را پیش از فصل دوم نوشته است (چنانکه در بالا اشاره شد). اگر زمانی که مارکس این پیوست را در پایان فصل دوم می‌نوشت، فصل اول هنوز نوشته نشده بود، چرا او این پیوست را در فصل اول نوشت (که بعداً نوشته شد) یعنی به همان جایی که تعلق داشت؟ به نظر منطقی می‌رسد که مارکس بعد از نخستین نگارش فصل اول و بعد فصل دوم، به این نتیجه رسیده باشد که این جمع‌بندی و گذار از فصل اول به فصل دوم ضروری بوده است، بنابراین گذار یادشده را در پایان فصل دوم نوشت و قصد داشت بعداً جای آن را تغییر دهد.

علاوه بر این، همین نتیجه‌گیری را می‌توان با این واقعیت نشان داد که مفهوم ترکیب ارگانیک سرمایه، که مارکس بسط داد و به نحو گسترده‌ای در فصل دوم استفاده کرد، به هیچ‌وجه در فصل اول استفاده نشده است. اگر فصل اول پس از این پیوست به فصل دوم

به این معنا منظم‌اند که همگی جنبه‌های گوناگون گرایش نزولی نرخ سود هستند. بخش یکم سه نکته مهم را طرح می‌کند: نسبت‌های سود صنعتی، بهره و رانت ممکن است از نرخ سود سراسری متفاوت باشند؛ کاهش در نرخ سود ممکن است ملازم با افزایش در حجم سود باشد؛ و کاهش در نرخ سود ناشی از کاهش استنثار نباشد بلکه نتیجه‌ی کاهش تعداد کارگران شاغل باشد. نکته‌ی مهم بخش ۲ این است که رشد بارآوری کار در سرمایه‌داری دو اثر عمده دارد - افزایش کار مازاد هر کارگر و کاهش تعداد کارگران شاغل - و این دو اثر نیز اثرات متضادی بر نرخ سود می‌گذارند. بخش سوم طرح‌واره‌ی از یک نظریه‌ی پیشگامانه چرخه‌ی رونق - رکود سرمایه‌داری را ارائه می‌کند که مستقیماً از نظریه‌ی نرخ نزولی سود ناشی می‌شود. اگر بحران‌های سرمایه‌داری ناشی از نرخ نزولی سود هستند، آنگاه بهبود از این بحران بیش از هر چیز دیگر مستلزم احیای نرخ سود به سطوح بالاتر پیشین خود است. علاوه بر این، اگر علت اصلی نرخ نزولی سود عبارت از افزایش ترکیب ارزشی سرمایه (نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر) باشد، آنگاه احیای نرخ سود مستلزم کاهش ترکیب ارزشی سرمایه است که نوعاً در رکودهای سرمایه‌داری با ارزش‌کاهی سرمایه همراه است که خود نتیجه ورشکستگی‌های گسترده‌ی بنگاه‌های سرمایه‌داری است. بنابراین، نظریه‌ی مارکس نه تنها بحران‌های سرمایه‌داری تکرارشونده را پیش‌بینی می‌کند، بلکه همچنین پیش‌بینی می‌کند که پیش‌شرط بهبود از بحران ارزش‌کاهی سرمایه و ورشکستگی‌های گسترده است. طرح‌واره یک نظریه چرخه‌های سرمایه‌داری در این بخش بی‌گمان فاصله‌ی زیادی با یک نظریه‌ی کامل دارد، اما بسیار جلوتر از تمامی دیگر نظریه‌های اقتصادی آن زمان است (که به‌مدت حتی گرایش سرمایه‌داری به بحران را تشخیص داده بودند) و من فکر می‌کنم امروزه نیز چارچوب مفید و یگانه‌ای است که درون آن می‌توان چرخه‌های رونق - رکود سرمایه‌داری را واکاوی کرد. هاینریش دستاورد نظری مهم مارکس را در این صفحات نادیده می‌گیرد.

هاینریش همچنین استدلال کرده است که انگلس یک فراز کلیدی در بخش سوم فصل ۱۵ را چنان تغییر داده است که معنای موردنظر مارکس به ضدش بدل شده است. مارکس بیان کرد که واکاوی «دقیق‌تر پدیده‌ی اضافه‌انباشت سرمایه (یعنی [واکاوی] بحران‌ها) به مطالعه‌ی حرکت سطحی و بیرونی سرمایه تعلق دارد که در آن سرمایه‌ی بهره‌دار و غیره و اعتبار و غیره با جزییات بیشتری بررسی خواهد شد.» این عبارت مهمی از سوی مارکس است - اینکه نظریه‌ی کامل‌تری برای بحران‌ها به چیزی بیش از نرخ نزولی سود نیاز دارد؛ نقش اعتبار و بدهی نیز باید گنجانده شود.

انگلس عبارت مارکس را که در بالا نقل شد به شرح زیر تغییر داد: «واکاوی دقیق‌تر آن بعداً مطرح خواهد شد.» هاینریش استدلال می‌کند که معنای عبارت مارکس این است که واکاوی بیش‌تر پس از این کتاب مطرح خواهد شد، اما معنای عبارت انگلس این است که واکاوی بیش‌تر بعداً در این کتاب مطرح خواهد شد. اما سوژه‌هایی که مارکس صراحتاً در این فراز خود به آنها ارجاع می‌دهد - سرمایه‌ی بهره‌دار و اعتبار - در واقع بعداً در کتاب سوم سرمایه‌ی مارکس (فصل پنجم در دست‌نوشته‌ی مارکس و پاره‌ی پنجم در مجلد سوم انگلس که در ادامه بحث خواهد شد) گنجانده شده بود، و انگلس بی‌گمان از این موضوع خبر داشت زیرا او دست‌نوشته‌ی مارکس را ویرایش می‌کرد و فصل پنجم او را نگران کرده بود. بنابراین، عبارت انگلس در این مورد صحیح است، اگرچه مایه‌ی تأسف است که انگلس مباحث خاص «سرمایه‌ی بهره‌دار» و «اعتبار» را که «بعداً»

خود (صص. ۳۳۲-۳۳۸ در مجلد سوم انگلس) است و همچنین دو صفحه از خود به میان این صفحات افزوده است (صص. ۳۳۴-۳۳۵) که به عنوان افزوده انگلس در همان مجلد اعلام شده بود. تغییر محل این صفحات معنای معینی دارد زیرا این صفحات اساساً درباره‌ی افزایش حجم سود به‌رغم کاهش در نرخ سود است و درباره‌ی این موضوع در صفحات قبلی در فصل ۱۳ بحث شده بود. بار دیگر به نظر می‌رسد که این تغییر محل لزوماً با قصد مارکس ناسازگار نیست.

گیرت رویتن استدلال کرده است که تغییر محل آن پنج صفحه از سوی انگلس وزن بیشتری به فصل سیزدهم می‌دهد که انگلس به آن عنوان «قانون به‌خودی خود» را داده و به این ترتیب این برداشت را ایجاد کرده که مارکس نتیجه گرفت که نرخ سود قطعاً در درازمدت به عنوان یک روند مزمن کاهش می‌یابد، به جای آنکه بین دوره‌های کاهش و دوره‌های افزایش نوسان کند، بی‌آنکه روندی قطعی در درازمدت داشته باشد (این آخری تفسیر رویتن است). من تا حدی با نظر او موافقم اما فکر می‌کنم که وزن اضافی داده‌شده به فصل سیزدهم و تفسیر «قانون به‌خودی خود» بر اساس این تغییر محل ناچیز است و قابل‌توجه نیست. و چنانکه اشاره کردم، این تغییر محل از این لحاظ منطقی است که مبحث صفحات جابجا شده همان مبحث فصل ۱۳ است که با آن تلفیق شده است.

رویتن همچنین خاطر نشان کرده است که انگلس جملات مهم زیر را در انتهای متن جابجا شده وارد کرده است و آن را به عنوان یک افزوده مشخص نکرده است:

اما در عمل، نرخ سود در درازمدت، چنانکه پیش‌تر دیدیم، کاهش خواهد یافت.

این جمله به‌وضوح این برداشت را ایجاد می‌کند که مارکس نتیجه گرفت که نرخ سود قطعاً در درازمدت تنزل خواهد کرد؛ اما این برداشت آنگونه که رویتن استدلال می‌کند اشتباه است، زیرا جمله را انگلس نوشته است نه مارکس. از سوی دیگر، پایان عنوان سوم فصل سوم مارکس («... همراه با پیشرفت تولید سرمایه‌داری») که انگلس حذف کرد، به نظر می‌رسد دلالت بر کاهش مزمن «نرخ سود» در درازمدت می‌کند.

فولگراف و یونگ‌نیکل به تغییر گمراه‌کننده‌ی دیگر انگلس در فصل ۱۵، در آخرین بند بخش یکم، اشاره کرده‌اند. مارکس در پراپتوز بیان کرده بود که اگر گرایش‌های خنثی‌کننده وجود نمی‌داشت، تراکم و تمرکز سرمایه منجر به «به هم خوردن» [Klappen] تولید سرمایه‌داری می‌شد. انگلس پراپتوزها را برداشت و به جای کلمه‌ی ملایم «Klappen» از کلمه‌ی قوی‌تر Zusammenbruch [فروپاشی یا ازکارافتادگی] استفاده کرد. فولگراف و یونگ‌نیکل استدلال می‌کنند که این یک تغییر نظریه‌پردازانه‌ی مدافع «فروپاشی» بین‌الملل دوم (مثلاً کائوتسکی) را ترغیب کرد.

هاینریش استدلال کرده است که بخشی از فصل مارکس را که انگلس به فصل ۱۵ تبدیل کرده («گسترش تضادهای درونی قانون») دیگر دست‌نما نیست بلکه فقط «توده‌ای است بزرگ از ملاحظات، افزوده‌ها و رویکردهای استدلالی در شکلی ساخت‌وپرداخت نشده و ناقص.» این توصیف برای ده صفحه آخر این بخش که انگلس آن را به بخش ۴ فصل ۱۵ بدل کرد و بر آن عنوان «پیوست‌ها» گذاشت صحیح است، زیرا این صفحات در حقیقت چند ملاحظه است که به سبک و سیاقی نامنظم ارائه شده‌اند. اما سه بخش نخست این فصل

فصل پنجم

فصل پنجم («تقسیم سود به بهره و سود بنگاه (سود صنعتی یا بازرگانی). سود بهره‌دار») بلندترین فصل در دست‌نوشته‌ی مارکس است (۲۵۰ صفحه). این فصل بهره را به عنوان بخشی از کل ارزش اضافی توضیح می‌دهد، با این فرض که کل ارزش اضافی مقدار معلوم از پیش تعیین‌شده‌ای تلقی می‌شود (که نظریه‌ی پیشین تولید ارزش اضافی در کتاب‌های اول و دوم آن را تعیین می‌کند) و این کل در نتیجه‌ی تقسیم به سود و بهره تغییر نمی‌کند.

انگلس در پیش‌گفتارش گفته بود که فصل پنجم «بیشترین دشواری» را در آماده‌کردن دست‌نوشته‌ی مارکس برای انتشار ایجاد کرده بود. اما هنگامی که با دقت بیشتری موضوع بررسی شود، روشن می‌شود که تقریباً تمام این دشواری در نیمه‌ی دوم فصل مارکس است (صص. ۵۹۸-۶۹۲) (که فصل‌های ۳۰-۳۵ انگلس را تشکیل می‌دهد) و این نیمه‌ی دوم بخشی از این فصل است که کمتر از همه مهم است (بخش بزرگی از آن شامل چکیده‌های گزارش‌های پارلمانی است). چهار بخش نخست فصل پنجم مارکس (که به فصل‌های ۲۱ تا ۲۴ انگلس بدل شدند) درباره‌ی سرمایه‌ی بهره‌دار و بهره و تقسیم کل مازاد به بهره و سود هستند و مهم‌ترین بخش‌های این فصل برای موضوع اصلی این مجلدند (توزیع ارزش اضافی و شکل‌های ویژه‌ی سرمایه و ارزش اضافی از جمله بهره). این بخش‌ها در شکلی تقریباً تمام‌شده هستند (انگلس گفته بود «اساساً کامل‌شده») و انگلس هیچ تغییرات مهمی جز تبدیل بخش‌ها به فصل‌ها انجام نداد. نتیجه‌ی عمده‌ی این چهار بخش این است که هیچ «قانون عامی» برای تعیین نرخ بهره و بنابراین هیچ قانون عامی برای تقسیم کل ارزش اضافی به سود و بهره وجود ندارد. برعکس، مارکس استدلال کرد که نرخ بهره را رابطه‌ی تصادفی عرضه و تقاضا برای وجوه وام‌پذیر در بازار پول تعیین می‌کند که در چرخه‌ی انبساط و انقباض تغییرات زیادی می‌کند.

برای ۹۸ صفحه نخست بخش ۵ («اعتبار و سرمایه‌ی مجازی») فصل پنجم مارکس بخش‌های فرعی وجود ندارد. فقط سه بخش فرعی وجود دارد که با اعداد رومی مشخص شده است. ویراستاران مگا با استفاده از عناوین انگلس برای فصل‌های خود، عناوینی به این بخش‌های فرعی در متن افزوده‌اند (اما نه در صفحه‌ی فهرست). انگلس ۵۰ صفحه‌ی نخست بخش پنجم فصل ۵ مارکس را به فصل‌های ۲۵ تا ۲۹ خود تبدیل کرد و این صفحات نیز به ویرایش زیادی نیاز نداشت. فصل‌های ۲۷ («نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری») و ۲۹ («اجزای تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه‌ی بانکی») تقریباً مستقیماً از دست‌نوشته‌ی مارکس برداشته شده است. انگلس تجدیدنظرهای ویرایشی بیشتری در فصل‌های ۲۵ («اعتبار و سرمایه‌ی مجازی»), ۲۶ («انباشت سرمایه‌ی پولی...») و ۲۸ («وسایل گردش و سرمایه...») انجام داد اما به نظر نمی‌رسد این تجدیدنظرها واجد هیچ تغییرات معنایی مهمی باشد، به جز یک استثنا در نخستین جمله‌ی فصل ۲۵ که در زیرمورد بحث قرار می‌گیرد.

انگلس در پیش‌گفتارش گفته بود که مشکلات اصلی او با بقیه‌ی متن بخش پنجم بود (صص. ۵۹۸-۶۹۲). انگلس از این صفحات شش فصل ایجاد کرد (فصل‌های ۳۰ تا ۳۵). بازآرایی و جابجایی‌های چشمگیری در متن رخ داده است، اما اساساً روایت ویراسته‌ی انگلس از دست‌نوشته‌ی مارکس نسبتاً با دقت پیروی می‌کند. انگلس در پیش‌گفتارش گفته بود که سه بار کوشیده بود تا این قسمت بزرگ بخش ۵ را به فصل‌های منسجمی تبدیل کند اما سرانجام تسلیم

در این کتاب «مطرح خواهد شد» را حذف می‌کند. این بحث بعدتر در فصل پنجم هنوز راه درازی با نظریه‌ی کامل بحران‌ها فاصله دارد، اما بحثی است گسترده درباره‌ی سرمایه‌ی بهره‌دار و بهره و اعتبار. مارکس ضمن آنکه روی فصل سوم کار می‌کرد، شاید قصد نداشت که درباره‌ی نظام اعتباری در این کتاب بنویسد، اما نوشته‌اش با مطالب بسیار زیادی درباره‌ی نظام اعتباری پایان می‌یابد و این چیزی است که انگلس در این عبارت به آن می‌پردازد و ارجاع می‌دهد.

فصل چهارم

فصل چهارم مارکس («تبدیل سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی پولی به سرمایه بازرگان (سرمایه‌ی کالاپیشه و سرمایه‌ی پول‌پیشه)») نظریه‌اش را درباره‌ی سود بازرگان ارائه می‌دهد (یعنی اینکه چگونه سرمایه‌ی بازرگان سهمی از کل ارزش اضافی تولیدشده را دریافت می‌کند، ولو اینکه کار بازرگان مستقیماً ارزش و ارزش اضافی تولید نمی‌کند)، و نظریه‌ی تغییر یافته‌اش از قیمت‌های تولید را ارائه می‌کند تا سود بازرگان و تمایز بین قیمت‌های عمده‌فروشی و قیمت‌های خرده‌فروشی تولید را در بر بگیرد، دوباره با این فرض که کل ارزش اضافی از پیش تعیین شده و تغییر نمی‌کند.

چون سرمایه‌ی سوداگر خودش هیچ ارزش اضافی تولید نمی‌کند، روشن است که ارزش اضافی‌ای که به آن در شکل سود میانگین تعلق می‌گیرد، بخشی از ارزش اضافی یا کار اضافی‌ای را تشکیل می‌دهد که توسط کل سرمایه‌ی مولد تولید شده است.

به این ترتیب، در گذار از فصل دوم به فصل چهارم، کل ارزش اضافی ثابت باقی می‌ماند (چنانکه در مجلدات پیشین تعیین شده بود) و کل سرمایه با الحاق سرمایه‌ی بازرگان افزایش می‌یابد. به این ترتیب، نرخ عمومی سود کاهش می‌یابد و به سرمایه‌ی بازرگان امکان می‌دهد تا سهم خود را از کل ارزش اضافی دریافت کند. در نمونه‌ی عددی اصلی این فصل، کل ارزش اضافی = ۱۸۰ و کل سرمایه اجتماعی از ۹۰۰ به ۱۰۰۰ افزایش می‌یابد و به این ترتیب نرخ عمومی سود از ۲۰ درصد به ۱۸ درصد کاهش می‌یابد.

مارکس پیش‌تر یک دست‌نویس توضیحی اولیه‌ی این فصل را در پایان دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ نوشته بود، بنابراین او قادر شد تا دومین دست‌نویس این فصل را در شکلی نسبتاً صیقل‌یافته بنویسد. فصل مارکس به بخش‌ها (و عنوان‌هایی) تقسیم می‌شود که انگلس آن‌ها را در پاره‌ی چهارم به فصل‌هایی تبدیل کرد. تغییراتی در واژگان و نشانه‌گذاری وجود دارد اما اهمیت ندارد. در جاهای مختلف انگلس اصطلاح «سرمایه‌ی مولد» را به «سرمایه‌ی صنعتی» بدل کرده است، اما این نشان نمی‌دهد که انگلس مفاهیم سرمایه‌ی مولد و نامولد مارکس را تغییر داده است: انگلس به وضوح فرض مارکس را می‌پذیرد که فقط سرمایه‌ی مولد (سرمایه‌ی گذاشته‌شده در سپهر تولید) ارزش و ارزش اضافی تولید می‌کند.

انگلس همچنین عنوانی به بخش نهایی مارکس افزوده است (ص. ۴۲۱ این مجلد، فصل ۲۰ انگلس: «مطالب تاریخی درباره‌ی سرمایه‌ی بازرگانی»). غیر از این نمونه‌های کوچک، پاره‌ی چهارم انگلس تقریباً همان فصل چهارم مارکس است و من چیزی بیشتری نمی‌یابم که درباره‌ی آن نظر بدهم.

شد؛ و این تلاش‌های ناکام برای بهبود این قسمت بخش ۵، یکی از دلایل اصلی برای تأخیر زیاد در انتشار مجلد سوم بود (این قسمت از بخش ۵ در زیر بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت).

سرانجام، آخرین بخش فصل پنجم (بخش ۶): «مناسبات پیشابورژوایی» با تغییرات بسیار ناچیزی از سوی انگلس برای فصل ۳۶ او مورد استفاده گرفت (انگلس: «کاملاً تکمیل شده بود»).

هاینریش استدلال کرده است که سامان‌دهی بهتر بخش ۵ از سوی انگلس، «تأکدها» را از سرمایه‌ی بهره‌دار (مارکس) به اعتبار (انگلس) تغییر داده است. در این مورد با هاینریش هم‌نظر هستم. سامان‌دهی بهتر انگلس باعث می‌شود که بخش ۵ بیشتر یک اثر نظری به‌منظر برسد نه مجموعه‌ای از یادداشت‌های تحقیقی، و به این ترتیب تلویحا اهمیت بیشتری به این بخش داده می‌شود. همچنین این برداشت گمراه‌کننده را القاء می‌کند که تمامی بخش ۵ در این کتاب به مقوله‌ی رقابت و توزیع ارزش اضافی تعلق دارد، در حالی که اغلب مطالب آن به این موضوع مربوط نیست (به ادامه بحث توجه کنید).

فولگراف و یونگ‌نیکل از انگلس برای تغییری گمراه‌کننده در بخش ۲ فصل پنجم دست‌نوشته‌ی مارکس انتقاد کرده‌اند: انگلس علامت آکلادهای دور جمله‌ی زیر را حذف کرد که به گفته‌ی ایشان یک «تکیه‌گاه برای اندیشه» را به یک «پیش‌پافتادگی تأثیرگذار» تبدیل می‌کند.

{در جایی که کل معلومی - مانند سود - باید بین دو نفر تقسیم شود، نخستین چیزی که مهم است، بی‌گمان اندازه‌ی آن کلی است که باید تقسیم شود و این، مقدار سود، را نرخ میانگین سود تعیین می‌کند.}

استدلال می‌کنم که این جمله داخل آکلادها نه یک «تکیه‌گاه برای اندیشه» است و نه یک «پیش‌پافتادگی تأثیرگذار»، بلکه یک ملاحظه‌ی روش‌شناسی مهم است (مارکس اغلب ملاحظات روش‌شناسی را داخل آکلادها می‌گذاشت). این جمله به این فرض بنیادی مربوط است که کل نظریه‌ی توزیع ارزش اضافی مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ بر آن متکی است، از جمله فصل ۵ درباره‌ی بهره - یعنی اینکه کل ارزش اضافی (همان «کل») قبل از تقسیمش به اجزای منفرد، از جمله تقسیم به سود و بهره، تعیین می‌شود. بنا به روش منطقی مارکس، کل ارزش اضافی (که در مجلد‌های اول و دوم تعیین شده است) برای تعیین نرخ عمومی سود $(R = S/C)$ و سپس نرخ عمومی سود برای تعیین سود عمومی در هر صنعت استفاده می‌شود $(\pi_i = RC_i)$ و سرانجام این سود میانگین به سود بنگاه و بهره در هر صنعت تقسیم می‌شود $(= i \pi_i + \int \pi_i)$ (این گام آخر همان چیزی است که مارکس در فراز نقل‌شده درباره‌ی آن سخن می‌گوید: π_i پیش از تقسیمش به $\pi_i e$ و $\pi_i i$ تعیین می‌شود). من خوشحالم که انگلس این تفسیر روش‌شناختی را در متن گنجانده است، هر چند می‌بایست آکلادها را باقی می‌گذاشت.

موضوع اصلی تفسیری با توجه به فصل پنجم به بخش بلند ۵ درباره‌ی نظام اعتباری (فصل‌های ۲۵-۳۵ انگلس) و رابطه‌ی منطقی بین نظام اعتباری و بقیه‌ی فصل پنجم و کتاب سوم در کل مربوط است. تفسیر من به شرح زیر است:

در آوریل ۱۸۵۸ که مارکس در پایان کارش بر گروندریسه بود، طرح کلی زیر را درباره‌ی «کتاب سرمایه» اش در نامه‌ای به انگلس نوشت که در آن «اعتبار» پس از سرمایه به‌طور عام و رقابت، بخش سوم است:

I. سرمایه شامل چهار بخش است:

الف) سرمایه‌ی به‌طور عام (این جستارمیه‌ی پاره‌ی اول است).

ب) رقابت، یا کنش سرمایه‌های بسیار بر یکدیگر

ج) اعتبار، در اینجا سرمایه به عنوان اصل عام با سرمایه‌های منفرد مواجه می‌شود.

د) سرمایه‌ی سهامی به‌عنوان تکامل‌یافته‌ترین شکل (که به کمونیس تبدیل می‌شود) همراه با تمامی تناقضاتش.

استدلال می‌کنم که این طرح بسیار روشن، ساختار منطقی پایه‌ای نظریه‌ی مارکس درباره‌ی سرمایه در هر چهار پیش‌نویس بعدی سرمایه، از جمله پیش‌نویس اقتصادی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ باقی ماند. سرمایه به‌طور عام در وهله‌ی نخست به تولید ارزش اضافی و تعیین کل مقدار ارزش اضافی تولیدشده در کل اقتصاد مربوط است، و رقابت در وهله‌ی نخست به توزیع ارزش اضافی و تقسیم کل مقدار ارزش اضافی از پیش تعیین‌شده به شکل‌های خاص و اجزاء منفرد می‌پردازد. گروندریسه تقریباً یکسره درباره‌ی بخش سرمایه به‌طور عام است (بجز چند ملاحظه‌ی اتفاقی). دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ از بخش مربوط به سرمایه به‌طور عام آغاز شد (دومین پیش‌نویس نظریه‌ی تولید ارزش اضافی که بعدها به پاره‌های ۲-۴ مجلد اول تبدیل شد)، اما کار مارکس بر این دست‌نوشته به‌تدریج به کندوکاو اولیه درباره‌ی شکل‌های خاص ارزش اضافی (نرخ میانگین سود، رانت، بهره، سود بازرگانی) و توزیع ارزش اضافی و به این ترتیب به بخش مربوط به رقابت بدل شد. و دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ (که در این مجلد ارائه می‌شود) عمدتاً شامل بخش مربوط به رقابت است؛ این مجلد به نحو کامل‌تری نظریه‌ی توزیع ارزش اضافی را که در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ آغاز شده بود بسط می‌دهد، به جز فصل‌های اول و سوم (سود و نرخ نزولی سود) که به بخش مربوط به سرمایه به‌طور عام تعلق دارد.

از این منظر، موضوع تفسیری این است: آیا بخش ۵ فصل ۵ درباره‌ی نظام اعتباری به بخش مربوط به رقابت تعلق دارد یا به بخش مربوط به اعتبار؟ به نظر من تقریباً همه‌ی بخش ۵ به بخش بعدی درباره‌ی اعتبار تعلق دارد. دقیقاً نام مشترک بر این نتیجه‌گیری دلالت می‌کند. این نتیجه‌گیری همچنین با نخستین بخش از بخش ۵ مارکس تایید می‌شود:

خارج از قلمرو طرح ما است که به واکاوی نظام اعتباری و ابزارهایی که این نظام می‌آفریند (پول اعتباری و غیره) بپردازیم.

این عبارت ظاهراً دلالت بر آن می‌کند که بخش ۵ درباره‌ی نظام اعتباری به واقع به این فصل یا این دست‌نوشته که عمدتاً درباره‌ی رقابت و توزیع ارزش اضافی است تعلق ندارد.

هاینریش اشاره کرده است که انگلس یک لغت کلیدی به نخستین جمله‌ی مارکس در بخش ۵ اضافه کرده که بنا به استدلال او تغییر چشمگیری در معنایش داده است. انگلس قبل از واژه‌ی «واکاوی» [Analyse]، کلمه‌ی «eingehende» را اضافه کرده است که «جامع» یا «مفصل» معنا می‌دهد. هاینریش استدلال می‌کند که صفت افزوده‌ی انگلس دلالت بر آن می‌کند که بخش ۵ درباره‌ی نظام اعتباری مسلماً تا درجاتی به این فصل تعلق دارد اما بررسی

کامل نظام اعتباری نیست؛ جزییات بیشتر بعدتر مطرح می‌شود.

انگلس ممکن است فکر کرده باشد که دومین جمله‌ی مارکس صفت افزوده‌ی او را توجیه می‌کند:

فقط نکاتی چند در اینجا تأکید می‌شود که برای توصیف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌طور عام لازم است.

این جمله بر این امکان دلالت می‌کند که دست‌کم قسمتی از بخش ۵ درباره‌ی نظام اعتباری مسلماً به این فصل تعلق دارد (اما «فقط نکاتی چند») زیرا این نکات «برای توصیف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌طور عام» ضروری است. متأسفانه مارکس به‌وضوح مشخص می‌کند که کدام موضوعات بحث‌شده در بخش ۵ درباره‌ی نظام اعتباری برای توصیف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌طور عام لازم است و کدام موضوعات لازم نیستند و به بخش بعدی درباره‌ی نظام اعتباری تعلق دارند.

به نظر من، فقط چند قسمت از بخش ۵ هستند که می‌توانند «برای توصیف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌طور عام لازم باشند»؛ بخش اعظم بخش ۵ به این معنای عام لازم نیستند. قسمت عمده‌ای که درباره‌ی چنین نکات عامی هستند قبلاً در پنج صفحه در بخش ۵ ارائه شده‌اند (صص. ۵۳۵-۵۴۰) که انگلس آنها را به فصل ۲۷ با عنوان «نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری» تبدیل کرد (در دست‌نوشته‌ی مارکس عنوانی وجود ندارد؛ ویراستاران مگا عنوان انگلس را به مجلد خود افزوده‌اند). من فکر می‌کنم این فصل نوعی گزاره‌های کاملاً کلی را درباره‌ی اعتبار فراهم می‌کند که مارکس در ذهنش برای «توصیف سرمایه‌داری به‌طور عام لازم» می‌دانست. این صفحات جنبه‌های مهم زیر را درباره‌ی نقش اعتبار در سرمایه‌داری مورد بحث قرار می‌دهد: (۱) اعتبار هزینه‌های گردش را کاهش می‌دهد (طلا و نقره‌ی کمتری لازم خواهد بود) و از زمان گردش می‌کاهد (مربوط به فصل اول کتاب سوم)؛ (۲) اعتبار برای «ایجاد هم‌ترازی نرخ سود یا حرکت این هم‌ترازی که کل تولید سرمایه‌داری به آن متکی است لازم است» (مربوط به فصل دوم کتاب سوم)؛ (۳) اعتبار به رشد شرکت‌های سهامی مشترک می‌انجامد (که مارکس خوش‌بینانه آن‌ها را «الغای سرمایه‌داری در چارچوب سرمایه‌داری» توصیف می‌کند)؛ و با عام‌ترین ملاک‌ها (۴) اعتبار رشد نیروهای مولد در سرمایه‌داری را شتاب می‌بخشد و بنابراین تضادهای سرمایه‌داری، به ویژه تضاد بین بحران تکرارشونده («اعتبار اهرم اصلی سرریز تولید و بورس‌بازی افراطی است») و همراه با بحران‌ها «فروپاشی سرمایه‌داری»، را تشدید می‌کند.

این صفحات مهم به هیچ‌وجه در دست‌نوشته قلم گرفته نشده‌اند و بلافاصله پیش از ۲۵ صفحه گزیده‌ی گزارش‌های پارلمانی درباره‌ی دلایل بحران اقتصادی ۱۸۴۷ آمده‌اند (اغلب آنها را انگلس در فصل ۲۶ خود گنجانده‌است). کنار هم قرار گرفتن شگفت‌انگیز و اکاوی بسیار مشخص و یک نظریه‌ی بسیار عام، بی‌نظمی بخش ۵ را روشن می‌کند.

دومین موضوع مورد بحث در بخش ۵ که می‌توان برای «توصیف سرمایه‌داری به‌طور عام لازم» دانست، بحث‌هایی در فصل‌های ۲۵ و ۲۹ انگلس درباره‌ی تمرکز سرمایه‌ی پولی استقرای پذیر در دست بانک‌ها است، به نحوی که وام‌های بانکی، در شکلی مشخص، باز نمود سرمایه‌ی کل طبقه‌ی سرمایه‌دار در تمایز با وام‌دهندگان منفرد سرمایه‌دار (سرمایه‌داران صنعتی یا سرمایه‌داران

بازرگانی) است. پیش‌تر دیدیم که مارکس همین ایده را در طرح ۱۸۵۸ خویش درباره‌ی چهار بخش نظریه‌اش در توصیف بخش C درباره‌ی اعتبار بیان کرده بود: «سرمایه به عنوان اصل عام با سرمایه‌های منفرد مواجه می‌شود.» مارکس همچنین همین ایده را در گروندریسه بیان کرده بود (که احتمالاً چند هفته یا یک ماه قبل از نامه‌ی آوریل ۱۸۵۸ نوشته بود): وام‌های بانکی مانند «سرمایه به‌طور عام» در رابطه با سرمایه‌های مشخص و خاص عمل می‌کند.

سومین موضوع که می‌تواند در «توصیف سرمایه‌داری به‌طور عام لازم» شمرده شود، بحث‌های مربوط به کمیت پول در نظام اعتباری است (فصل‌های ۲۸، ۳۳ و ۳۴ انگلس). نکته‌ی اصلی این بحث‌ها این است که «قانون» کمیت پول در گردش که مارکس در فصل سوم جلد اول استنتاج کرد، هنوز کاربرد دارد:

پیش‌تر در بررسی‌مان از گردش ساده‌ی پول نشان دادیم که اگر سرعت گردش و استفاده‌ی صرفه‌جویانه از وسیله‌ی پرداخت را مفروض بگیریم، کمیت پول به واقع در گردش را فقط قیمت‌های کالاها و تعداد معاملات تعیین می‌کند. همین قانون در خصوص گردش اسکناس‌ها اعمال می‌شو

این عبارت کلی مهم را انگلس از مطالب مربوط به فصل ۳۱ به فصل ۳۳ جابجا کرد (ص. ۶۵۵). پنج صفحه‌ی بعدی در فصل ۳۳ انگلس این عبارت کلی را شرح و تفصیل می‌دهد و تأکید می‌کند که بانک‌ها قدرت افزایش کمیت اسکناس‌های بانکی در گردش را فراتر از آنچه برای گردش کالاها لازم است ندارند، و این صفحات از جاهای متفاوتی در بخش ۵ فصل پنجم بیرون اقتباس شده‌اند. انگلس جمله‌ی کلیدی زیر را در آغاز بندی در این صفحات افزود، بدون اینکه مشخص کند که این یک افزوده است:

از این امر چنین برمی‌آید که به هیچ‌وجه در قدرت بانک‌های صادرکننده‌ی اسکناس نیست که تعداد اسکناس‌های در گردش را افزایش دهند، مادامی که این اسکناس‌ها در هر زمانی قابل‌مبادله با پول فلزی باشند. [۷۹]

انگلس بقیه‌ی این بند را به عنوان افزوده‌ی خویش مشخص کرده است و به این ترتیب این تصور خطا را ایجاد کرد که نخستین جمله را مارکس نوشته است. این جمله گزاره‌ی صحیحی درباره‌ی نظریه‌ی مارکس است - اینکه قوانین کمیت پول در گردش همچنین در خصوص اسکناس‌های بانکی کاربرد دارد، مادامی که اسکناس‌های بانکی با نرخ‌های ثابت قانونی به طلا یا نقره قابل‌تبدیل باشند - و این اعتبار انگلس بود که این زمینه‌ی نهادی مهم نظریه‌ی کمیت پول مارکس را به خوانندگان یادآوری کرد. اما او نمی‌بایست تلویحاً این جمله را به مارکس منتسب می‌کرد. اما تمامی این سه مبحث عام فقط قسمت کوچکی از ۱۷۵ صفحه‌ی بخش ۵ را تشکیل می‌دهند. بخش اعظم بخش ۵ در عوض به انواع نقدها بر نظریه‌های اقتصادی‌سیاسی‌دانان و سرمایه و اعتبار می‌پردازد، و نه بازنمایی نظام‌مند خود نظریه‌ی مارکس. اغلب بحث مارکس درباره‌ی کمیت پول در نظام اعتباری که در بند قبلی ذکر شد، در بستر نقدهایی بر اقتصاددانان کلاسیک مطرح می‌شود. خلاصه‌ای کوتاه از برخی از این نقدها گنجانده شده است: چنانکه پیش‌تر ذکر شد، فصل ۲۶ انگلس تقریباً یکسره شامل گزیده‌هایی از گزارش‌های پارلمانی درباره‌ی نظرات اقتصاددانان کلاسیک راجع به علل بحران ۱۸۴۷ است (صص. ۳۲۴-۳۴۴)؛ [۸۱] فصل ۲۸ انگلس، نقدی است بر اغتشاشی که توک و (به‌ویژه) فولرتون بین پول به عنوان وسیله‌ی گردش و پول به‌عنوان سرمایه ایجاد می‌کنند (صص. ۳۴۹-۳۶۰)؛ و

نظام اعتباری تعلق داشته باشد. مارکس چنین گذاری را قبلاً در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ در فراز زیر مطرح کرده بود:

اعتبار هم نتیجه و هم شرط تولید سرمایه‌داری است و گذار آسانی را از رقابت بین سرمایه‌ها به سرمایه به مثابه اعتبار فراهم می‌آورد.

اگرچه ممکن است چنین باشد، نتیجه‌گیری‌ام این است که کل بخش ۵ به بخش مربوط به رقابت تعلق ندارد و بنابراین به کتاب سوم متعلق نیست. رقابت اساساً درباره‌ی توزیع ارزش اضافی است، یعنی درباره‌ی تقسیم کل ارزش اضافی به اجزای منفرد شامل تقسیم آن به بهره و سود؛ و بخش ۵ درباره‌ی تعیین بهره یا نرخ سود یا تقسیم کل ارزش اضافی به سود و بهره نیست. این تعیین قبلاً در چهار بخش نخست فصل مارکس (فصل‌های ۲۱ تا ۲۴)، به ویژه بخش ۲ (فصل ۲۲ انگلس) انجام شده بود. چنانکه دیدیم، در این بخش‌های اولیه، مارکس استدلال کرد که «هیچ قانون عمومی» وجود ندارد که نرخ بهره را تعیین کند و به این ترتیب، هیچ قانون عمومی وجود ندارد که تقسیم کل ارزش اضافی به بهره و سود را تعیین کند. به عبارت دقیق‌تر، نرخ بهره را رابطه‌ی تصادفی بین عرضه و تقاضای در بازار وجوه استقراض‌پذیر تعیین می‌کند. بنابراین، چیزی باقی نمی‌ماند که در زمینه‌ی قوانین عمومی نرخ بهره و تقسیم کل ارزش اضافی به بهره و سود بتوان تحقیق کرد، زیرا چنین قوانین عمومی وجود ندارد. بخش بیشتر ۵ به بخش بعدی درباره‌ی نظام اعتباری تعلق دارد و بعضی از قسمت‌های آن حتی شاید می‌توانست به عنوان گذار از بخش مربوط به رقابت به بخش مربوط به بهره تلقی شود.

هاینریش استدلال کرده است که سرمایه را باید یک نظریه انتزاعی عمومی سرمایه‌داری فرض کرد که کمابیش به تمامی اقتصادهای سرمایه‌داری مربوط است؛ بنابراین، گنجاندن تمامی مطالب درباره‌ی نهادهای بانکداری انگلستان سده‌ی نوزدهم در جلد سوم انگلس این تصور را ایجاد کرد که نهادهای بانکداری قابل‌تعمیم به همه‌ی اقتصادهای سرمایه‌داری است. این امر ممکن است صادق باشد (من به واقع چنین فکر نمی‌کنم)، اما گمان نمی‌کنم این قصد انگلس بود. فکر نمی‌کنم انگلس این تمایز بین عام و خاص تاریخی را هنگام ویرایش دست‌نوشته‌ی مارکس در نظر داشت. او نمی‌کوشید تصمیم بگیرد که چه مطالبی در جلد سوم جا می‌گیرد و چه مطالبی جا نمی‌گیرد. برعکس، می‌کوشید تا بهترین راه برای گنجاندن تمامی مطالبی که مارکس نوشته بود بسنجد، و این دشوار بود چون بخش ۵ مارکس به‌شدت ناموزون و سازمان‌نیافته بود. انگلس در پیش‌گفتارش گفت: «به این طریق، سرانجام توانستم تمامی عبارات مولف را که به هر حال به موضوع بررسی ارتباط داشتند، در متن وارد کنم.» بنابراین، در نهایت کسی را که باید برای این معضل، اگر به واقع معضلی باشد، مقصر دانست، خود مارکس است که تمامی این مضمون تاریخی خاص را در بخش ۵ نوشته است. اما من اساساً فکر نمی‌کنم معضلی وجود داشته باشد. فقط لازم است تشخیص داده شود که اغلب این مطالب به بخش بعدی درباره‌ی نظام اعتباری تعلق دارد و انتقال این بخش مشخص‌تر به انتهای کتاب، یا چنانکه مارکس برنامهریزی کرده بود. کلاً به کتاب دیگر، بهتر و منطقاً صحیح‌تر و منسجم‌تر خواهد بود.

فصل ششم

فصل ششم («تبدیل سود اضافی به رانت ارضی») فصل بلند دیگری است اما صیقل‌یافته‌تر از فصل پنجم است. مارکس قبلاً به‌طور مفصل درباره‌ی این موضوع در دست‌نوشته‌ی

فصل‌های ۳۰-۳۲ تقریباً یکسره درباره‌ی ناتوانی اقتصادسیاسی‌دانان در ایجاد تمایز بین سرمایه‌ی پولی (به معنای سرمایه‌ی پولی استقراض‌پذیر بانک‌ها) و سرمایه‌ی واقعی (سرمایه‌گذاری‌شده در بنگاه‌های تولیدی) است (صص. ۳۶۸-۴۲۲). بقیه‌ی بخش ۵ (صص. ۴۲۲-۴۶۵) عمدتاً شامل گزیده‌های بیشتری از اظهارات اقتصاددانان و بانکداران از گزارش‌های پارلمانی درباره‌ی بحران‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ است که مارکس به نحو نقادانه‌ای بر آنها عنوان «سردرگمی» گذاشته بود و انگلس با ویرایشی چشمگیر آن‌ها را به فصل‌های ۳۳، ۳۴ و ۳۵ خود بدل کرده بود (تعدادی نقل‌قول‌ها را در فصل‌های دیگر قرار می‌دهد)، بدون اینکه واژه‌ی «سردرگمی» را در عنوان بگنجانند.

در پرتو همه‌ی این مطالب درباره‌ی نقد اقتصاددانان کلاسیک، من فکر می‌کنم عنوان بهتر برای اغلب بخش ۵ می‌توانست «نظریه‌هایی درباره‌ی پول و سرمایه و اعتبار» باشد، مشابه با «نظریه‌های ارزش» و «نظریه‌های پول» که قبلاً در نقد اقتصاد سیاسی و «نظریه‌های ارزش اضافی» در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ مطرح شده بود و به پایان فصل‌ها یا به مجلد بعدی («جلد چهارم» سرمایه) تعلق دارد. انگلس خاطر نشان کرد که برای اینکه تمامی این مطالب به شکل فصل‌هایی منسجم‌تر دربیایند، «باید کل نوشته‌های این قلمرو را بررسی می‌کردم» که احتمالاً کاری است که مارکس قصد انجام آن را داشت.

شاید مارکس قصد داشت که در آغاز بخش ۵ بحث خود را درباره‌ی نظام اعتباری به آن مباحثی محدود سازد که برای «توصیف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به طور عام» لازم است، اما بخش ۵ در واقع از چنین مباحث عامی فراتر می‌رود و تقریباً یکسره درباره‌ی مباحث مشخص‌تر و نقدهای مارکس بر نظریه‌های اقتصاددانان کلاسیک درباره‌ی پول، سرمایه و اعتبار است. قبلاً در بخش ۲ فصل پنجم، مارکس نظر داده بود که «نوسانات کوتاه‌مدت در بازار پولی بیرون از حیطه‌ی بحث ما قرار می‌گیرد.» اما صفحات بسیاری در بخش ۵ فصل پنجم دقیقاً درباره‌ی «نوسانات کوتاه‌مدت در بازار پولی» هستند.

فکر می‌کنم علت اصلی تغییر مسیر مارکس به این جنبه‌های مشخص‌تر نظام اعتباری این است که او به‌طور خاص به فهم بحران‌های اقتصادی در سرمایه‌داری و نقش اعتبار در بحران‌ها (چنانکه پیشتر دیدیم)، و بحران‌های خاص ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ که تجربه کرده بود، علاقه‌مند بود. بنابراین به خواندن و یادداشت‌برداری از گزارش‌های پارلمانی درباره‌ی این بحران‌های خاص می‌پردازد، ولو اینکه منطقاً این واکاوی مشخص به سطح پایین‌تری از انتزاع و بنابراین به مجلد بعدی تعلق دارد. علاوه بر این، مارکس همچنین پیش‌تر در بخش ۲ فصل ۵ اظهار کرده بود که «هیچ چیز سرگرم‌کننده‌تر از این نیست» که این گزارش‌های پارلمانی و اظهارات اقتصاددانان و بانکداران را بخوانیم که «پشت سر هم پرچانگی می‌کنند»، بدون اینکه بنیادهای پول و اعتبار را در سرمایه‌داری درک کنند. فکر می‌کنم این بخشی از کاری بود که مارکس در قسمت اعظم بخش ۵ انجام داده بود: سرگرم کردن خودش با نقد این اقتصاددانان که هیچ سرخی نداشتند! بسیاری از تفسیرهای او بر اقتصاددانان در این بخش خنده‌دار یا طنزآلود است. مارکس ضمن کار روی این بخش، در نامه‌ای به انگلس «بلاغت کامل» در این گزارش‌ها را ذکر کرد و گفت که قصد دارد در مقاله‌ای نقدی بر این گزارش‌ها بنویسد. این قصد تاحدی در بخش ۵ انجام شد، ولو اینکه منطقاً جایی در این مجلد ندارد.

شاید چند قسمت «عمومی» بخش ۵ که پیش‌تر به آن اشاره کردیم به آن نوع گذار بین بخش مربوط به رقابت و بخش مربوط به

واکاوی کرده بود که طی آن از جدول‌های واقعی‌تری استفاده کرده و انگلس برای حالت سوم شش گونه را در نظر گرفته بود. نتیجه‌گیری اصلی انگلس این است که در ۱۰ گونه از ۱۳ گونه‌ای که او بررسی کرده بود، گذاشتن سرمایه‌ی الحاقی در کشاورزی منجر به افزایش در کل رانت زمینداران می‌شود و این امر «بقای حیرت‌انگیز» زمینداران را «توضیح می‌دهد». از سوی دیگر، سه گونه‌ی دیگر توضیح می‌دهد که چرا به دلیل اینکه زمین‌های حاصل‌خیزتری در آمریکای شمالی و جنوبی، روسیه و غیره به کار کشت و زرع کشانده شده‌اند، این بقا «به تدریج به پایان خود نزدیک می‌شود».

بقیه‌ی فصل ۴۳ انگلس، نتیجه‌گیری واکاوی خود مارکس از رانت تفاضلی II است، که نظری‌تر و پیچیده‌تر است و بر دومین گونه‌ی حالت اول (قیمت تولید ثابت، بهره‌وری سرمایه‌کاهنده) متمرکز است. نتیجه‌گیری اصلی مارکس این است که ضرورت پرداخت رانت، «مانعی تصنعی» در مقابل سرمایه‌گذاری در کشاورزی ایجاد می‌کند که مستلزم «صعود اولیه و سریع‌تر» قیمت محصولات کشاورزی است «تا از این طریق عرضه‌ی افزایش‌یافته را... که ضروری شده است تضمین کند».

درست قبل از این نتیجه‌گیری، مارکس خطوط کلی و مشروح از فصل خود را درباره‌ی رانت نوشت:

رانت را باید تحت سرفصل‌های زیر مورد بحث قرار داد:

A۱. خود مفهوم رانت تفاضلی. نمونه نیروی آب. سپس گذار به رانت کشاورزی به معنای دقیق کلمه.

A۲. رانت تفاضلی I که ناشی از حاصل‌خیزی متنوع قطعات متفاوت زمین است.

A۳. رانت تفاضلی II که ناشی از سرمایه‌گذاری‌های متوالی بر زمین واحدی است. این رانت باید به موارد زیر بازتقسیم شود:

(الف) رانت تفاضلی با قیمت تولید ثابت،

(ب) رانت تفاضلی با قیمت تولید نزولی،

(ج) رانت تفاضلی با قیمت تولید صعودی،

و (د) تبدیل سود مازاد به رانت.

A۴. تاثیر این رانت بر نرخ سود.

B. رانت مطلق.

C. قیمت زمین.

D. ملاحظات نهایی درباره‌ی رانت ارضی.

می‌توان دید که ساختار پایه‌ای این خطوط کلی مشابه با دست‌نویس مارکس است که روی آن کار می‌کرد، به این معنا که رانت تفاضلی پیش از رانت مطلق مطرح می‌شود و رانت تفاضلی به «شکل اول» و «شکل دوم» تقسیم می‌شود و شکل دوم نیز به سه حالت تقسیم می‌شود. به موضوع «قیمت زمین» بخشی از آن خود داده شده است (دست‌نویس کوتاهی از آن در بخشی از دست‌نویس

اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ نوشته بود، بنابراین قادر بود فصل نسبتاً کاملی را در این دست‌نویس به رشته‌ی تحریر در آورد، گرچه چند مبحث ناقص وجود دارند که در ادامه بحث خواهد شد.

در این فصل رانت به مثابه جزئی از کل ارزش اضافی واکاوی می‌شود که توسط زمینداران به واسطه‌ی مالکیت انحصاری‌شان بر زمین تصاحب می‌شود. کل مقدار ارزش اضافی همچون فصل‌های پیشین و سایر اجزای منفرد ارزش اضافی، اندازه‌ی معین از پیش تعیین‌شده‌ای در نظریه‌ی رانت دارد. این مقدار کل ارزش اضافی به سود و رانت «تقسیم می‌شود» و رانت در هم‌ترازی نرخ‌های سود صنایع وارد نمی‌شود.

واکاوی مالکیت بر زمین در شکل‌های تاریخی پیشین خود خارج از قلمرو اثر حاضر قرار می‌گیرد. ما فقط تا جایی به آن می‌پردازیم که به عنوان بخشی از ارزش اضافی که سرمایه‌تولید می‌کند، سهم زمیندار می‌شود.

مارکس فصل ششم را به سه بخش تقسیم کرد: (الف) مقدمه؛ (ب) رانت تفاضلی و (پ) رانت مطلق. مارکس در دست‌نویس عملاً بخش (پ) (صص. ۷۳۷-۷۹۷ این مجلد) را پیش از بخش (ب) (صص. ۷۹۸-۸۸۳) نوشت. بخش (پ) توسط مارکس به زیربخش تقسیم نشده بود اما انگلس آن را به سه فصل تقسیم کرد: فصل‌های ۴۵ («رانت ارضی مطلق»)، ۴۶ («رانت زمین‌های ساختمانی، رانت معادن، قیمت زمین» و ۴۷ («ریشه‌ها و پیدایش رانت ارضی سرمایه‌دارانه»). محتواهای این سه زیربخش مشخص‌نشده در دست‌نویس‌های مارکس که انگلس به فصل‌هایی تبدیل کرد، کاملاً متمایز بودند (چنانکه عناوین فصل‌های انگلس نشان می‌دهد)، اما هیچ سرفصل یا حتی فاصله‌ای در دست‌نویس‌های مارکس، گذارها را از یک مبحث به مبحث دیگر مشخص نمی‌کند.

بخش بلند (ب) درباره‌ی رانت تفاضلی به خوبی ساختار بندی شده، اما صراحتاً به زیربخش‌هایی تقسیم نشده است. نخستین زیربخش تلویحی درباره‌ی «شکل نخستین رانت تفاضلی» (ناشی از حاصل‌خیزی‌های نابرابر زمین) (مجلد کنونی، صص. ۸۰۶ - ۸۲۳) و دومین زیربخش تلویحی درباره‌ی «شکل دوم رانت تفاضلی» (این مجلد، صص. ۸۲۴ - ۸۸۳) (ناشی از سرمایه‌گذاری‌های متفاوت) است. بحث درباره‌ی شکل دوم نیز به سه «حالت» کاملاً مشخص با عناوین (قیمت‌های تولید ثابت، نزولی و صعودی؛ برای مورد آخر فقط یک عنوان وجود دارد) تقسیم شده بود؛ و دو مورد نخست نیز به سه یا چهار گونه تقسیم شده‌اند (نرخ بهره‌وری ثابت، کاهنده و فزاینده به ازای سرمایه‌ی الحاقی). سوال اصلی در سراسر این واکاوی مفصل شکل دوم رانت تفاضلی به شرح زیر است: اثرات انباشت سرمایه‌ی الحاقی در کشاورزی بر مقدار سود مازاد که در کشاورزی تولید می‌شود، و بنابراین بر مقدار رانت و ساختار رانت تفاضلی در سراسر زمین‌هایی با حاصل‌خیزی و بهره‌وری نابرابر چیست؟

انگلس این بخش بلند را به هفت فصل تبدیل کرد: فصل‌های ۳۸-۴۴ خود. او به استثنای این تقسیم به فصل‌ها، تغییرات اندکی را در محتوای آنچه مارکس نوشته بود اعمال کرد. وی برخی اعداد را در جدول‌های مارکس تغییر داد تا کسری‌ها را حذف کند و محاسبات روشن‌تر شود. افزوده‌ی اصلی این بود که انگلس نیمه‌ی نخست فصل ۴۳ را نوشت («رانت تفاضلی II - حالت سوم؛ صفحات ۸۴۷-۸۵۰) زیرا مارکس فقط یک عنوان برای این حالت نوشته بود. نیمه‌ی نخست فصل ۴۳ که انگلس نوشته بود، همچنین شامل جمع‌بندی مفصل و مفید از هفت گونه‌ای است که مارکس برای دو حالت نخست

بی‌تردید ویرایش انگلس باعث شده است که ساختار منطقی این فصل برای خواننده آشکارتر شود اما این ساختار منطقی در دست‌نوشته‌ی مارکس تلویحاً وجود داشت و با ترسیم خطوط کلی از سوی او در اواخر این فصل صراحت یافت و انگلس از آن پیروی کرد.

نظریه‌ی مارکس درباره‌ی رانت آشکارا از سه جنبه‌ی مهم پیشرفت چشمگیری است نسبت به نظریه‌ی رانت ریکاردو: نظریه‌ی مارکس امکان رانت مطلق را براساس نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش توضیح می‌دهد؛ واکاوی او از رانت تفاضلی مفصل‌تر و همه‌جانبه‌تر از نظریه‌ی ریکاردو است؛ و واکاوی او از رانت تفاضلی متکی به فرض «احمقانه و خودسرانه‌ی» کاهش بارآوری در کشاورزی نیست. مارکس درباره‌ی پیشرفت‌هایش نسبت به نظریه‌ی رانت ریکاردو، در این دست‌نوشته ابراز کرد:

به این ترتیب می‌توانیم ترکیب‌های پیچیده‌ای را ببینیم که رانت تفاضلی همیشه می‌تواند ایجاد کند و به ویژه هنگامی که شکل دوم با شکل اول در نظر گرفته شود، در حالی که ریکاردو مثلاً به موضوع کاملاً یک‌سویه و در «چارچوب ساده‌ای» می‌نگرد.

فصل هفتم

فصل هفتم فصل دیگری در دست‌نوشته‌ی مارکس است که تقریباً آماده‌ی انتشار بود. مارکس نخستین دست‌نویس بخش اعظم مطالب فصل هفتم را در دست‌نوشته‌ی اقتصادی پیشین ۱۸۶۱-۱۸۶۳ نوشته بود، بنابراین، فصل هفتم در دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۳-۱۸۶۵، دومین دست‌نویس و نزدیک به شکل نهایی بود. در برخی جاها این فصل با شیوایی نوشته شده است و نوعی چکیده‌ی نظریه‌ی مارکس را درباره‌ی تولید و توزیع ارزش اضافی که در سه مجلد سرمایه ارائه شد در اختیار قرار می‌دهد. این فصل (پاره) به ندرت موردبحث قرار گرفته اما من فکر می‌کنم فصل بسیار مهمی است.

نکته‌ی مهم فصل هفتم (و در حقیقت کل کتاب سوم) این است که تمامی شکل‌های متفاوت ارزش اضافی از یک سرچشمه پدید می‌آیند - کار اضافی کارگران - و به این ترتیب کل مقدار ارزش اضافی منطقاً پیش از تقسیم این کل ارزش اضافی به اجزای منفردش تعیین می‌شود یعنی تقسیم آن به سود، بهره و رانت که خود به عوامل دیگری نیز وابسته است. مثلاً:

سود (سود بنگاه به علاوه بهره) و رانت فقط شکل‌های سرشت‌نمایی هستند که حصه‌های ویژه‌ای از ارزش اضافی در کالا به خود می‌گیرند. مقدار ارزش اضافی حدی کمی برای اجزایی تعیین می‌کند که به آنها می‌تواند تقسیم شود.

بنابراین، ما حدی مطلق برای اجزای تشکیل‌دهنده‌ی ارزش داریم که ارزش اضافی را شکل می‌دهد و می‌تواند به سود و رانت ارضی تقسیم شود؛ این تقسیم براساس فزونی بخش نپرداخته کار روزانه به بخش پرداخته‌اش تعیین می‌شود، یعنی با جزء ارزشی کل محصول که این کار اضافی در آن تحقق می‌یابد.

اما این طریقی نیست که به نظر سرمایه‌داران و اقتصاددانان می‌رسد. برعکس، هر جزء منفرد ارزش اضافی به نظر آنان دارای سرچشمه و عامل‌تعیین‌کننده‌ای از آن خود است. و بنابراین کل ارزش اضافی به نظر می‌رسد که با جمع‌زدن این اجزای منفرد و

درباره‌ی اجاره‌ی مطلق به شرح بالا گنجانده شده بود). مباحث باقی‌مانده‌ی این خطوط کلی (d)A^۳ و D) نوشته نشده بود.

زیربخش مربوط به «تبدیل سود مازاد به رانت» (d)A^۳) می‌توانست جالب باشد. این مبحث به شرایط تاریخی بالفعلی مربوط می‌شود که تعیین می‌کند چه میزان سود مازاد سود تولیدشده در کشاورزی توسط سرمایه‌گذاری الحاقی در واقع از اجاره‌داران سرمایه‌دار به زمینداران منتقل می‌شود که خود به تعارض طبقاتی بین اجاره‌داران سرمایه‌دار و زمینداران مربوط است. بحث طولانی درباره‌ی شکل دوم رانت تفاضلی در این دست‌نوشته فرض را بر این می‌گذارد که تمام سود مازاد تولیدشده در کشاورزی به‌عنوان رانت به زمین‌داران انتقال یافته است، بدون اینکه شرایطی را در نظر بگیرد که تحت آن، انتقال این سود مازاد از سرمایه‌داران به زمینداران عملاً انجام می‌شود. به نظر می‌رسد که این زیربخش نهایی می‌بایست این شرایط تاریخی مشخص را موردبحث قرار می‌داد.

A^۴ («تأثیر این رانت بر نرخ سود») مبحث مهمی است و مایه‌ی تأسف است که مارکس دست‌نویس این بخش را ننوشت. اما ما می‌توانیم از نظریه‌ی مارکس درباره‌ی ارزش اضافی و رانت (به عنوان جزئی از کل ارزش اضافی) نتیجه بگیریم که تأثیر رانت بر نرخ سود می‌بایست به شرح زیر باشد: وجود رانت به این معناست که دست کم جزئی از سود مازاد تولیدشده در کشاورزی توسط زمینداران تصاحب می‌شود و در نتیجه در هم‌ترازی نرخ عمومی سود در سراسر صنعت در اقتصاد وارد می‌شود. به این ترتیب، نرخ عمومی سود که در سراسر صنعت هم‌تراز می‌شود و قیمت‌های تولید را تعیین می‌کند، برای دومین بار تعدیل می‌شود (قبلاً در فصل چهارم تعدیل شده بود تا سود بازرگانی در نظر گرفته شود). در این تعدیل دوم، رانت تصاحب‌شده توسط زمینداران از ارزش اضافی خام در صورت کسر مربوط به نرخ عمومی سود کم می‌شود.

مقدار دقیق نرخ سود تعدیل‌شده به این بستگی دارد که چه مقدار سود مازاد تولیدشده در کشاورزی را زمین‌داران تصاحب می‌کنند و چه مقدار (اگر اساساً چیزی باقی بماند) وارد هم‌ترازی نرخ سود در سراسر صنعت می‌شود. اگر زمینداران بتوانند کل سود مازاد را تصاحب کنند، آنگاه رانت تفاضلی اثر بیشینه بر نرخ عمومی سود دارد که در سراسر صنعت هم‌تراز می‌شود (یعنی با مقدار بیشینه کاهش می‌یابد)، زیرا هیچ بخشی از این سود اضافی فرایند هم‌ترازی را از سر نمی‌گذراند. از سوی دیگر، اگر اجاره‌داران سرمایه‌دار بتوانند جزئی از سود مازاد را برای خود حفظ کنند، آنگاه این سود مازاد به فرایند هم‌ترازی وارد می‌شود و به این ترتیب نرخ عمومی سود با مقدار کوچکتری کاهش می‌یابد.

مارکس در بخش رانت مطلق، به‌طور خلاصه تأثیر رانت مطلق را بر نرخ سود بحث می‌کند، و اثر رانت تفاضلی یکسان است - این اثر به کسانی که سود مازاد تولیدشده را در کشاورزی به دست می‌آورند متکی است: سرمایه‌داران یا زمینداران. در نمونه‌ی عددی مارکس در این بحث، فرض می‌کند که تمامی سود مازاد را زمینداران تصاحب می‌کنند و نرخ عمومی سود که در سراسر صنعت هم‌تراز می‌شد، از ۲۰ به ۱۵ درصد کاهش می‌یابد.

بنابراین، می‌توانیم ببینیم که مقدار کار زیادی هنوز باید در فصل ششم انجام شود، اما ساختار پایه‌ای این فصل و نظریه‌ی مارکس درباره‌ی رانت مطلق و رانت تفاضلی روشن و عمدتاً تثبیت‌شده است.

بندی که اکنون مورد بحث قرار گرفت، آغاز یک جمع‌بندی پنج‌صفحه‌ای از تمامی «وارونگی‌های ادراک» اقتصاد عامیانه است که تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌کند و در سه مجلد سرمایه به بحث کشیده شده است: مناسبات تولید میان افراد همچون مناسبات مبادله‌ای میان چیزها به نظر می‌رسد؛ نیروی بارآور کار همچون نیروی بارآور سرمایه به نظر می‌رسد؛ ارزش اضافی به سود تبدیل می‌شود و به نظر می‌رسد که از سرمایه ثابت و نیز از سرمایه متغیر و از گردش و نیز از تولید ناشی می‌شود؛ ارزش اضافی به سود و بهره تقسیم می‌شود و بهره به نظر می‌رسد که خودبه‌خود از سرمایه پولی ناشی می‌شود. ارزش اضافی به سود و رانت باز تقسیم می‌شود و رانت به نظر می‌رسد که حاصل حاصل‌خیزی زمین است. اما بنا به نظریه‌ی مارکس، تمامی این شکل‌های پدیداری ارزش اضافی ناشی از یک سرچشمه هستند: کار مازاد کارگران.

نتیجه‌گیری

نتایج عمده‌ای که من از این مقایسه‌ی دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۵-۱۸۶۴ و مجلد سوم سرمایه توسط انگلس گرفتم به شرح زیر است: (۱) دست‌نوشته‌ی مارکس بسیار ناموزون بود به این نحو که فصل‌های دوم، چهارم، ششم و هفتم تقریباً آماده‌ی انتشار بودند اما فصل اول و فصل پنجم، بخش پنجم، هنوز پایان‌نیافته بودند و عمدتاً فقط یادداشت‌های تحقیقاتی‌اند؛ (۲) ویرایش انگلس سبب می‌شود تا دست‌نوشته‌ی مارکس کامل‌تر و سازمان‌یافته‌تر از آنچه عملاً بود به نظر رسد (به ویژه فصل‌های یکم و پنجم)، اما انگلس عمدتاً تغییری در محتوای آنچه مارکس نوشت نداد (به استثنای مواردی که بحث شد)؛ (۳) انگلس عنوان دست‌نوشته‌ی مارکس را تغییر داد و واژه‌ی کلیدی *Gestaltungen* (پیکره‌ها) را قلم گرفت که موضوع اصلی دست‌نوشته‌ی مارکس است، یعنی شکل‌های ویژه‌ی پدیداری سرمایه و ارزش اضافی؛ (۴) انگلس یکی از «پیوست‌های» مارکس به فصل دوم را قلم گرفت که قرار بود به عنوان گذار از فصل یکم به فصل دوم به کار رود، و معنای مفهوم کلیدی مارکس یعنی «ترکیب ارگانیک سرمایه» - اینکه سرمایه‌ی متغیر شاخصی است از کمیت کار به‌کارگرفته اما سرمایه‌ی ثابت هم به کمیت و هم به قیمت وسایل تولید به‌کارگرفته متکی است - را روشن کرد؛ (۵) انگلس بندهای متعددی را در فصل دوم مارکس حذف کرد که اساساً به زمان‌های نابرابر برگشت سرمایه‌های متفاوت مربوط بود و خود پیچیدگی دیگر نظریه‌ی قیمت تولید مارکس به‌شمار می‌آید؛ (۶) انگلس بند کلیدی دیگری را در فصل دوم حذف کرد که معنای «قیمت تمام‌شده» را در نظریه‌ی مارکس روشن می‌کرد - یعنی اینکه قیمت تمام‌شده هم در تعیین ارزش‌ها و هم قیمت‌های تولید یکی است - و این امر دلالت بر آن می‌کرد که مارکس نتوانسته بود قیمت تمام‌شده را از ارزش‌ها به قیمت تولید در نظریه‌اش درباره‌ی قیمت‌های تولید تبدیل کند؛ (۷) سازمان‌بندی فصل سوم و جمله‌ی کلیدی افزوده‌ی انگلس (بدون اینکه آن را به عنوان افزوده مشخص کند) این امکان را باقی گذاشت که این تصور گمراه‌کننده به وجود آید که مارکس قاطعانه نتیجه گرفته بود که نرخ سود در درازمدت کاهش می‌یابد؛ (۸) بخش ۵ فصل پنجم، قسمتی از دست‌نوشته‌ی مارکس است که انگلس بیش از همه روی آن کار کرد و از همه بیشتر آن را تغییر داد. سازمان‌بندی بهتر انگلس باعث شد که بخش ۵ مارکس بیش از آنچه که عملاً بود، فصلی صیقل‌یافته به نظر رسد. این تصور گمراه‌کننده را به وجود آورد که تمامی بخش ۵ درباره‌ی نظام اعتباری در این کتاب به رقابت و توزیع ارزش اضافی تعلق دارد، ولو اینکه بخش اعظم آن تعلق ندارد.

متقابلاً مستقل تعیین شده است. این سوءبرداشت کژدیده و وارونه از رابطه‌ی بین کل ارزش اضافی و اجزای منفردش، ویژگی سرشت‌نمای چیزی است که مارکس «اقتصاد عامیانه» می‌نامد.

انگلس به دلیل شرایط تقریباً کامل این فصل، تغییرات بسیار ناچیزی در پاره‌ی خود داده است. دست‌نوشته‌ی مارکس پنج بخش داشت که انگلس آن را به فصل‌هایی بدل کرد. یکی از بازآرایش گمراه‌کننده‌ای که انگلس انجام داد، به نظم سه قطعه‌ای مربوط است که انگلس با آن‌ها پاره‌ی هفتم خود را آغاز کرد. به دلایل پیچیده‌ای که مربوط به این واقعیت است که مارکس عملاً این قطعات را در زمانی نوشت که روی پاره‌ی ششم کار می‌کرد، و همچنین به دلیل شماره‌گذاری ناروشن مارکس، انگلس تشخیص نداد که قطعه‌ی سوم می‌باید در آغاز فصل هفتم باشد (مارکس در آغاز فصل هفتم به صفحه‌ای در فصل ششم اشاره کرد و گفت که «این فراز باید به اینجا منتقل شود»)، و قطعات ۱ و ۲ می‌بایست پنج صفحه بعد در این فصل باشد. قرار دادن این قطعه در محلی نادرست توسط انگلس باعث می‌شود که چنین به نظر برسد که گویی دست‌نوشته‌ی مارکس بیش از آنچه که هست از هم گسیخته است و دنبال کردن استدلال مارکس دشوار شود. قطعات ۱ و ۲ انگلس در جای درست خود در این مجلد هستند (صص. ۸۸۸-۸۹۰) و قطعه‌ی سوم در فصل ۶ باقی می‌ماند یعنی همانجایی که نوشته شده بود.

تغییر عمده در فصل هفتم عبارت بود از عبارتی کلیدی که انگلس به متن مارکس افزود و پنج صفحه قبل از پایان بخش اول («فرمول تثلیث») آمده است. افزوده انگلس داخل کروشه و با حروف پررنگ است:

پیش‌تر در ارتباط با بسیط‌ترین مقولات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری [و تولید کالایی به‌طور عام] یعنی در رابطه با کالا و پول، سرشت رازآمیزکننده‌ی را نشان دادیم که مناسبات اجتماعی‌ای را که عناصر مادی ثروت در جریان تولید همچون حاملان آن عمل می‌کنند، به ویژگی‌های خود این چیزها (کالاها)، و با صراحت بیشتری خود رابطه‌ی تولید را به یک چیز (پول) تبدیل می‌کند.

جمله‌ی مارکس روشن می‌کند که آغازگاه نظریه‌اش در پاره‌ی اول جلد اول سرمایه، درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است («بسیط‌ترین مقولات» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری). افزوده‌ی انگلس حاکیست که پاره‌ی اول همچنین درباره‌ی تولید کالایی به‌طور عام است (یعنی به تمامی جوامع تولیدکننده‌ی کالا مربوط می‌شود). جمله‌ی بعدی مارکس ممکن است توجیهاتی را برای افزوده‌ی انگلس در اختیار گذارند:

تمامی شکل‌های جامعه، تا جایی که با تولید کالایی و گردش پولی سروکار دارند، تابع این وارونگی می‌شوند...

این جمله به معنای آن است که «وارونگی» ادراک که در پاره‌ی اول بحث شد، اگرچه بر پایه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حاصل می‌شود، اما به همه‌ی جوامع تولیدکننده‌ی کالا مربوط می‌شود و شاید این چیزی است که انگلس از افزوده‌اش مدنظر داشت. اما انگلس در جای دیگری استدلال کرده است (از جمله در پیشگفتار و مکملش به مجلد سوم) که پاره‌ی اول مجلد اول به «تولید کالایی ساده» به عنوان پیشفرض تاریخی سرمایه‌داری مربوط است، و کائوتسکی و میک و دیگران از این تفسیر پیروی کرده‌اند. هیچ توجیه متنی برای این تفسیر «تولید کالایی ساده»ی پیشاسرمایه‌داری نه در این دست‌نوشته و نه در جای دیگری وجود ندارد.

اضافی قبل از تقسیم آن به اجزای منفرد. مارکس مشخصاً این فرض کمی بنیادی نظریه‌ی خود را پس از ۱۸۶۳ کنار نگذاشت و بنابراین ساختار منطقی سرمایه به طور عام و رقابت را کنار نگذاشت.

شاهد متنی اصلی در تایید این نتیجه‌گیری دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ است که تازه مرور کرده‌ایم. این دست‌نوشته درباره شکل‌های ویژه ارزش اضافی و اجزای منفردی است که کل ارزش اضافی به آن تقسیم می‌شود، و پیش‌فرض کمی در کل این کتاب تعیین پیشین کل ارزش اضافی است. این پیش‌فرض کمی بارها در تمامی فصل‌های این دست‌نوشته، از جمله در فصل پایانی هفتم درباره‌ی «درآمد» تکرار می‌شود؛ در این فصل ساختار منطقی مارکس - کل ارزش اضافی پیش از اجزایش تعیین می‌شود - در مقابل ساختار منطقی متضاد اقتصاددان‌های عامیانه - اجزای ارزش اضافی پیش و مستقل از کل تقسیم می‌شوند و کل با جمع بستن این اجزا به دست می‌آید - قرار می‌گیرد. بنابراین روشن است که مارکس ساختار منطقی سرمایه به طور عام (تولید ارزش اضافی) و رقابت (توزیع ارزش اضافی) را پس از ۱۸۶۳ کنار نگذاشت.

فولگراف و یونگنیکل و هاینریش نتیجه گرفتند که به دلیل بسیاری از تغییراتی که انگلس در دست‌نوشته‌ی مارکس وارد کرده بود، مجلد سوم انگلس را نباید مجلد سوم سرمایه‌ی مارکس بدانیم. من فکر می‌کنم این نتیجه‌گیری بسیار سختگیرانه است؛ به نظر می‌رسد که آنان این نکته اصلی را نادیده می‌گیرند که موضوع اصلی مجلد سوم مارکس عبارت است از توزیع ارزش اضافی و شکل‌های ویژه‌ی ارزش اضافی و اینکه نظریه‌ی مارکس درباره‌ی توزیع ارزش اضافی عمدتاً وفادارانه و به نحو صحیحی در مجلد سوم انگلس ارائه شده است، به استثنای مواردی که در بالا بحث شد. در این جنبه‌ی بسیار مهم، مجلد سوم انگلس را باید مجلد سوم مارکس دانست (با توضیحاتی که ارائه شد). اما من با نظر این مولفان موافقم که تحقیقات آینده در ارتباط با مجلد سوم باید اساساً بر دست‌نوشته‌های مارکس که در اینجا برای نخستین بار به زبان انگلیسی منتشر شده است، متکی باشد.

امیدوارم انتشار این ترجمه‌ی انگلیسی دست‌نوشته‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ مارکس (در نهایت) موجب برانگیختن تحقیق بیشتر درباره‌ی تمامی وظایف باقیمانده‌ای شود که در بالا فهرست شد تا نظریه‌ی مارکس را برای سرمایه‌داری سده بیست و یکم تکوین بخشد. ساختار منطقی پایه‌ای در جای خود است - تعیین پیشین کل ارزش اضافی توسط کار مازاد. وظیفه‌ی ما تکوین بیشتر نظریه‌ی مارکس در رابطه با مباحث ناتمامی است که خطوط کلی آن در بالا ارائه شد، به ویژه در ارتباط با توزیع ارزش اضافی و نظام اعتباری و نهایتاً بحران‌های اقتصادی.

یادداشت‌ها

یادداشت مترجم (حسن مرتضوی): حدود یک‌سال پیش ترجمه‌ی مقاله‌ی مارکس به قلم مارکس؟ اثر کارل اریش فولگراف و یورگن یونگنیکل را در سایت نقد اقتصاد سیاسی منتشر کردم. در آنجا اشاره کردم:

«خوشبختانه مجلد MEGA II ۴/۲ که مجلدی است که انگلس برای تنظیم و ویرایش مجلد سوم سرمایه استفاده کرده بود، به تازگی به انگلیسی همراه با مقدمه‌ی فرد موزلی ترجمه شده است. امیدوارم به‌زودی ترجمه‌ی آن مقدمه را که دیدگاهی مخالف با نویسندگان مقاله‌ی "مارکس به قلم مارکس" دارد، در اختیار خوانندگان قرار دهم.»

انگلس کوشش زیادی کرد تا بخش ۵ سازمان‌نیافته را به بهترین شکلی که می‌توانست نظم و ترتیب دهد اما به نظر من بیش از حد تلاش کرد تا تمامی این بخش را در مجلد سوم خود بگنجانند. بخش اعظم بخش ۵ فقط یادداشت‌های تحقیقاتی درباره‌ی گزارش‌های پارلمانی درباره‌ی بحران‌های اقتصادی ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ و سایر جنبه‌های نظام مالی در انگلستان است که با نقدهایی از اقتصاددانان کلاسیک درآمخته است. بخش اعظم این مطالب مشخص به موضوع رقابت و توزیع ارزش اضافی (شکل‌های خاص ارزش اضافی) که موضوع اصلی مجلد سوم است، تعلق ندارد. اما این مطالب مشخص به واکاوی بعدی نظام اعتباری تعلق دارد. بهتر می‌بود که انگلس این مطالب مشخص درباره‌ی نظام اعتباری را جدا می‌کرد و آن را در انتهای مجلد سوم خود می‌گذاشت یا شاید اصلاً آنها را در این مجلد نمی‌گذاشت و برای مجلد بعدی در نظر می‌گرفت. شاید انگلس کاملاً تمایز منطقی مارکس بین رقابت و نظام اعتباری را درک نکرده بود که در این مورد، ممکن است این امکان به ذهنش خطور نکرده بود. اگر انگلس نمی‌کوشید تا تمامی این مطالب را بگنجانند، مجلد سومش می‌توانست چند سال زودتر منتشر شود.

بیان اینکه بخش بزرگی از دست‌نوشته‌ی مارکس «آماده‌ی انتشار» بود، به معنای آن نیست که نظریه‌ی ارائه‌شده در این دست‌نوشته، یک نظریه‌ی کامل درباره‌ی سرمایه‌داری بود و نیازی به کار بیشتری نداشت. نکات مهم زیادی وجود داشتند (و وجود دارند) که می‌بایست بیشتر بسط یابند. این نکات عبارتند از: (۱) مارکس آشکارا اذعان داشت که کار بیشتری در خصوص رابطه‌ی بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی لازم است زیرا مارکس به این موضوع در دست‌نوشته‌ی ۱۸۵۷ خود بازگشت (مگا، بخش دوم، مجلد ۱۴)؛ (۲) بحث کامل‌تر نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس، شامل روشن کردن تعیین قیمت تمام‌شده در این نظریه (که به مناقشه‌آمیزترین موضوع در مجادله‌ی طولانی قرن درباره‌ی «مسئله‌ی تبدیل» بدل شد) و نیز در نظر گرفتن زمان‌های نابرابر برگشت در سراسر صنعت؛ (۳) نظریه‌ی کامل‌تر از روندها و چرخه‌های نرخ سود و رابطه‌شان با بحران‌ها؛ (۴) با در نظر گرفتن هزینه‌های عمل‌کردن سرمایه‌ی بازرگانی نظریه‌ی کامل‌تر از قیمت‌های تعدیل‌یافته‌ی تولید (و قیمت‌های عمده‌فروشی و خرده‌فروشی) در ارتباط با سرمایه‌ی بازرگانی لازم است؛ (۵) نظام اعتباری و به ویژه نقش اعتباری مستلزم واکاوی بیشتری است؛ (۶) نظریه‌ی کامل‌تر رانت لازم است که شامل شرایط تاریخی‌ای باشد که بر انتقال بالفعل سود مازاد در کشاورزی به رانت تقاضی دوم تاثیر بگذارد.

باوجود این فهرست بلند وظایف که هنوز باید انجام شوند، به نظر من، ساختار منطقی پایه‌ای نظریه‌ی مارکس (سرمایه به طور عام - رقابت - نظام اعتباری) در ذهن مارکس جای‌گرفته بود و منطقاً معتبر است. تمام این کار باقیمانده می‌بایست در چارچوب این ساختار منطقی پایه‌ای انجام شود و مستلزم هیچ تغییرات بنیادی در این ساختار نیست.

مولر و دیگران و هاینریش استدلال کرده‌اند که مارکس با مشکلاتی در دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ در حفظ تمایز منطقی بین سرمایه به طور عام و رقابت مواجه شد و پس از آن این ساختار منطقی را کنار گذاشت من برعکس استدلال کرده‌ام که مارکس با این مشکلات در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ مواجه نبود و این ساختار منطقی را پس از آن ترک نکرد از نظر مارکس جنبه‌ی اصلی ساختار منطقی سرمایه به طور عام و رقابت عبارتست از تولید ارزش اضافی و توزیع ارزش اضافی، یعنی تعیین کل ارزش

اکنون مقدمه‌ی یادشده که در صدمین جلد مجموعه‌ی Historical Materialism Book Series منتشر شده است، در دسترس خوانندگان و علاقه‌مندان به این بحث قرار می‌گیرد. عنوان مقاله از مترجم است.

* فرد موزلی استاد اقتصاد، کالج مونت هولیوک، ماساچوست، آمریکا (fmooseley@mtholyoke.edu). مایلم مراتب قدرانی زیاد خودم را از رگینا روث (ویراستار مگا) برای تمامی پاسخ‌هایش به بسیاری از پرسش‌هایم درباره‌ی مگا در طی سال‌های متمادی ابراز کنم. از میکائیل هاینریش برای بحث‌هایی درباره‌ی مگا، و از هاینریش، پل ماتیک پسر، تونی اسمیت، پاتریک مورای برای نظرات مفیدشان درباره‌ی دست‌نویس پیشین این مقدمه سپاسگزارم. این پژوهشگران درجه‌ی یک بی‌گمان مسئول نظرانی نیستند که در اینجا بیان شده است. از کتابخانه‌ی کالج آمهرست برای خرید مجموعه‌ی کامل مجلدات مگا و در دسترس قرار دادن آنها برای هر پنج کالج سپاسگزارم. من بدون رجوع به این مجلدات نمی‌توانستم این مقدمه را بنویسم. همچنین از دنی هایوارد برای نمونه‌خوانی بی‌نظیر این متن دشوار متشکرم.

بنا به نظر مولر و دیگران، ۲۰۰۲، دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ دست‌نویس کامل هر سه مجلد کامل سرمایه بود. دست‌نویس مجلد دوم در ۱۹۸۸ در مگا بخش دوم، مجلد ۴/۱ منتشر شد. دست‌نویس مجلد اول هرگز یافت نشد. مولر و همکارانش ویراستاران مجلدی از مگا هستند که در آن دست نوشته‌ی مجلد سوم مارکس منتشر شد (بخش دوم، مجلد ۴/۲). ■

در جستجوی حقیقت

افسوس بر حسرتی بر باد رفته

سامی روشن نوشته است:

ما امروز من وقتی به آن تاریخ و دوران برمیگردم و مصوبات و تصمیمات این کنگره را مشاهده و مورد بررسی قرار میدهم به این نتیجه میرسم که این کنگره کمبودها و اشتباهات زیادی هم داشت. قبل از هر چیز وظایفی را در دستور کار خود قرارداد نه با واقعیت منطبق بودند نه از توان و ظرفیت عملی نمودن آن برخوردار بود. یکی از این اشتباهات کنگره این بود که کومه له را بطور رسمی بعنوان یک سازمان سراسری تعریف نمود. این در حالی بود که در دنیای واقعی بر احوالی میشد دید و مشاهده کرد که کومه له محصول جامعه کردستان و برآمد تکامل و ضرورت اجتماعی و تاریخی بود که چنین سازمان و تشکیلاتی را در درون خود بوجود آورده و مطرح ساخته بود. این سازمان برای جوابگویی به نیازها و ضرورت های مبارزاتی از ویژه گیهای خاص خود برخوردار بود. تشکیل دهندگان آن در اساس همگی کرد بودند و خاستگاه آنها کردستان بود.

...

تصمیم کنگره دوم مبنی بر تعریف کردن تشکیلات به مثابه یک سازمان سراسری با وضعیت واقعی و عینی جریان ما مطابقت و همخوانی زیادی نداشت.

...

نتیجه چنین تصمیم اراده گرانه ای که در آن هنگام هیچگونه مخالفتی در صفوف ما با آن نشد، موجب گردید که ما اقدام به بازسازی و تقویت تشکیلات خارج کردستان (اکثر یا همه این افراد هم کرد بودند)

این اقدام نسنجیده تلفات سنگین و غیر لازم و غیر ضروری زیادی بدنبال داشت.

...

کسی پیدا نشد و به ما بگوید میشود کمونیست و سوسیالیست بود بدون آنکه لازم باشد به چنین کار غیر ضروری و ماجراجویانه و پرخطری دست زد. در چنین شرایط ضروری آیا فعالیت در چارچوب جغرافیای کردستان و تلاش برای ایجاد "حزب کمونیست کردستان" نمی توانست آلترناتیو مقبول تری برای چنین وضعیتی باشد؟

(سامی روشن، در جستجوی حقیقت، خط تاکید ها و پر رنگ کردن حروف، همه جا از من است)

چند سوال:

اگر تصمیم کنگره دو کومه له مبنی بر تعریف از تشکیلات "به مثابه یک سازمان سراسری" با وضعیت واقعی و عینی مطابقت و همخوانی نداشت؛

الف. چرا خود مدعی "کرد" ما، قبل از پیوستن به کومه له، با سازمان سراسری "چریکهای فدائی خلق"، فعالیت سیاسی اش را آغاز کرد؟

ب. چرا آنهمه سال، با "تصمیم نسنجیده" رهبری کومه له برای تصویب برنامه مشترک با اتحاد مبارزان کمونیست، ادغام کومه له در یک حزب "سراسری"، تشکیل کنگره های ۳ تا ۶ کومه له، همراه شد؟

آقای سامی روشن (ع. روشنتوده)، هر دو بخش نوشته و یا "کتاب" خویش تحت عنوان: "در جستجوی عدالت" را منتشر کرده است. من در اینجا قصد بررسی انتقادی نوشته مذکور را ندارم. فقط در مورد یک فکت در نوشته مذکور، توضیحی میدهم؛ و چند سند در رد یک ادعا و مواضع مطرح و اختراع شده را، ضمیمه میکنم. نکاتی را هم در باره یک حسرت و افسوس بر خواب و خیالاتی بر باد رفته، مینویسم. من فرضم این است که خواننده "در جستجوی عدالت" را در دسترس دارد و بنابراین از تفصیل شرح موقوف حول اتفاقات و رویدادهای مورد اشاره در نوشته سامی روشن، خود داری کرده ام. نوشته اند:

"نمایندگان دیدگاه اول بطور رسمی در سطح مرکزیت، دکتر سعید یزدیان، ساعد و طندوست و ایرج فرزند بودند."

این خیلی ساده، "اختراع" است و واقعیت ندارد. توضیح میدهم:

اگر منظور نمایندگی کردن "دیدگاه اول"، یعنی نیمه مستعمره نیمه فنودال تلقی کردن جامعه ایران در "کنگره اول" سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران که بعد از همان کنگره به اختصار "کومه له" نام گرفت، باشد:

۱. سعید یزدیان در آن کنگره شرکت نداشت. در صورت جلساتی که دوست سامی روشن، آقای ساعد و طندوست، "افتخار" انتشار آنرا نصیب خود کرده است، از جانب من به عنوان مبنای تحلیل نمیتوان جمله ای را یافت که من "رسمًا" چنین موضعی داشته ام. ساعد و طندوست کلا در مورد مسائل تحلیل سیاسی آن جلسات، ساکت است. در مقابل میتوان به شیوه "تداعی معانی" از لابلای استدلالهای فواد مصطفی سلطانی چنین استنباط کرد که او در این باره، فکر شده تر از دیگران به چنان تحلیلی باور داشت. مثلاً این جمله که: "اصلاحات ارضی، نیروهای مولده را تکامل نداد، بلکه موجب تخریب آنها شد". من طبعاً قصد تقابل در تاریخ را ندارم و ادعا نمیکنم که در آن جلسات تصویر روشنی داشتم. اما نگاهی دقیق به اعلامیه در باره "دهقانان بیلو"، که کلمه به کلمه آن توسط فواد نوشته شد، رد پای همان تحلیل را نشان میدهد.

در مقابل آنچه که در کنگره دو کومه له، با عنوان "دیدگاه یک"، مبنای گرفته شد، یک نوشته مشترک من و سعید یزدیان است که این سند هم همراه با مبنای "دیدگاه دو"، ضمیمه است.

۲. اگر منظور از نمایندگی کردن دیدگاه یک، آنهم بطور "رسمی" از جانب من و سعید یزدیان و ساعد و طندوست، در مباحثات "کنگره ۲" کومه له است، متأسفانه اسناد حکم بر اثبات چنین ادعائی نمیدهند. چرا که:

– من همه نوارهای صوتی کنگره دو را دارم که در آن من و سعید در رد آن دیدگاه حرف میزنیم.

– ساعد و طندوست در سراسر جلسات کنگره دو حتی یکبار نوبت نگرفت که حرفی، هر حرفی، بزنند.

این طوق نمایندگی "رسمی" از کدام خرابه به گردن من و سعید یزدیان آویزان شده است؟

رهبری آماتور و جونیور کومه له وقت، فاقد حساسیت بود، اما از چشم مخابرات و دستگاه‌های امنیتی و نظامی بعث پوشیده نبود. رژیم بعث با بمباران شیمیایی "بوتی"، به آن ساده لوحی ها، هشدار داد. غیر از تلفات سنگین ما، دلشاد مریوانی، شاعر دیگر شهر سلیمانیه عراق هم که در آن شب شعر حضور داشت، به طناب دار آویزان شد. کومه له کردی آقای سامی روشن، بخاطر اسباب کشی سیاسی به سندهای کردستانی و مشخصا برای اثبات هم خطی های "دیرین" با خط و دیپلوماسی و پولتیک زندهای "مام جلال" هزینه های زیادی را با قربانی کردن رزمندگان کمونیست و غیر ناسیونالیست، "به ما" تحمیل کرد. با اینحال، قطره ای عرق بر پیشانی آقای سامی روشن نمیشیند، وقتی میبیند که دوست جان جانی و هم خط اش در "ریباز کومه له"، به عنوان عضو "بازنشسته" رهبری اتحادیه میهنی و بابت ایام مشاوره دادنایش به جلال طالبانی، حقوق و مواجب و مستمری دریافت کرد. این رفتارها ذره ای وجدان حضرات را خراش نمیدهد. چه، "کردها"، حتی اگر آلت دست و نوکر و مواجب بگیر اسرائیل و آمریکا و ایران سلطنت و ایران اسلامی و بقول جنت مکان جلال طالبانی مرید "امام خمینی" از دوره "نوفل لوشاتو" هم باشند؛ و در هر چهار پارچه نازنین، از جمله در "روز آوا" تحت الحمایه آمریکای ایام ترامپ و دولتهای مرتجع حاشیه خلیج هم باشند، باز "کرد" اند و بار مظلومیت و شهادت و سرزمین سوخته را حمل میکنند. میدانم که انتقاد به رابطه با عراق کم کم در صفوف تشکیلات کومه له سر باز کرده بود و از جمله خود سامی روشن از لحن نرم انتقاد به رژیم عراق در جریان جنگ ایران و عراق و بمباران شهرهای مرزی کردستان ایران، انتقادات و "ملاحظاتی" داشت. اما، او چه آنوقت و تاکنون نیز کوچکترین ایرادی به سیطره ناسیونالیسم کرد بر بخشی از رهبری کومه له، و تلفات سیاسی و انسانی ناشی از سر و سر داشتن با جناب جلال طالبانی، سر سوزنی انتقاد نداشته و ندارد. برعکس مشکل از نظر او کماکان این است که کومه له حتی در آستانه تشکیل حزب کمونیست ایران، و در سرآغاز شکوفائی خیره کننده خویش، به "ریشه" خود در "جنبش کرد و کردستان"، پشت و به آن "خیانت" کرد.

در یک کلام، لپ انتقادات سامی روشن که در پرده شیون و عزا برای تلفات سنگین ناشی از "سراسری" اعلام کردن کومه له پنهان شده است، بیعت دگر باره با ناسیونالیسم کرد است. اما، مشکل این است که او نمیتواند در پرده عزاداری مصلحتی و تئاتر سوگواری دروغین آن را پنهان کند. "کرد" و تعلق به کردستان و آرمان سیاسی ریشه دار در آن جغرافیا و خاک و سرزمین، از جمله به جمله و کلمه به کلمه کتاب "در جستجوی عدالت" موج میزند.

چند کلمه راجع به "اگر فواد بود" و حسرت برباد رفته "حزب کمونیست کردستان"

به اقرار خود سامی روشن، حداقل در مریوان "دیدگاه یک" طرفدار نداشت و خود او مدافع دیدگاه ۲ بود. و من اضافه میکنم که در کنگره دوم علاوه بر اینکه من و سعید یزدیان حرف روشنی داریم که علیه بنیادهای منتسب به دیدگاه یک است، شخصیت‌های برجسته ای که امثال ساعد وطن دوست در سکوت معنی دار سالها، امید داشت که با خط فواد، همراه باشند، در کنگره ۲ صریح و دقیق و ظریف و مستند علیه تحلیل "نیمه مستعمره - نیمه فنودال" حرف زدند. بخشی از عین گفته های ایوب نبوی، نیز ضمیمه است. از این نظر حتی اگر فرض کنیم که فواد زنده میماند، و سمج و سرسخت و غیر قابل تغییر، از مواضع اش در کنگره اول و در اعلامیه دهقانان بیلو، دفاع میکرد، بجز یک هوادار "پاسیو" و همیشه ساکت در جدل سیاسی و بیگانه با مطالعه

ج. "تلفات سنگین" ناشی از "سراسری شدن" کومه له، در مقایسه با کردستانی و ناسیونالیستی کردن هویت کومه له واقعا چه اندازه "سنگین" است؟ تصور میکنم نویسنده "در جستجوی عدالت"، در جریان است که تلفات ناشی از همسوئی و همراهی با ناسیونالیسم کرد در "آن سوی مرز" چه ابعادی داشت و کماکان دارد؟ فاجعه گردان شوان، فقط تلفات هر جریان سیاسی در صحنه جدالها نبود. دلیل اصلی تر آن همسوئی با سناریو "مام جلال" و اتحادیه میهنی بود. حالا دیگر فکت هائی که آن فاجعه را توضیح میدهند در کتاب خاطرات امثال مرحوم نوشیروان مصطفی و "حمه حاجی محمود" سیاه بر سفید نوشته شده اند. جلال طالبانی و اتحادیه میهنی، با نزدیک شدن نیروهای نظامی رژیم اسلامی به مرزهای کردستان عراق، و پس از شکست "مذاکرات" با رژیم بعث، تصمیم گرفته بودند چون ستون پنجم رژیم اسلامی، و زیر حمایت پیشرویهای آن، "حلبجه" را آزاد کنند. این تصمیم جلال طالبانی و رهبری اتحادیه میهنی، از مجراهای رایج در سنت "دیپلوماسی" ناسیونالیسم کرد، به شیوه ای فوق سرّی و البته "خودمانی" به اطلاع برخی اعضاء رهبری کومه له که از قدیم "ارادت" به "مام جلال" داشتند، رسیده بود. گرایش ناسیونالیستی خفته در میان هم خطی ها با "مام جلال" ایام زنده کردن "شورش" در کوههای قندیل، میخواست در آن "فرصت طلایی" بار دیگر "برادری" اش را ثابت کند و در "آزادسازی" موعود حلبجه، حتی اگر زیر سیطره نکبت رژیم اسلامی باشد، "سهم" در تاریخ "ملت کرد"، به ثبت برساند. خوش بینانه فرض میگیرم که سامی روشن، که در آن زمان از مسئولان نظامی کومه له بود، مطلقا در جریان آن مسائل قرار نداشته است. اما سوال تا جایی که به "تلفات سنگین" مربوط است، از جانب ایشان بی پاسخ مانده است. چرا ایشان که از نفوذ کلام هم در آن مقطع برخوردار بود، به تصمیم "نسنجیده" اعزام گردان شوان به منطقه ای که از نظر "نظامی" نیز "پر مخاطره" بود، تاکنون نیز لب از لب نگشوده است؟ من پاسخ این سوال را میدانم: اتحادیه میهنی گرچه یک سازمان "سراسری ایرانی، عرب و یا ترک" نبود، اما، "کرد" بود و حوزه فعالیت اش هم "جغرافیای کردستان". سنگینی بار غم و اندوه وقتی به جغرافیای کردستان، هر پارچه از "چهار پارچه"، میرسد، بطرز معجزه آسائی در حماسه شهادت بر سر عزت "خاک" پیر میکشد و روح و روان خاک پرستان را نوازش میکند. این تظاهر به بغل گرفتن زانوی غم برای کومه له "سراسری"، چشم بندی و شامورتی بازی های حالا دیگر آماتوری است که به عبث برای پرده پوشی تلفات انسانی در ابعاد به مراتب وسیع تر، به خاطر تعلق به فکر و آرمان "کردستانی" به نمایشی مضحک تبدیل شده است. به عبارت دیگر این فقط صحنه ای دیگر از تئاتر روحی محتوم شدن احاطه بی برگشت ناسیونالیسم کرد بر همه جریانات و خرده محافلی است که به نحوی از انحاء با هر پسوند و پیشوند، نام "کومه له" را با خود حمل میکنند. چه، اگر حقیقتا وجدان سامی روشن از "اقدام نسنجیده" رهبری وقت کومه له آزرده باشد، او می بایست به رابطه بی پرده با جلال طالبانی و اتحادیه میهنی با کومه له در شرایطی که اردوگاههای کومه له به منطقه محرمه در کردستان عراق انتقال یافت؛ و در شرایطی که کومه له با حکومت بعث رابطه "دیپلوماتیک" برقرار کرده بود، و تلفات انسانی ناشی از آن "نسنجیدگی" اگر رفع تکلیفی هم بود، اشاره ای میکرد. اما، دریغ، اینجا هم سامی روشن، تمام قد ناسیونالیسم کرد اش را در برابر همگان گرفته است. ایشان میدانند که در شرایط مورد بحث، جلال طالبانی علنا در کنگره ۴ کومه له که در منطقه "شینکاو" تشکیل شد، شرکت کرد. او آگاه است که مرحوم "شیرکو بیکنس" در اردوگاه مرکزی کومه له در "مالومه"، "شب شعر" برپا کرد. و ایشان میدانند که آن رفت و آمدها گرچه برای

است که باید به قیمت تن دادن به هر پرنسپ فروشی، از این دستاورد "کردها" و رسیدن به "حق تعیین سرنوشت"، حالا با هر جنابیتی که علیه غیر کردها اعمال میشود، با دل و جان، دفاع کرد. سامی روشن نسبت به از دست رفتن کامل استقلال سیاسی همه مدعیان "کومه له" و تبدیل شدن به گروگانهای اسیر در اردوگاههای تحت سیطره مشترک وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران جمهوری اسلامی و "آسایش" (سازمان اطلاعات اتحادیه میهنی)؛ و فعالیت سیاسی از محل صدقه های گاه بگاه خانم هیرو ابراهیم احمد (بیوه جلال طالبانی)، کک اش هم نمیگذرد. چه، اینجا جغرافیای "کردستان" است و هر بی پرنسپیی از جانب "کردهای همیشه مظلوم تاریخ"، مجاز است و قابل توجیه!

دوست گرامی و اسبق! خواهش میکنم بخاطر احترام به "باورهای مشترک" در گذشته های پرافتخار، به این سوالات و توقعات من، بدون غرق شدن در پیشداوریها و تحریکات، دستکم در خلوت تنهایی، "فکر" کنید:

بالاخره این سریال و وا اسف و شیون و واویلاهای "بازسازی کومه له کردی و کردستانی" نقطه پایانی دارد؟ آیا مرحوم نوشیروان مصطفی، با بازسازی "کومه له رنجدران" و "خط گشتی" و "اتحادیه میهنی" و شرح مصیبت گذشته، "گوران" را سرهم بندی کرد؟ چرا دست از زندگی در گذشته تاریخی ما و خودتان نیز، برنمیدارید، وقتی بروشنی می بینید تمامی تلاشها برای روایتی تماما جدید و سرتا پا وارونه از کومه له و تاریخ رویدادها، چه در مجاهدتها برای "بازسازی" کذائی در اشکال مختلف و ظاهرا تازه نیز: "روند سوسیالیستی" و "ریباز کومه له"، به شکست و انشعاب و اگرانیهای باز هم بیشتر در صفوف "طیف کومه له" تان انجامیده است؟ بالاخره تا کی زندگی با خاطرات و نوستالژیها و "نگفته" های گذشته و سکوتها و بی حرفی ها در طول آن تاریخ را ادامه میدهید؟ تا کی بر این توهم سرمایه گذاری میکنید که تصویری غیر واقعی از خودتان را در لابلای روایات سر و دم بریده و تحریف و سانسور اتفاقات تاریخ زندگی سیاسی دیگران، به خلاق ارئه بدهید؟ وقتی که متأسفانه از نظر شما و خوشبختانه از نظر من، اسناد آن گذشته ها با روایات مختلف دست اندرکاران آن تاریخ، چه ناسیونالیستی و یا سوسیالیستی، در معرض قضاوت هر کس که در جستجوی حقایق تاریخی است، قرار داده شده اند؟ به عنوان یک آدم تحصیلکرده و دارای سابقه سیاسی که نسیمی از کمونیسم بر زندگی تان نیز وزیده است، متوجه نیستید که تعریف و باز سازی کاراکتر سیاسی و اجتماعی به عنوان: "شهید تاریخ"، عقب مانده، عوامفریبانه، غیر علمی، شبه اسلامی و نامتمدنانه است؟

۲۷ ژانویه ۲۰۱۹

iraj.farzad@gmail.com

ضمائم:

الف- دیدگاه ۱ و ۲

www.iraj-farzad.com/did1-2.pdf

ب- بخشی از سخنان ایوب نبوی، سعید یزدیان و من در کنگره ۲ کومه له، و اعلامیه فواد در مورد تحصن دهقانان بیلو در دادگستری مریوان

www.iraj-farzad.com/a-s-i.pdf

و کتاب، یعنی ساعد وطن دوست، نه حتی در لایه کادرهای رهبری، که در سطح بدنه انسانی تشکیلات کومه له آزمان، کس دیگری را پیدا نمیکرد. تصور محتمل این بود، که اگر فرض بگیریم که با "روایهای ممنوع" سامی روشن، فواد در گذشته و خاطرات جلسات انقلاب فرهنگی کنگره اول کذائی، اسیر و منجمد میماند و از شمول قانون تکامل برکنار میشد، آلترناتیوی، جز "کومه له یکسانی" را در مقابل خود نمیدید. لایه کادری و بدنه تشکیلات کومه له، فی الحال با روی آوری به ادبیات مارکسیسم انقلابی، زیر پای آن دیدگاه عقب مانده را تماما خالی کرده بودند. نتیجه این میشد، که رویای ابرآلود سامی روشن در مورد: "اگر فواد زنده بود"، تماما حتی در دنیای خیالات محو؛ و آن آلترناتیو به همراه فوادی که در دنیای عواطف "جریحه دار شده" امثال سامی روشن، به موجودی بد قلق، متعصب و غیر قابل تغییر، مهندسی شده است، تماما منزوی میشد. تکرار و "بازسازی" مناسک هتک حرمت انسانهای بنام در جریان "کنگره اول" کذائی، غیر ممکن بود. من هم با "شناختی" که بسیار دیر بازتر از فواد دارم، دستکم، مطمئنم، که او نمیتوانست از موضع خود، چه از نظر مبانی سیاسی و "نظری" و یا شیوه رفتار در تخریب و ترور شخصیت ها در درون و بیرون از کنگره اول، دفاع کند. باور من این است اگر جناب وطن دوست صورتجلسات کنگره اول که من متأسفانه در حفظ و نگهداری آن نقش اول را داشتم، در "زمان حیات فواد" انتشار علنی میداد، و فرض محال بگیریم که فواد هم با آن همراه میشد، همانوقت، هر دو در برابر صف وسیعی از انقلابیون کمونیست و فکور شهری که هیچ ریشه ای در تاریخ پیشین کومه له نداشتند، منزوی و مطرود میشدند. ساعد وطن دوست را نمیدانم، چون او اعتبار خود را از منزلت مشاور جلال طالبانی گرفته، و به گفته خود او در تحولات دوره بحران انقلابی، "پیشمرگ کردستان" بود. او در مصافهای نقطه عطف جامعه ایران، حضور نداشت و بنابراین عملا کاره ای نبود. اما تصویر اجتماعی فواد، قطعاً تخریب میشد.

حزب کمونیست "کردستان"، فقط یک حفاظ امن برای آرایش ناسیونالیسم سامی روشن است، چه، تشکیل حزب کمونیست کردستان به جای حزب کمونیست ایران، در همان کومه له پس از کنگره ۲ پاسخ گرفت. پرچم حزب کمونیست کردستان، که حتی مارکسیسم انقلابی را هم قبول داشت، در دست "خالد عزیزی" بود. مسئولیت او شاید از مسئولیت وقت سامی روشن نیز در تشکیلات کومه له بالاتر هم بود. اما او در "سمینار شمال"، پاسخش را سنجیده، متین و مستدل گرفت. به اهتزاز درآوردن پرچم تعلق "جنبش کردستانی" بر فراز کومه له کمونیست آن دوران، به شکست کشیده شد و خالد عزیزی، محترم و "قانع شده"، مستقیم رفت به آن حزبی پیوست که همه بنیادهایش، از جمله "گرایش سوسیالیستی" اش، از قدیم ایام کردستانی و با آرمان "پیشوا قاضی" انس و الفت بسته بود. تعلق به آرمان جغرافیای کردستان را نمیتوان در پستوی "حزب کمونیست کردستان"، زینت و آرایش کرد.

اینکه در شرایط کنونی، فیل سامی روشن یاد هندوستان کرده است، توضیح خود را دارد. ناسیونالیسم کرد، برخلاف دوره شکوفائی کومه له کمونیست و پیوسته به آرمانی "سراسری" و فرا کردستانی و فرا جغرافیائی، و برخلاف دوره شکست حزب ناسیونالیست کرد در جنگ سراسری با کومه له کمونیست، الان در بورس است و در موضع تعرضی. "روژ آوا"، قاپ کمونیست سابقی ها را هم دزدیده است و ناسیونالیسم کرد علیرغم اینکه در نتیجه دو جنگ ویرانگر که شالوده مدنی جامعه عراق را زیر و رو کرد و از آن آثاری باقی نگذاشت، در "اقلیم"، حاکم است و از منظر همه ناسیونالیستهای کرد و از جمله کومه له قدیمی ها، "تجربه گرانبهای باشور کردستان"

"نگاه از درون" به روایت ناسیونالیسم کرد

آقای وطندوست، "سرخود"، دست نوشته های "کنگره اول کومه له" را انتشار علنی داد. بحث ها در باره جایگاه و مباحث تخریبی جلسات ۳۶ روزه به حد کافی و از زوایای مختلف انجام شده است. حقیقت این است که من تا مدتها پس از این رفتار نامسنولانه، بحد افراطی "حرص و جوش" میخوردم. خیلی با خود کلنجار رفتم تا علت این احساسم را که به نوعی به حالتی شبیه به اضطراب توام با دیپرسیون شباهت داشت، دستکم برای خودم کشف و تحلیل کنم. من بارها نوشته ام که از آنجا که من تنها کسی بودم که اصل دستنوشته ها را در شرایط خفان حفظ کردم، نوعی حالت پشیمانی در ذهنم شکل گرفته بود که چرا آنها را جز یکی چند صفحه ای که به مباحث سیاسی و نظری آنوقت کومه له مربوط بودند، نسوزاندم؟ جهت اطلاع خوانندگان، من در هر دو دوره ای که رژیم اسلامی به کردستان حمله کرد، یعنی در هر دو مرحله: ۱. پس از فرمان یورش به کردستان در پی فتوای خمینی در ۲۸ مرداد سال ۵۸، و ۲. پس از نطق معروف بنی صدر خطاب به نیروهای مسلح رژیم اسلامی: "تا متجاسرین را در کردستان سرکوب نکرده اید، پوتین ها را از پا در نیاورید" در ماههای پایانی سال ۵۹؛ و تا مقطع کنگره سوم کومه له، اردیبهشت سال ۱۳۶۱، در شهر سنندج، مسئولیت تشکیلات شهرهای کردستان کومه له را بر عهده داشتم. طی آن دورانها، بطور معجزه آسایی از خطر دستگیری و مرگ رها شدم. در یک مورد حتی دستگیر شدم، اما چون شناسنامه ام جعلی بود، و "تصادفا" به هنگام دستگیری کسی از مزدورانی که من را بشناسد در محل وجود نداشت، آزاد شدم. در مرحله دوم در دو مورد خانه مخفی من مورد بازرسی قرار گرفت، اسناد را هم در همانجا جاسازی کرده بودم، در آن دو مورد هم من را که در پوشش کارگر لوله کش زندگی مخفی داشتم، نشناختند و به محل جاسازی که به مهارت ساخته بودیم، پی نبردند. بهرحال قصدم این است که نشان بدهم که برای حفظ آن اسناد، چه خطرات جانی را نیز متحمل شده بودم. بالاخره در فرصتی، و یکی دو ماه قبل از ملحق شدن به بخش علنی تشکیلات، من نسخه اصلی و دستخط ها را برای مرکزیت کومه له فرستادم.

با این شرح و بسط، مشخص است که من آنوقتها مطلقا فکر نابود ساختن اسناد مذکور را در ذهنم نداشتم. قدری بخودم آمدم و دیدم خودخوری و گرفتار شدن به روحیه خشم از خود، نه تنها واقعی که برخوردار منصفانه در حق خودم هم نیست. اسناد، با میل و رغبت کامل من حفظ شده بودند و همان وقتها، مرکزیت، حداقل سه نسخه از آنها را کپی کرده بود. از این نظر طبیعی بود که احتمال انتشار علنی آنها بهر دلیل و بهانه و توجیه، کاملا ممکن شده بود. اسناد، دیگر از کنترل انحصاری من خارج شده بودند. طبیعی بود که هر کس که به نسخه ای از آنها دسترسی داشت، برای مقاصد سیاسی خویش، ممکن بود که آنها را انتشار علنی بدهد. و دست بر قضا، سالها بعد، یعنی وقتی که حزب کمونیست کارگری منشعب شد و به آستانه فروپاشی گام نهاد، کورش مدرسی، که نسخه ای از آنها را در اختیار داشت، در عکس العمل به رفتارهای انواع انشعابات کومه له، تهدید کرد که "ساکت! اگر نه اسناد دوره "بنیانگذاری تان" را منتشر میکنیم. بهر حال، شاید سطح نازل آن مباحث و نیز این مساله که امثال کورش مدرسی، به عنوان رهگذر تاریخ کومه له، در ته ذهنش نمیخواست، سهم باد آورده خود را از کومه له، به باد فنا بسپارد، از اقدام به علنی کردن اسناد مذکور، خودداری کرد. البته بعدها، و پس از انتشار اسناد توسط ساعد وطندوست، خانم آزمدردی، یکباره لباس داور

تاریخ به تن کرد و به اتکاء آن اسناد، در نوشته: "مرگ بر اسناد، زنده باد روایت"، در یک آژیتاسیون و شانناژ موژیک پسند، ردای عوامفریبانه تملق و چاپلوسی فواد را پوشید و به تقبیح و تمسخر شخص من در جریان بحثهای آن ۳۶ روزه روی آورد. کسانی که چه بسا در آن دوره با جریان سیاسی دیگری بودند و یا شاید مثل کورش مدرسی، که در راس محفل پوپولیستی "رزم انقلابی" به او ماموریت داده شده بود که بطور "تئوریک" به جنگ ادبیات اتحاد مبارزان کمونیست بروند تا بر مسیر روی آوری صفوف کومه له به مارکسیسم انقلابی کارشکنی کنند، "صاحبخانه" شدند و امثال من و محمد حسین کریمی، بیگانه و اغیار. درد ناشی از این مردردندی و فرصت طلبی عابران هیچکاره آن دوران، و دستبرد عاقبت طلبان به تاریخ زندگی سیاسی من، واقعا سخت و آزار دهنده بود. بهر حال میخوام روشن شود که حرص و جوشهای من دیگر زیادی خود زنی بود. حلا دیگر با توجه به انشعابات متعدد که در صفوف کومه له قبلی و دیگر جریانات کمونیسم کارگری روی داده است، تردید ندارم که حتی قبل از اقدام جناب وطندوست، نسخه ای از آن اسناد در اختیار وزارت اطلاعات موجود بود.

اما، همانطور که متذکر شدم، حالا دیگر هر کس، و هر "نهاد" و هر محفل با هر خرده اختلاف و غرض و مرض، از آن اسناد برای مقاصد خود استفاده میکنند. یک نکته دیگر را هم توضیح میدهم و به علل عقب نشینی ساعد وطندوست به کنگره کذائی و "مباحث" اش، باز میگردم.

به گمان من، اگر رهبری کومه له در آن مقطع، یعنی پس از آذر ماه سال ۵۷ اسناد را به همان شکل که ساعد وطندوست منتشر کرده است، علنی میکرد، موقعیت کومه له، آن نمیشد که شد. به باور من، روی آوری طیف وسیع جوانان کمونیست و کارگران و زحمتکشان سوسیالیست به صفوف کومه له، اتفاق نمی افتاد و کومه له، به عنوان یک جریان غیر اجتماعی و سکت درخود، که تازه از نظر رویکردهای "نظری" از جریانات سوسیالیست خلقی، مثل پیکار و رزمندگان، بسیار عقب تر بود، تصویر میشد و به احتمال زیاد یا فرو می پاشید و یا اینکه در هر جریان سیاسی که در آن مقطع فعال در صحنه بود، هضم میشد. در این شک ندارم. اما حالا اوضاع متفاوت است، عملا از کومه له کمونیست سالهای پس از کنگره کذائی، اثری باقی نمانده است. از این نظر، برای ساعد وطندوست، ایام مناسب "بازگشت به خویش" فراهم شده بود. با این مقدمه نسبتا طولانی، نگاهی دیگر میاندازم به دلیل مادی، انتشار آن اسناد از طرف ساعد وطندوست و محفل یارانش در "ریبازی کومه له":

آقای وطندوست در زمانی که تصمیم به انجام آن وظیفه "تاریخی" گرفت، در میان تمامی جریانات و طیفهایی که به نحوی از انحاء با کومه له تداعی میشدند، در چه موقعیتی قرار داشت؟

۱. به اقرار خود ایشان، او در زمان تلاش برای انتشار آن اسناد داخلی، مدتی بود که از کومه له، سازمان کردستان حزب کمونیست ایران، "اخراج" شده بود.

۲. برخورد توطئه گرانه و معامله گرانه او در ماجرای سرهم بندی "روند سوسیالیستی کومه له"، افشاء شد و مشخص شد که او بهیچ عنوان حاضر نشد حدود و ثغور مبالغ هنگفت و امکانات مالی را که "اتحادیه میهنی" و شخص جلال طالبانی در اختیار "تشکیلات" تازه تاسیس و اعضاء موسس روند مذکور، و البته منحصر از کانال

طالبانی ارتزاق میکنند و یا با نام کومه له کاسبی میکنند و پول به جیب میزنند و یا اردوگاههایشان را "تحت الحفظ" نگهداری میکنند، و اخیرا هم با نظر لطف مقامات پنتاگون و سیا، باز هم به وساطت و دلالی عناصر "اقلیم"، منبع تامین مالی "ضمانت" شده است، یک توجیه عوامفریبانه را چاشنی این بی پرنسیپی ها کرده اند: کومه له با رژیم بعث رابطه برقرار کرد و از رژیم صدام هم کمک مالی و تسلیحاتی گرفت.

واقعیت این است که خودشان هم میدانند مهمل میبافند. چرا که مساله کمک گرفتن از رژیم عراق، یک توجیه کاملا قابل دفاع داشت. به شرایط آن اوضاع اشاره ای لازم است:

الف. کمک گرفتن از رژیم صدام ناشی از شرایط معین آن دوران بود. کومه له در "داخل" مرزهای ایران، دست اندر کار یک مبارزه مسلحانه علیه رژیم جمهوری اسلامی بود. کاملا مشخص بود که در آن جنگ نابرابر، امکانات مادی و پزشکی کومه له اجازه این را نمیداد که: اولاً زخمی ها بهتر و با امکانات بیشتر مدوا و یا در حالت حاد، به "خارج کشور" برای معالجه اعزام شوند. ثانياً در عین حال، رابطه با دولت عراق، مجرائی را برای تماس تشکیلات با اروپا و اعزام آسیب دیدگان جنگی، فراهم میکرد.

ب. اینکه میدان مبارزه کومه له، اساساً در داخل مرزهای ایران بود، یک پیش فرض باز کردن رابطه با دولت عراق بود. کومه له، به عنوان نیروئی مطرح و به اتکاء نیروهایش در داخل مرزهای کردستان ایران، با آغاز "رابطه دیپلماتیک با عراق" عملاً به هیچ انقیاد سیاسی تن نداد. قلمرو فعالیت رهبری و تشکیلات، خارج از حوزه نفوذ مستقیم رژیم بعث قرار داشت. حتی وقتی به دلیل رسیدن جنگ ایران و عراق به مرزها، رهبری کومه له، مجبور شد به خاک کردستان عراق عقب نشینی کند، آن مناطق هنوز مناطق "محرّمه" بودند و اثری از حاکمیت سیاسی و نظامی رژیم بعث در آن مناطق نبود. حتی در آن شرایط، "استقلال" کومه له، شامل رهبری آن، از رژیم عراق تامین شده بود.

این مساله با نزدیک شدن ختم جنگ ایران و عراق، حالت دیگری پیدا کرد. رهبری به اصرار و ابرام منصور حکمت، موظف شد تا از انتقال بیشتر به مناطق تحت حاکمیت مستقیم سیاسی و نظامی رژیم عراق و قاطی شدن با نیروهای اتحادیه میهنی، جلوگیری کند. این پیشنهاد از همان زمان با مقاومت و لایبالیگری رهبری کومه له روبرو شد. بخشی از رهبری کومه له که از دیر باز و طبق "مصوبات" کنگره اول، کومه له را هم خط و همسو با جلال طالبانی و کماکان در موقعیت تدارکاتی "پیشمرگان کردستان" میدانستند، کلاً نسبت به هشدار قاطی شدن با جماعت "مام جلال" شانه بالا انداختند و آن موضع را ناشی از "غیر اجتماعی" بودن پیشنهاد دهندگان میدانستند. خود پیشنهاد دهنده هم میدانست که کومه له هیچگاه از موضع غیر انتقادی نسبت به "مام جلال"، که خودی تر از "هر غیر کرد" بود، دست برنخواهد داشت. این همسویی با به قدرت رسیدن اتحادیه میهنی و پارتی دمکرات به مقام های "باشور کردستان"، چنان "عادی" و طبیعی مینمود که از آن پس انتقاد از گذران سیاسی تحت امر و فرمان و احسان و صدقه های "مام جلال"، رسماً "خالی کردن میدان"، "آتش بتال" و "پشت کردن به جنبش کردستان" لقب میگرفت. از آن دوره انتقال گام به گام، بحث "رابطه با دولتها" و دریافت کمک، ماهیتاً تغییر کرد. از آن پس سیاست کمونیستی، ادامه رابطه با عراق و نیروهای احزاب ناسیونالیست کرد عراق را، نه تنها مجاز نمیدانست، بلکه بشدت مخرب و زیانبار ارزیابی کرد. طنز تلخ تاریخ این بود که

شخص و طندوست، گذاشته بودند، با احدی، شاید جز یکی دو نفر از "معتمدین" محلی، در میان بگذارد. "عدم شفافیت مالی" یکی از مهمترین عامل فروپاشی "روند سوسیالیستی" بود. با اینحال شاید او از این سرنوشت هم چه بسا خوشحال بود. چه، "نام" را برای دیگران گذاشت و او برای همیشه از عذاب "شفافیت مالی" با به جیب زدن پول و امکانات اهدائی رفت دکان و "محفل" بی درو پیکر "ریباز کومه له" را، این بار فارغ از هر فشار "تشکیلاتی" و "حسابرسی" باز کرد. بنابراین حتی از منظر جریان "روند سوسیالیستی" و از منظر هر جریان که حتی در حد انجمنهای فرهنگی باید ضبط و ربطی داشته باشد، آقای و طندوست، کوچکترین ربطی به کومه له و هیچ جمع و سازمان متشکل دیگر، حتی اگر یک فرقه صد در صد ناسیونالیستی هم باشد، و ادعای میراث خواری آنها نداشت.

۳. چه در زمان انتشار صورتجلسات کنگره اول و چه مدتها قبل از آن، حتی در ایامی که ساعد و طندوست، عضو سازمان کردستان حزب کمونیست ایران، کومه له، بود، ایشان به عنوان عضو "رهبری" اتحادیه میهنی، از حقوق و مزایای بازنشستگی استفاده میکردند. این مساله که از نظر قانونی و در رابطه با زندگی در کشوری اروپائی، چگونه ایشان وارد این سیستم "پولشویی" و فرار مالیاتی شده؛ و از اعلام این درآمد هنگفت و مالیات آن طفره رفته است، باید بالاخره مورد بازخواست قرار گیرد. اما در همین رابطه و مستقل و صرفنظر از درآمدهای "سباه" جناب و طندوست، باید برای همه روشن باشد که عضو موجب و مستمری بگیر حزب مرحوم طالبانی و بیوه او "هیرو خان"، از نظر پرنسیپهای سیاسی هر جریان سالم سیاسی، چه راست و یا چپ، به رابطه خود با تاریخ کومه له، پایان داده است. با اینحال او در نهایت وقاحت، حق دستبرد به اسناد سازمان و حتی انشعابهایی آنرا برای خود محفوظ نگاه داشته بود. این در عالم سیاستهای امنیتی و "نگاه از درون"ها اسم دارد: جاسوسی عوامل "نفوذی"

۴. آقای و طندوست، اما، موجب بگیری از دستگاه امنیت (آسایش) اتحادیه میهنی را عار نمیداند. میداند که موجودیت تقریباً همه مدعیان کومه له، که به نحوی از انحاء بطور متشکل فعالیت دارند، با کمکهای مالی اتحادیه میهنی و حکومت اقلیم و این اواخر با کمکهای آمریکا به واسطه گری حکومت کدائی "کردها" در "باشور کردستان"، موجودیت اردوگاهی شان را حفظ کرده اند. آگاه است که از کف رفتن استقلال سیاسی و وابستگی مالی به نیروهای مرتجع، در میان همه این بقایای "کومه له"، سالهاست که دیگر نه ننگ و عار و موجب شرم، که عین درایت است. این سکوی مشترک سقوط سیاسی به دامن سیاست و دیپلوماسی ناسیونالیسم کرد، زبان همه مدعیان کومه له را در برابر دستبرد سیاسی جناب و طندوست به تاریخ و اسناد کومه له، الکن ساخت. ریشه اساسی روحیه طلبکار و تعرضی او، درست وقتی که مچ او را هنگام شکستن قفل و درها و بالا رفتن از دیوار منزل دیگران میگيرند، همین بستر جدید اسباب کشی سیاسی است.

۵. فواد، در دوره انتقال و سقوط سیاسی و اخلاقی این تنها مجاهد ایام ابهام و سردرگمی و گیج سری کومه له در یک ماه مانده به انقلاب ۵۷، زنده نیست. تلاش حضرات در سقوط به لجنزار سیاسی و سقوط اخلاقی و غرق شدن در انحطاط اجتماعی و فساد مالی برای همراه کردن گذشته فواد با حال این محافظان حسیض شرافت انسانی، ردیالنه و ناشرافتمندانه است.

۶. حالا که همه جریانات منتسب به کومه له و حتی "منفردین"، از محل کمکها و صدقه های دریافتی امثال ملبختیار و بیوه جلال

از رسوبات دیرین ناسیونالیسم کرد و رسوبات عقب ماندگیهای فکری و فرهنگی و سنتی را فراهم کرد. تا آنوقتها، شعر "توتون کار" ملا آواره، کادر حزب ناسیونالیست کرد، "مانیفست" پنهان و دوفاکتوی آن محفل بسته بود. طیف وسیع روشنفکران شهری و کارگران و زحمتکشان سوسیالیست، به رسوبات ناسیونالیسم کرد و سنتهای عقب مانده در ذهن "بنیانگذاران" با آن جهش سیاسی خویش، یک نه بزرگ و قاطع گفتند و شکافی عمیق با گذشته بیگانگی با قلم و تفکر و اندیشه در فاصله ده ساله ۱۳۴۸ تا اواخر ۱۳۵۷ کومه له سنتی ایجاد کردند. احترام کمونیسم را در مصاف با ناسیونالیسم کرد و به شکست کشاندن تعرض مسلحانه حزب دمکرات کردستان ایام برو بیای قاسملو، نزد جامعه در مقیاس ایران و کردستان، بالا بردند. تجربه ثابت کرد که قانون تغییر شامل جناب وطندوست نشد و او در عمق آن شکاف سیاسی- اجتماعی- نظری سقوط کرد و همانجا زمین خورد و همانجا اطراق کرد.

یک نقطه نفرت و کینه شتری در نوشته ها و فرمایشات جناب وطندوست علیه شخص من قدری جای تامل دارد. همه کسانی که زنده اند و از شرکت کنندگان در جلسات کنگره اول، به انحاء مختلف در باره کار "ناروا"ی آقای وطندوست نوشتند و اظهار نظر کردند. اما، من، به عنوان یکی از "بنیانگذاران" کومه له، هدف هتاک و بی حرمتی ویژه ای از جانب وطندوست قرار گرفتم. دلیل، از نظر من دستکم، روشن است. خود وطندوست میداند که من در کومه له از او بسیار "بنیانگذار" تر بودم. میداند که او اتفاقاً در دوره شکوفائی اولیه در فاصله سال ۱۳۴۸ تا اواخر سال ۱۳۵۰ در دست نویسی و کپی و تکثیر آثار لنین، اصلاً حضور نداشت و در مباحث آن دوره تماماً غایب بود. با اینحال گرچه او به دلایل و علل اهانتهاش به من صراحت نداده است، من برای اطلاع خوانندگان، توضیح میدهم. او، بروشنی میداند که من سابقه و پیشینه و اتوریته و احترام سیاسی ام را پشت تحکیم مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری و رفاقت و هم رزمی با منصور حکمت قرار دادم و دیگران، که متأسفانه کم نبودند، در تند پیچهای سیاسی چپ شدند و در نیمه راه، به تعهدات خویش پشت پا زدند. بعلاوه او از اینکه من تاریخ فعالیت سیاسی و حاصل مبارزات و مقاومتهایم در برابر شکنجه و زندان کشیدنها؛ و محبوبیت و شهرت و نفوذ اجتماعی ام، و نیز نقش منحصر بفرد خود در تشکیلات شهرها در سخت ترین دوره اختناق اسلامی را به "خط مام جلال" و کردایه تی و ناسیونالیسم کرد، نفروختم و نبخشیدم، و او برعکس، جوهر و ماهیت روی آوری به سیاست را از قدیم الایام با جنبش ملامصطفی در "شورش ایلول" بازتعریف و بازشناسی کرد و در موقعیت یک مرید همواره وفادار به "خط جلال طالبانی" به آن تداوم بخشید، از من با همان مقیاس و از زاویه نگرش کردایه تی خود به جامعه و سیاست؛ متنفرتر از دیگران است. او از نظر سیاسی، حتی از سطح تلقی های کومه له، قدیم دهه ها به عقب نشست؛ و من رفیق منصور حکمت شدم و کاپیتال مارکس را خواندم و کلاس کاپیتال دایر کردم. نفرت کور او از من صرفاً و فقط معامله کردن با ایام دوستیها در همان دوران کومه له قدیم نیست، یک نفرت طبقاتی و جنبشی است. با اینحال زندگی وطندوست در کانون نفرت علیه من و مبانی کمونیسم کارگری و منصور حکمت، و محبت و ارادت خالصانه و بی حد و مرزش به زعمای جنبش ناسیونالیسم کرد، برای او "مقدس" است. اما او باید این را هم بفهمد که من میتوانم علیه مقدسات او، می ایستم و از خودم و طبقه ام و آرمانهای سیاسی ام در برابر او و طبقه و اسطوره هایش دفاع میکنم. او که در رویدادها و تحولات کردستان عراق، با دلشوره و دلواپسی میبیند که مقدسات اش توسط توده های میلیونی مردم، سکه یک پول

پس از انشعاب کومه له از کمونیسم در پی جنگ خلیج، بازمانده ها از شادی در پوست خود نمیگنجیدند: نگفتیم منصور حکمت و کمونیسم کارگری با "جنبش کردستان نیامدند؟" نگفتیم منصور حکمت نفهمید که از "میان اتحادیه میهنی" چگونه "دوستان حال و آینده اش" را انتخاب کند؟ از آن پس، دیگر کمونیسم کارگری و منصور حکمت نه تنها دوست کومه له نبود، که معصومیت سیاسی او هم زیر علامت سوال قرار گرفت. عبدالله مهدی آن تخم لُق را در دهان امثال ساعد وطندوست و فالانژهای ناسیونالیسم کرد، شکست. کومه له نه در تشکیل حزب کمونیست ایران سهم داشت و نه مصوبات کنگره هایش را، لااقل تا کنگره ششم، منصور حکمت تدوین میکرد و به تصویب رهبری میرساند و نه در رابطه با "دیپلوماسی" هشدار و اخطارهایی به کسانی داده بود که مسابقه ای در میانشان بود که چه کسی به منصور حکمت و سیاستها و نظرات او "نزدیک تر" است! کومه له در کنگره اول، فریز و "جاودانه" شد!!

اکنون و پس از گذشت سی سال، هر دو رابطه مورد اشاره در فوق، بطور کلی زیر و رو شده است. هیچ نشانی از حضور واقعی کومه له های موجود در داخل مرزهای ایران و فعالیت قابل رویت آنها طی این سی سال اخیر را حتی خودشان هم نمیتوانند به کسی نشان بدهند. از نظر حفظ استقلال سیاسی، اردوگاههای موجود تماماً به مناطق تحت کنترل مستقیم احزاب حاکم در اقلیم کردستان عراق منتقل؛ و بدتر از آن، با پول و امکانات آنها، موجودیت دارند. هر دو پیش فرض یک رابطه سیاسی و دیپلماتیک بین یک سازمان سیاسی که دست اندر کار مبارزه مسلحانه در "داخل" است، نفی شده اند. حضرات، اما، یک وجه حاشیه ای آن روابط پیشین را کماکان حفظ کرده اند: "دریافت کمک از نیروها و دولتهای خارج" در شرایط خلاء و بطور درخود و بدون هیچ پیش شرط. این متن حاشیه ای رابطه پیشین، به یک میدان بی پرنسپییی های سیاسی و عدم پاسخگوئی به سوال "شفافیت مالی" رسیده است.

از همه اینها گذشته، در زمانی که فواد زنده بود، هیچ بحثی از رابطه با دولتها در میان نبود و تشکیلات کومه له، هنوز تماماً در داخل شهرهای ایران و بسیار دور از حتی مناطق مرزی قرار داشت. از این نظر، خرج کردن از کیسه فواد و بی پرنسپییی فروشی به نام او، از فرط شیادی و عوامفریبی، تماماً یک مسخره بازی ناسیونالیستهای کرد، و از نوع "آماتور" آن است. اما اینها وقیح تر از این حرفها هستند.

الان دیگر معلوم شده است که مساله فقط به لجن کشیدن تصویر فواد و بقیه شرکت کنندگان در جلسات ۳۶ روزه، البته بجز خود آقای وطندوست، محدود نبود و نیست. "راه فواد"، یعنی پرونده سازی و پاپوش دوزی امنیتی برای کمونیستهای بنام ایران، یعنی تحقیر فکر و اندیشه پیشرو و مترقی و مدرن، یعنی لجاجت و چموشی در مقابل تغییر و تکامل؛ یعنی تعلق تعصب آمیز به گذشته و دگمهای آن، یعنی یورش ناسیونالیستی به تمامی کسانی که به اتکاء مارکسیسم انقلابی و رفاقت و آشنائی با منصور حکمت و آثار ماندگارش، کومه له شیفته ذهنیت دهقان و وردست و مرید و سر سپرده بی توقع جلال طالبانی و "خط" او، کشته و مرده کیش اسلحه و پیشمرگایه تی مردانه و ضد زن و کردی، را از یک محفل درخود و بسته و مهجور سیاست دست در گردنی و اخلاقی، به سطح یک سازمان واقعی سیاسی کمونیست و معتبر ارتقاء دادند. کومه له با بدست گرفتن تزاها و تئوریهای مارکسیسم انقلابی، از جمله سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی و اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، تازه آنوقت زمینه فاصله گرفتن

اسیر. و در همانحال نگهبان "دوره" ۲ ساله

آقای سامی روشن(ع. روشنتوده)، پا برهنه به تاریخ زندگی سیاسی من پریده است. نوشته اش را در نقد عصبی اش به نوشته من "در جستجوی حقیقت" که در برابر ادعاهای او در نوشته "در جستجوی عدالت" بود، با این عبارات آغاز کرده است:

"ایرج فرزند بار دیگر زبان نیشدار و زهرآگین معمول خود را به قصد آزار رساندن بکار انداخته است".
(باورهای مشترک" در گذشته پرافتخار، سامی روشن)

من میفهمم چرا او نقد من را "زهرآگین" توصیف کرده است. و خوشبختانه در این جوابیه، صریح روشن کرده است کدام نکات از نوشته من او را "آزار" داده است. بحث این است که گذشته من و ماجرای "دیدگاه یک و دو" هر چه بوده باشد، ایشان در آن تاریخ رهگذر هم نیست. او آزار دیده است چرا که تلاش او را برای معرفی خویش به عنوان صاحب تاریخ گذشته کومه له و بخشی از زندگی سیاسی ام، خنثی کردم. او نوشته است:

"وی دوست ندارد به تصویری که از خود و نقشی که در این تاریخ برای خویش قائل است و به نوعی در پیوستگی دیدگاه هایش در گذشته با جریانی که هم اکنون خود را با آن تداعی میکند یعنی جریان و گرایش کمونیسم کارگری لطمه و خدشه ای وارد شود و یا در تعارض با آن قرار داشته باشد"(همانجا)

من مستقیم از خودم و سعید یزدیان و از مباحث کنگره دو کومه له، نقل قول آوردم، که حتی اگر من و سعید یزدیان تا لحظه رفتن پشت تربیون در کنگره دوم، "رسم" مدافع دیدگاه یک بوده ایم، با شروع سخنانمان، از آنها فاصله خود را نشان داده بودیم. مدافع سوم همان تژها، ساعد و طندوست، نه تنها قبلا دو سطر ننوشته بود، بلکه در تمام روزهای کنگره دو، حتی یکبار نوبت نگرفت، سخنرانی پیش کش، که "ملاحظه ای" طرح کند. احتمالا آقای روشنتوده نوشته "از کنگره اول تا کنگره دوم کومه له" نوشته شعیب زکریائی را خوانده است. آیا وجدانا به همین سادگی این حکم را در مورد شعیب زکریائی هم صادق میدانند؟ یعنی شرافتا اعتقاد دارد که شعیب زکریائی برای "خود شرینی" نزد منصور حکمت و اتحاد مبارزان کمونیست، به مرزبندی با دیدگاه یک روی آورد؟ عبدالله مهتدی چه؟ که دستکم تا کنگره موسس حزب کمونیست ایران، از مدافعان خط مارکسیسم انقلابی بود؟ رفتار این مدعیان سابقه و پیشینه "پیشمرگایه تی" و "زندانی سیاسی"؛ واقعا "خاله زنی" است یا بحث سیاسی و تفکر و تعقل؟

سوال این است که چه اتفاقی افتاده است که عابر بی خبر تاریخ آن دوره ها و جدالها، در مقام صاحب و مفسر ظاهر شده است؟ من در نوشته ام جلو این کلک زدن به تاریخ و مفت خوری سیاسی را گرفتم. علت "آزار" دیدن ایشان همین است.

نوشته است:

"ایرج فرزند برای تصویر این عقب ماندگیها بدنبال جمع آوری فاکت و مستند به همه جا سر میکشد و در این پروسه در بی اعتبار نشان

شده اند، باید متوجه باشد که همراه با کردایه تی اش و تعقل عشایری و ایلپاتی "جلالی- ملائی"، منزوی تر و حاشیه ای تر شده است و قطعاً حریف من و اندیشه هایم نمیشود و او را سر جایش مینشانم. اما، او جبون و ترسو است، به این دلیل سعی کرده است که در شرایط انزوا و تفرق و تخصص و توطئه گریها و تصفیه ها در بین هم مرام هایش، که در نفرت از منصور حکمت و مبانی کمونیسم کارگری، از جنابشان "پیش کسوت" تر و سابقه دار تر و بد نام تراند، و در بستر شکست مفتضحانه مهندسی "بازسازی" کومه له کردی، خاطره رفقای عزیزی که رفتند: فواد، صدیق کمانگر، محمد حسین کریمی، طیب روح الهی و سعید یزدیان و ... را با این تعصب و جهالت ناسیونالیستی مسموم کند و تصویر آنها را سپر تردید و تزلزل و جبن سیاسی خویش قرار بدهد. این رفتار دیگر به تمامی ناشرافتمندانه و از نظر اخلاق سیاسی، ضد انسانی است. نفرت قورت دادن بی جربزه های سیاسی که با تصویر سازی زشت از عزیزان جان باخته همراه است، سقوط آزاد به دنانت است. اما انگار حرجی بر این آدمکها نیست، دیگر کسب و کار و "بیزینس"شان است. جامعه باید اینها را همینطور بشناسد.

اما، به پشتوانه دستبرد ساعد و طندوست و دیگر رهگذران و نا رفیقان نیمه راه به تاریخ زندگی گذشته ما، سعی میکنند از فواد و محدودیتهای تاریخی آن دوره کومه له، چهره یک پدرخوانده ضد کمونیست مهندسی کنند. در اوضاعی که به این توهم دچار شده اند، که به بورس بازگشتن ناسیونالیسم کرد در "چهارپارچه" را ازلی پنداشته اند، افسار ضد کمونیستها و فالانژهای ناسیونالیسم و قوم پرستی را علیه کمونیسم و افکار و اندیشه و سیاستهای کمونیستی بطور عموم و علیه شخص منصور حکمت بطور اخص، رها کرده اند. این لکه ننگ را بر سینه هایشان آویزان میکنیم.

عکس و تصویر دوران سقوط این واداده ها و ورشکستگان سیاسی را باید بخاطر سپرد. ناسیونالیسم کرد بار دیگر به موضع دفاعی عقب خواهد نشست. عربده کشهای ضد کمونیست امروزی باید برای آن ایام به فکر تنظیم "دفاعیات" خویش باشند و سر کرده های پلاستیکی در دستپاچگی برای پیدا کردن سوراخ، ناچار خواهند بود دوباره برای کیش دادن نوچه ها و فحاش های لومپن به لانه هایشان، خاکی بسر خود بریزند.

۲۲ فوریه ۲۰۱۹

آن دوره ها م. حکمت که در میان چند نفر اول انگشت شمار حزب ما بوده است نه تنها از جزئیات سیاستهای ما در قبال عراق و اتحادیه میهنی مطلع بلکه مستقیماً دخیل بوده است" (همانجا)

هرکس "متعجب" شده باشد، شما دیگر نمیبایست متعجب آنهم از نوع "سخت" آن باشید. چرا که در ماجرای فاجعه گردان شوان، شما یکی از مسئولان اعزام آنها به منطقه "بیاره" بودید. سوال کرده است که آیا من این مسأله را با "لیدر خود" منصور حکمت، مطرح کرده بودم؟ آقای روشن اما، یک نکته را عمداً به فراموشی سپرده و خود را به تجاهل زده است. نوشته بودم که با روایات امثال حمه حاجی محمود و نوشیروان مصطفی، سالها پس از جنگ خلیج، حقایق فجایح گردان شوان و بمباران بوتی، تازه روشن شده اند. در مورد گردان شوان این نه من و نه منصور حکمت نیستیم که باید مسأله را روشن کنیم. به احتمال زیاد آقای روشن همانوقتها دلیل تصمیم خود و بخشی از رهبری وقت کومه له را برای اعزام گردان شوان به "بیاره" و در طرح مخفی شده از همان گردان شوان، یعنی طرح مشترک اتحادیه میهنی و اطلاعات سپاه پاسداران برای "آزادی حلبجه" میدانست. این اوست که باید به تاریخ پاسخ بدهد. پاسخ بدهند که چگونه بدور از چشم "منصور حکمت" و تماماً پنهان از بدنه تشکیلات کومه له و حتی بخشی از کمیته مرکزی کومه له و رهبری حزب کمونیست ایران، با "لیدر" و "منتور" واقعی خویش، جناب "مام جلال"، بند و بست کرده بودند و به "توافق" رسیده بودند؟ جلال طالبانی و نوشیروان مصطفی که درست در آن مقطع، در پی توافق با اطلاعات سپاه پاسداران و "قیاده موقت"، مقر و ستاد سپاه پاسداران را در "یاخسه مه ر"، در خاک کردستان عراق و در نزدیکی مقر و اردوگاههای "اپوزیسیون کرد ایران" در راستای اجراء طرح "آزادسازی حلبجه" و تدارک عملیات "انفجار پالایشگاه نفت کرکوک"، دایر کرده بودند؟

بعلاوه، جناب روشن، تا زمانی که از عضویت در حزب کمونیست و کومه له استعفا نداده بود، خوبی میداند که رهبری کومه له نسبت به پیشنهادات و هشدارهای منصور حکمت نسبت به یک لایبالگیری سیاسی نسبت به "مام جلال" و خط او، که با انتقال ارگانهای رهبری به عمق خاک عراق زیانبار تر؛ و با نزدیک شدن ختم جنگ ایران و عراق، دیگر بسیار خطرناکتر و مرگبار تر شد، شانه بالا میانداخت. ادامه حضور در "جغرافیای کردستان"، و رو کردن ریشه کومه له دیرین در "جنبش کردستان"، با تحرکاتی که اتحادیه میهنی و خط جلال طالبانی پس از شکست "مذاکرات" با دولت بعث و "یافتن" متحدان جدید" در سپاه پاسداران و "آشتی" با قیاده موقت، برای "آزاد سازی" کردستان عراق که نقطه شروع آن عملیات مشترک ائتلاف مذکور برای "آزادی حلبجه" بود؛ از آن پس نقطه اصلی فاصله گرفتن از کمونیسم بطور کلی؛ و مقدمات تدارک و اداع با کومه له کمونیست، بطور اخص، بود. منصور حکمت محترم و مسئول و رفیقانه، که همواره در سقوط آزاد آن رسوبات ناسیونالیستی، زیر رهبری کومه له تور پهن میکرد، صمیمانه پیشنهاد کرد که هرچه زودتر از انتقال باز هم بیشتر ارگانهای رهبری و حزبی به عمق خاک عراق و تحت سیطره رژیم عراق و "قاسمی شدن" علنی با نیروهای اتحادیه میهنی، جلوگیری شود و در مقابل، این رهبری مثل رهبری هر جنبش انقلابی و ضد استعماری، به "اروپا" منتقل شود. در برابر این پیشنهاد، گفتند که این "آش بتال" است! با وجود این آقای سامی روشن حتی نمیتواند برای این دوره از خود قهرمان بسازد. چه، او دیگر مقدمات "رفتن" را چیده و در تغییر و تحولات بعدی، جایی چه

دادن کارا کترهای اصلی جریان کومه له سنگ تمام میگذارد. به چند نمونه از برخورد ایشان به فواد نگاه کنید. او فواد را در زندان "طفلی معصوم" قلمداد میکند که در زندان تهران بخاطر اشتباهاتش منزوی بوده است. یا در جایی و در نوشته ای دیگر افکار وی را "سوسیالیسم دهقانی و تخیلی" معرفی میکند." (همانجا)

باز هم در باره فواد

من، و نه سامی روشن، که در زمان مورد اشاره هوادار خط چریکهای فدائیان خلق بود و بخاطر گشت سیاسی با اعضای از "کومه له رنجبران" کردستان عراق، که حالا دیگر روشن شده است از نظر "دیدگاهی"، به سکتها و طلبه های کردی شباهت داشتند تا هر اندیشه انقلابی و پیشرو، دستگیر میشود، از دوستان بسیار نزدیک و "دیرین" فواد بودم. در باره فواد، و پس از جان باختن او، "کومه له" دو اطلاعیه دارد که هر دو را، "آنها که باد میکارند، توفان درو خواهند کرد" و "به یاد کاک فواد"، من نوشته ام. من در طول سالها همواره کوشیده بودم که تصویر فواد همان باشد که بود و همان باشد که من دوست داشتم باشد. اما، متأسفانه دوست هم مرام آقای روشننوده، آقای ساعد وطندوست، با انتشار خودسرانه و خیره سرانه صورجلسات کنگره اول، که با هیچ معیاری قابل انتشار نبود، و من بابت حفظ و نگهداری آنها، هرگز خودم را نبخشیده ام، تمامی افراد زنده کنگره مذکور را بجز خود وطندوست، و ادار به نشان دادن عکس العمل کرد. من هم یکی از آنها بودم. آقای وطندوست با آن بی پرندسیبی، "معصومیت" فواد و رهبری کومه له وقت را شکست. هیچ راهی باقی نماند تا در برابر مباحث آن انقلاب فرهنگی، که من همواره سعی کردم، از دید جامعه پنهان بماند، هر کس از حرمت و حیثیت خود دفاع کند. جناب سامی روشن، اینجا هم پا برهنه به وسط ماجرا پریده است و در قالب سالوسانه و ذهنیت "دره به گی"، خود را در لابلای دوستان دیرین فواد چپانده است. معلوم است گرفتن مچ یک پرسوناژ تقلبی و بی ربط به؛ و بی خبر از آن مناسبات و آن تاریخ، باید "گزنده" باشد. اشتباه میکنید برادر! با همسوئی کنونی با تنها مدافع "سرسخت" مباحث نازل و "ضد انسانی" کنگره یک کذائی، نمیتوانید تاریخ زندگی ما را ملاحظه کنید. تصور میکنم با انتقاداتی که به تصمیمات و ارزیابیهای آن نشست مُخرَب نوشته ام، احتمالاً متوجه شده اید که من آن سی و چند روز جلسات کنگره کذائی کومه له را یکی از سیاه ترین صفحات تاریخ زندگی سیاسی خود، و همه شرکت کنندگان، بجز آقای وطندوست، میدانم. میخواهید در انزوای تاکتونی از حتی همه طیفهای "کومه له"، امتیاز کنگره اول را برای خود مصادره و به نام خود ثبت کنید، مبارکتان باد.

یک نکته حساس تاریخی

ع. روشننوده چنین نوشته است:

"اما نکته ای در نوشته اخیرش مرا بسیار متعجب ساخت؛ انتقاد و ایرادش به سیاستهای رهبری حکا و کومه له در قبال دولت عراق و اتحادیه میهنی است که گویا نتیجه این سیاستها ی غلط موجب تلفات و هزینه های زیادی برای حزب ما گردیده است. این اتهامات سخیف را از جانب کسی که هر چند برای مدت کوتاه یکی از اعضای مرکزیت بوده باشد برای اولین بار است که می بینم و می شنوم؛ سؤال این است که آیا ایرج فرزند چنین نظر و برخورد غیر مسئولانه ای را قبلاً با لیدر خود یعنی منصور حکمت مطرح کرده است؟ اگر جواب مثبت است چه توضیحی را از وی شنیده است؟ چرا که در طول تمام

یک سوال دیگر:

آیا از نظر آقای روشن، کسانی از جنس دوست همراه، که عضو رهبری سازمانی دیگر در کشوری دیگر هستند و حقوق بازنشستگی را سالهاست از رهبری اتحادیه میهنی در "کردستان عراق" دریافت میکنند، از نظر پرنسیپی، مجاز اند برای سرنوشت سازمان دیگری در کشور دیگری تصمیم بگیرند؟ هرچه باشد، در حال حاضر ما "کشور کردستان" را نداریم تا فرض کنیم که دوست ایشان عضو حزبی مثلا در "جنوب" کشور فرضی است. این چشم بندی که عضو رهبری و حقوق و مستمری بگیر یک سازمان در کشور عراق برای سرنوشت سازمان سیاسی دیگری در ایران، تعیین تکلیف کند، فقط در یک سیاست به روال عشیره ای و ذهنیت "بگ" زادگی قابل تصور است. من شخصا به این دلیل هم باشد، دوست ندارم در کردستانی که این نوع آدمها با چنین ذهنیت عقب مانده از مدنیت و حق شهروندی، قصد دارند "مستقل" اش کنند، شهروند که هیچ، حتی پناهنده سیاسی باشم. امیدوارم ابتکار مبارزه برای "حل مساله کرد" در ایران، بدست فعالین و احزاب مترقی و پیشرو و امروزی، بیافتد. خوشبختانه، درجه رشد و تکامل مناسبات اجتماعی و اقتصادی در کردستان ایران و نفوذ اجتماعی سیاستهای پیشرو و مدرن در میان شهروندان کردستان ایران، و نیز کارنامه واقعی راه حل عشایری و خانجانی "آزاد سازی کردها" در کردستان عراق، در پناه ویران کردن و بمباران شیرازه مدنی جامعه عراق طی دو جنگ جنایتکارانه، جایی برای تحقق آرمان آقای روشن طبق سناریو برادران در آنسوی مرز، باقی نگذاشته است.

تصور میکنم اسارت ذهنی و عاطفی به دنیایی که شهروندان و ساکنانش بجز "کرد و کردستان" و "حق تعیین سرنوشت کردها"، تازه آنهم با فرض انجماد شهروند کرد زبان در ذهنیت دوران تمدن "هلال زاگرس" در قرنهای پیش، هیچ مشغله دیگری ندارند، راز حسرتهای امثال سامی روشن را فاش میکند. اما از من کاری ساخته نیست، اینها اسیر توهمات و خرافات خود ساخته خویش و در همان حال نگهبان آن اند. دعوت به تعقل و فرارفتن از رسوبات ایام فنودالی و دوران اقتصاد طبیعی، مراجعه دادن به تاریخ جهان بیرون از خاک و جغرافیای کردستان، توجه دادن به دنیای علم و دانش و هنر و ادبیات پیشرو و جهانی، این طلسم شدگان در افسون خاک و ملت را تکان نمیدهد. این افسون چنان کارساز است که حتی خود آنان را متوجه نمیکند که در یک دایره منزوی، خود نیز مطرود و منزوی مانده اند.

۷ فوریه ۲۰۱۹

iraj.farzad@gmail.com

در مجادلات و درگیریها بین "چپ" و یا "راست" و ادامه تعرض راست در پروژه بعدی "بازسازی" کومه له نداشت. شاید همین پیشینه فقدان "سنوات خدمت" است که آقای سامی روشن را در طیف "کومه له" به یک مولوکول آزاد تبدیل کرده است.

کبوتری از کلاه روشن، پر میکشد:

نوشته است:

"کسی که مقوله ملت را انکار کند، مبارزه برای رفع ستم ملی را نادیده بگیرد، حق تعیین سرنوشت تا حد جدائی و استقلال را قبول نداشته باشد..." (همانجا)

این دیگر تماما به بحث دیدگاه یک و دو و آویزان شدن به فواد و "زبان نیشدار" بی ربط است. سامی روشن میتوانست، خونسرد و متین و سیاسی، بدون دستبرد به تاریخ زندگی دیگران، و بدون دستکاری و تاریخ گذشته خود و سرقت زندگی سیاسی دیگران، بگوید که او "مقوله ملت" و بویژه "اصیل ترین" نوع آن یعنی "ملت کرد" را انکار نمیکند. میتوانست مستقل از اینکه تاریخ زندگی من و او و فواد و دیگران چگونه بوده است، امروز بگوید او قائل به "حق تعیین سرنوشت کردها تا حد جدائی" است. چه، او که خود را ناشیانه کارشناس و صاحب مهر و امضاء دوره دو ساله کومه له "قدیم" قالب کرده است، لابد باید بداند که در ایام کومه له مورد قبول او، یعنی از فاصله اوائل سال ۱۳۵۸ تا مقطع کنگره دوم کومه له در بهار سال ۱۳۶۰، در هیچ سندی موضع کومه له این نبوده است که از "حق تعیین سرنوشت تا حد جدائی" دفاع کند. پای امضاء طرحهای هشت ماده ای و ۲۶ ماده ای "خودمختاری" بوده است، اما تلاش برای چپاندن آرمان "کردستان مستقل" در همراهی های ریاکارانه با فواد و "کومه له" آن ایام، مسخره است و زدن به کاهدان. و چه صمیمانه تر بود اگر آقای سامی روشن، بدون پیچ و تاب دادن بخود و بدون عملیات دون کیشوتی "های جک" تاریخ، و قهرمان سازی در بیغوله ها و خرابه های ایام سپری شده، خود را و آرمانش را روی میز میگذاشت.

یک سوال:

آقای روشن که در ردای دروغین مدافع کومه له دو سال مورد اشاره ظاهر شده است، میتواند "روشن" کند که چرا در هیچ کمپین "بازسازی" "کومه له قدیم"، چه به روایت سازمان زحمتکشانی ها، یا بگفته او، کومه له "حکا" و یا تلاشها از سوی انشعابات "روند سوسیالیستی" و همه مجاهدت های این سی ساله "طیف کومه له" شریک نبوده است؟ بالاخره "کنار گذاشتن" او و منزوی شدن مُحَرکان او در پشت صحنه از انواع سناریوها برای بازسازیهای کومه له کردستانی، او را به این نتیجه نرسانده است که کل داستان بازسازی، آنهم طبق مدل کومه له بین دوران دو ساله ۵۸ تا ۶۰، به تخت سینه رویاهای ممنوعه برخورد کرده است؟ از خود نمی پرسند چرا انسانهای تحصیل کرده و سالها زیسته در اروپا، در طلسم یک توقع خرافی اسیر؛ و مشاعرشان قفل کرده است؟ متوجه نشده است در طیف راست و اولترا راست و فالانژهای بی چشم و روتر بازسازی کومه له صد درصد کرد و کردستانی، زیر پای عافیت طلبانی که حاضر نشده اند "پیه" مجاهدت در راه آن "وظیفه تاریخی" را بخود بمالند، فرش قرمز پهن نمیکند؟